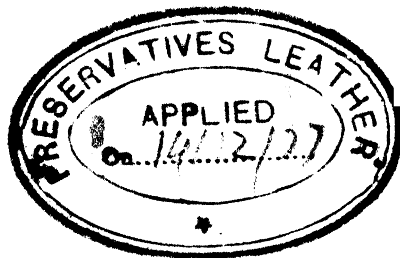
آتش کدہ



تعزیهٔ دویم کیفیت شب عاشورا و وداع حضرت پروردگار منازل

هر یک از شهیدان را با ایشان نمودن و وداع اهل حرم کردن شاه

شب قتل است و امشب عرش را پیدا میلرزد : ملک در سینه فلک وامانده از او لرزه میلرزد

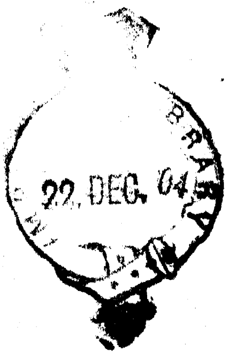


شب قتل است و امشب تا سحر ز اندیشهٔ فردا : دل زینب چه صید اندر کف صیاد میلرزد

شب قتل است و از دور چرخ فکر و از گردون گشتن : که هم اجرام میگرید و هم اوتار میلرزد

شب قتل است و با دابا لا میگوید جانبازان : غریبان را دل از تشویش با واویلا میلرزد

شب قتل است و مشغول باشد شب را از سوال گفتن : که طفلان را ز خوف لا از گلو فردا میلرزد



شب قتل است و دل از جبر این ظلم از امت : بعید لا چه بید از فرط استبعاد میلرزد

شب قتل است و دیبای پدر زین العبا از آن : بلی چون سایهٔ شاخ نخل از افلاک میلرزد

شب قتل است و گرید بر سر سجاد شاه دین : چنان کز گریهٔ او مسجد سجاد میلرزد

شب قتل است و کلثوم از یزید و شمر مینالد : از آن نمرود میترسد از آن شداد میلرزد

شب قتل است و میگوید سکینه با پدر هر دم : که سر تا پایم از اندیشهٔ بیداد میلرزد

شب قدر است و از حرف پریشانی علی اکبر، دلش چون گیسوی حورا از نسیم باد میلرزد

شب قدر است و شب نوعروس حجلهٔ قاسم، گرفته دامن داماد چون داماد میلرزد

شب قدر است و زین العابدین از ضعف بیماری، چه مظلومی بزیر خنجر صیاد میلرزد

شب قدر است و خواهد خون بچکاند جوی نهر از دل، ولیکن خامه اش چون نشتر فصاد میلرزد

شهسواران عرصهٔ هدا، و جان نثاران راه خدا، شب نشینان بزم سعادت
و سحرخیزان کوی شهادت، خلیل مزاجان آتشکده حرمان، و مسیح نفسان دار
امتحان، رازداران اسرار غیر متناهی پرده دار دفتر شهادت کشتگان
عشق الهی گردیدند، که در شب قدر که مرغ و ماهی بر احوال مظلوم کربلا میگریستند
آن عشق بازان شاهد محبت چنان از ساغر ارادت سرمست بودند که شوق
نوید وصال فردا آن شب خواب بچشم ایشان نیامد بلکه بعضی از یاران
با هم مضاحکه و مطایبه می نمودند نظم بلی عاشق چه یابد مژده وصل این چنین باشند
چرا زندانی از زندان برون رفتن غمین باشد، نوید وصل فردا عاشقان را

بهر یار رهایی کند افزون شرار آتش عشق از دو گر شبها ** پس فرزند فاطمهٔ زهرا
در آن شب برادران و بنی اعمام و سایر اقوام و اصحاب جان نثار و فادار
خویش را بر دور خود جمع نمود و فرمود بتحقیق که من اصحابی از اصحاب خود
وفادارتر ندیدم امّا چون بلیّه بر من نازل شده است که می بینید بیعت خود را
از شما برداشتم و مرخص کردم اکنون که سیاهی شب شما را فرو گرفته
بهر جا که خواهید بروید این قوم چون مرا بیابند دیگری را طلب ننمایند
عباس وفادار و اولاد مسلم بن عقیل و بعضی از اقوام دیگر برخاسته
هر یک بزبان حال عرض کردند ** بناله گفت یکی کی برادر ناشاد
مرا پس از تو دمی در جهان حیات مباد ** یکی دیگر گفت یکی کس چنین خطا نکند
تو کشته شوی و زنده من خدا نکند ** یکی کشید ز دل ناله عندلیبانه
بدور شمع رخش گشت همچو پروانه ** که ای عزیز روان پیمبر و اولاد
بزندگانی دنیا پس از تو لعنت باد ** برادران همه یکبار گریه سر کردند

زبان بعجز نشانده و دیده تر کردند :: که مانده ایم بکوی وفا برادر

اگر قبول کنی بنده ایم بر در تو :: بگریه گفت یکی نیستم بپیر عمّ تو

تو خواجه و من خانه زاد محرم تو :: بجاتم بنشینی گر از تو دور شوم

گر از تو دور شوم از دو دیده کور شوم :: کشید ناله یکی آنچنان که زینت آغوش

که ای هزار چه من بر در تو حلقه بگوش :: نمیروم ز درت ای صاحب معراج

اگر مرا ز غلامی خود کنی اخراج :: پس اصحاب وفادار و یاران جان نثار

هر یک از جا برخواسته اظهار اخلاص کیشی و جان نثاری نمودند از آنجمله مسلم

بن عوسجه عرض کرد که ای سیّد و مولای من بخدا قسم اگر بدانم که هزار

مرتبه کشته میشوم و پس از کشتن مرا می سوزانند و خاکستر مرا بر باد میدهند

از تو مفارقت نمیکنم و حال آنکه یک کشته شدن است زهیر بن قیس

عرض کرد یا بن رسول الله اگر دنیا همیشه برای ما باقی می بود هر آینه شهادت

رکاب ترا بر بقای ابدی اختیار میکردم چه جای آنکه زندگانی دنیا پنج روز

پیش نیست بر بر حضیر گفت فدای تو شوم خداوند بر ما منت نهاده
که در حضور تو جهاد کنیم و اعضای ما پاره پاره شود و جد تو فردای قیامت
شفیع ما باشد پس هر یک از آن جوانمردان ازین قبیل سخنها می گفتند و اظهار
صدق و صفا مینمودند یکی گریست که جان را چه قدری و چه وجودی
ز جان عزیز تری گر بدی نثار تو بدی یکی بپای وی افتاد و بوسه داد
و فغان کرد که آه نیم نفس بیتو زندگی نتوان کرد بنالد گفت یکی راضیم
که زار کشته شدم زهی سعادت اگر صد هزار بار کشته شدم بگریه گفت یکی
من فدای چشم تر تو در زندگان بدر نروم اگر روم ز بر تو مگر که جمعی
از منافقان ضعیف الایمان که مفارقت آنحضرت را بر سعادت ابدی
اختیار کردند و بر مرکبان خویش سوار شده از پیش امام مظلوم جوق جوق
میرفتند چون آنحضرت بیوفائی ایشانرا ملاحظه نمود رنگ ارغوانیش بزعفرانی
مبدل گردید و فرمود ایها الناس عبید الدنیا والدین لعق علی

السنتهم یحوطونه بادرت معایشهم فاذا محضوا بالبلاء قل الدیانون. اما چون احباب

خواص اصحاب خود را در وفا ثابت قدم دید فرمود جزاکم الله منی خیرا

ان کنتم کذلک فانظروا منازلکم وقصورکم فی الجنة یعنی اکنون که شما

در محبت من چنین ثابت قدمید پس نظر کنید منزلها و قصرهای خود

در بهشت آن بزرگوار بدست مبارک اشاره فرمود نظم بر داشت

پرده ز پیش چهٔ حجاب، حور و قصور خلد عیان شد چه آفتاب

بر هر یکی نمود که این قصر جای تست، این حور و این قصور سکنون خون بهای تست

اصحاب از مشاهده الحال چنان بشوق وصال حوریان آغوش جان

گشادند و بیخودی دل از دست دادند که آن شب که صبح محشر نمونه از وی

بود آن عاشقان را شب دراز هجران می نمود پس آنحضرت

ایشان را مرخص نمود که هریک بمنزل خویش رفته و دراع طاعت

پروردگار نمایند و آنجناب خود بنفس نفیس بخیمه خلوت خویش درآمده

بعد از ادای فریضتین اسلحه و آلات حرب خویش را نزد خود گذاشته
اصلاح نمود و در مقام مایوسی از زمانه ناساز این اشعار جان گداز
بیان مینمود و سر بر زانوی اندوه گذاشته و اشک از گوشه های چشم حق بینش
جاری بود و میفرمود: یا دهر اف لک من خلیل * کم لک فی
الاشراق والاصیل * من طالب و صاحب قتیل * والدهر لا یقنع
بالبدیل * وانما الامر الی الجلیل * وکل حی سالک سبیل *
یعنی ای دنیای دون اف بر تو و آیین تو * کشتن اشراف باشد
شیوه دیرین تو * صاحبان اصل رفتند از جهان ناکرده سیر
هرگز از قتل کسی راضی نمیگردی بغیر * بی نیاز از طی این منزل نباشد
هیچکس * بازگشت کارها سوی خداوند است و بس * بیمار کربلا
فرماید که من در آن شب تب و لرزه شدید مستولی گردیده بود و عمه ام زینب
به پرستاری من مشغول بود و پدر بزرگوارم در خیمه دیگر نشسته و

ازاد کرده ابوذر غفاری بخدمتکاری آنسرور مشغول بود چون این کلمات
جان سوز از انجناب استماع نمودم دانستم که بلیه نازل شده مرض
بر من مستولی شده حالت من تغییر کرد لاکن بجهت اضطراب زنان
صبر کردم از آنجا که زنان رقیق القلب و کم طاقتند عمه ام زینب
طاقت نیاورده معجر از سر کشید و پای برهنه بخیمهٔ انحضرت دوید
و عرض کرد برادر جان خدا جان خواهرت را بفدایت بکرداند این
کلامی که فرمودی کلام کسی است که از حیات خود مایوس باشد
انجناب فرمود ای خواهر چکنم اگر مرا بحال خود میگذاشتند خود را بهلکه
نمی افکندم نظم چون من هرکس که بی معین است ،، البته مآل کارش
اینست ،، چون من شاهی که بی سپاه است ،، مغلوب شود اگرچه
شاه است ،، چون نیست درین دیار یارم ،، جز کشته شدن چه چاره
دارم ،، زینب آتش ز آهی افروخت ،، کین حرف تو بیشتر مرا

سوخت ، گر بهر تو زین گروه گمراه ، گردید کمند چاره کوتاه ، فکر من مبتلا

نکرده ، گر کشته شوی خدا نکرده ، روزی که شود غمت جهان سوز ، زینب

بجهان مباد از روز ، گردم عسری سیاه در بر ، در ماتم جد و باب و مادر ،

خویشان تن هر یک غمم فزودند ، لا حسن و حسین بهتر ، تا آنکه حسن شهید کین گشت

لخت جگرش نثار در طشت ، گر مرگ حسن قدم کمان کرد ، زانسان

که نمیتوان بیان کرد ، زان پس من داغ دیده دیگر ، دلخوش بتو بودم

ای برادر ، گر کشته شوی تو در بر من ، این خاک سیاه بر سر من ،

این گفت و ز ناله گشت خاموش ، زد بر سر خویش و رفت از هوش

از گریه خواهر دل افگار ، شاه شهدا گریست بسیار ، بر برگ

گلش گلاب پاشید ، از دیده بر ویش آب پاشید ، بگرفت

ببر چه نقد جانش ، بوسید میان دیدگانش ، بنهاد سری بروی

دوشش ، آورد ز بوی خود بهوشش ، فرمود که ای یگانه خواهر

محنت کش عترت پیمبر، جز ذات خدا که بیزوال است، از مرگ گریختن محال است، ابلیس منافقیست ملعون، حالت بنر و ز دست بیرون، رخساره از ین قضیه مخراش، راضی بقضای ذو المنن باش، کو آن همه برد و باری تو، بیفایده نیست خواری تو، چون هست خدا بصابران دوست، در عین بلیه صبر نیکوست، جد و پدر و برادر تو یک یک رفتند از بر تو، گردید جدا چو از بر من، بودند همه نکوتر از من، علیا جناب زینب عرض کرد برادر جان الیوم ماتت امی فاطمه و ابی علی و اخی الحسن صلوات الله علیهم یا خلیفة الماضی و ثمال الباقی یعنی ای برادر امروز مادرم فاطمه و پدرم علی و برادرم حسن از دنیا رفته اند ای یادگار رفتگان و پناه بازماندگان ما را از خود نا امید میکردانی آنحضرت بمواعظه شافیه خواهر الم دیده خود فی الجمله تسکین و تسلی داد اطفال و زنان سر برو رخ

جمع نموده یکیک را وداع میفرمود و دست مرحمتی که همیشه بر سر یتیمان مردم

میکشید بر سر و روی یتیمان خویش کشید و بزبان حال فرمود نظم ز هر سو

بسته تا باشد بسوی حسرت راه من :: امید من ز عالم قطع گو امید گاه من ::

شما را در طفولیت بغربت در چنین جائی :: پریشان میگذارم طفلهای

بیگناه من :: یتیمی خود بود از بهر طفلانم نمیدانم :: پس از من چون کنند

اطفال بی پشت و پناه من :: جای مقال بود که سکینه دامن پدر عزیز

خود را گرفته عرض کرد که ای شمع رخت را افتاب و ماه پروانه ::

ازین غربت بجائی هست ما را ای پدر یا نه :: مگر خواهیم شد فردا پدر جان

بی پدر کاشب :: نوازش میکنی اطفال بیکس را یتیمانه :: از وداع کردن

ان بزرگوار با اهلبیت اطهار خروش از ثوابت و سیار بلند شد

ان امام اکرم بعد از وداع اهل حرم روی نیاز بدرگاه معبود بی نیاز

آورده مستغرق دریای عبادت گردید پس انحضرت آنشب را لحظه

بعبادت وساعتی بوداع اهلبیت رسالت وزمانی باصلاح اسلحه حرب

وگاهی بگریه وزاری بسر میبرد وسفارش اطفال کوچک را باهلبیت مینمود

که بعد از من مگذارید که کسی ایشانرا برنجاند چون صبح آنروز میشود میدید

از غیب هاتفی ندا داد که یا خیل الله ارکبوا یعنی ای لشکر خدا سوار شوید

از استماع این کلام ام کلثوم ناکام سراسیمه افتان وخیزان نزد امام

آمد وعرض کرد برادر شنیدی ندای هاتف غیبی را فرمود بلی شنیدم

وعجیب تر ازین هم دیدم ساعتی قبل ازین لحظه مرا خواب بود در واقعه

دیدم که سگان دیگر مرا میدریدند ودر میان آن سگان سگی ابلق از همه بیشتر

مشاهده نمودم که بسیار بر من دلیر بود گمان میکنم که قاتل من به برص

گرفتار باشد نظم در انحالت پیمبر جدّ پاکم ،، ز رحمت سایه افکن شد بخاکم

مرا فرمود ای بیکس حسینم ،، زکشتن شاد باش ای نور عینم ،، تو شهباز زری

مشو پابست این دام ،، تو طاوسی ببام صدره بخرام ،، ترا گر شوق

وصلش گرد کار است .. چه نعمت خوشتر از دیدار یار است .. شعر در نعیم
جاودانی به است از نعمت دنیای فانی .. نقد با نثار روح پرفتوحت .. پی
انبیا را استقبال روحت .. روان انبیا بر بسته صف بین .. صفوف
انبیا را جان بکف بین .. بیالین تو اینک پر گشاده .. ملک با شیشه بر سر ایستاده
که بعد از گشتن ای آرام جانها .. برد خون ترا در آسمانها .. بکش مستانه پا
زین دام بیرون .. بده مردانه سر در راه بیچون .. که خون خواه تو خیر المرسلین است ..
نزد دوست تحفه آویز این است .. پس آنحضرت در نهایت سوز و گداز
اذان نماز گفت و اصحاب آن سرور عالیجناب کرد آمدها از قحط آب
بجهت عبادت رب الارباب تیمم کردند جای مقال بود که هر یک عرض کنند
نظم غبار کوی تو بر آبرو شرف دارد .. چه حسرتی که بعهد آرزو شرف دارد ..
به از هزار جوانی است بوی عشق که گفت .. طراوت گلستان نبو شرف دارد ..
ذلیل گشتن ما گر همین شهادت ماست .. چه ذلتی که لعال نکو شرف دارد ..

فراتست به از چشم ما که میگوید «بچشمه آب گل الوده جو شرف دارد»

اگرچه حور و قصور بهشت در نظر است «شهید را لا تو کشتن با و شرف دارد»

ز فیض آب تیمم بخاک مقدم تو «تیممی است که بر صد وضو شرف دارد»

انجناب لهراز ز حرکانه معبود یگانه هنوز مشغول او راد بود که صدای کوس

حرب به اهل لشکر مخالف بلند شد انحضرت اصحاب را فرمود سوار شوید و خود

برای اتمام حجت عمامه رسول خدا بر سر و دراعه انسرور در بر و

با سب خاصه وی سوار شده در مقابل اشقیاء دین تباه رفته در مابین

دو صف قرار گرفت و فرمود عربیه الم تعلموا انا ابن بنت محمد «و والدی

الکرام للدین کاملا» «فهل سنة غیرتها ام شریعة» «فهل کنت فی دین الله

مبدلا» «احللت ما قد حرم الطهر احمد» «احرمت ما قد کان قبل محللا» یعنی

القوم آیا ندانید که من پسر دختر پیغمبر آخر الزمانم و پدر من حیدر کرار است

که دین را کامل کردانید آیا من تغییر سنت یا شریعت یا تبدیل دین خدا

کرده ام ای قوم آیا حلال پیغمبر را حرام یا حرام او را حلال نموده ام ای اهل کوفه

و شام منم آن حسینی که پیغمبر شما مکرر مرا می بوسید و حسین منی و انا من

حسین میفرمود اگر باور ندارید و نشنیده اید از جابر انصاری و ابو سعید

خدری و سهل ساعدی و زید بن ارقم و باقی اصحاب که در حیات اند

به پرسید آن بیشرمان فریاد کردند که ای حسین راست میگوئی و لکن ترک

نمیکنیم ترا بلکه زیاده از همه میدانیم و بروایت دیگر آنسرور فرمودکه ای شیث

بن ربعی و ای یزید بن حارث شما ننوشتید بسوی من نظم که صحراهاست

سبز و میوه در بار جهان کردیده اینک رنگ گلزار گذر کن

بسوی این کشور خدا را که اکنون مقتدائی نیست ما را لوای نصرت

اسلام برپاست موالی مستعد لشکر مهیاست پشیمانید گر از بیت

تمنا گذر ریدم که برگردم به بطحا قیس ابن اشعث فریاد کرد که ای پسر

ابو تراب اکنون این سخنان سودمند نیست دست از رحمان

بردار و کمند بیعت بنی اعمام خویش در گردن گذار که ایشان اراده بدی
نسبت بجناب شما ندارند آنحضرت فرمود معاذ الله مباد اثر روزی که خویش را
بدست منافقان دهم و کمند بیعت فاسقان برگردن نهم پس آنجناب
عنان مرکب برگردانید و فرمود حجت را بر شما تمام کردم و بجز جهاد
با اعدا چاره ندارم و با قلیلی از بزرگواران مستعد کارزارم در آنحال
عمر سعد تیری برکمان بیشرمی نهاد و فریاد برآورد که ای لشکر گواه باشید
اول کسیکه تیر بسوی فرزند فاطمه انداخت من بودم از بیشرمی آنیهود
خیره لشکر نیز جری گردیده لام مظلوم و اصحاب او را تیرباران کردند
نظم سپاه کین فرس ظلم حمله ور کردند،، زکوهسار ستم همچو سیل سر کردند،،
تگرگ ابر کمانها چه قطره باران شد،، شکوفه ریزتر از باد نوبهاران شد،،
درید پرده اسلام از چه بی ادبی،، شد آن گروه بی ادبی ننگ غیرت عربی،،
کسی ندید بدوران هیچ پیغمبر،، رسید آنچه بآل محمد از دو عشر،،

یکی ز آتش کین برد و سرای رسول ؛ یکی نکرد ترحم به دختران بتول

یکی ز کشتن محسن شرار ظلم افروخت ؛ یکی سرادق ناموس آل احمد سوخت

یکی لگد بدر خانه پیمبر زد ؛ یکی بسینه اصحاب تیر تا پر زد

جز آنکه خسته و مجروح و دردناک انداخت ؛ بجمله تن پنجاه کس بخاک انداخت

صفیر طایر ناوک نمود ناله بلند ؛ ز نعش کشته پنجاه کس سعادتمند

چه دید شورشش نادیدها ناتوان زینب ؛ چه حال داشت نمیدانم از زمان زینب

سکینه و حضر شاه شهید میلرزید ؛ رقیه در غش و زینب چو بید میلرزید

چون آن آماج خانه ناوک تیر بلا یعنی جناب سید الشهدا و اردوی خیمه گاه شد

آن خندقیکه بر دور خیام عصمت کنده بودند فرموده پر از هیزم کرده آتش زدند

تا راه مجادله از یک سمت باشند شعله یا زد هم اسامی شهدای

کربلای پر بلا است مصنف حقیر سراپا تقصیر بجهة تبین شکر فرزند خیر المرسلین

تالیفات و تصنیفات ثقات را ملاحظه نموده و پرده حجت از چهره نمود

کتب بدقت کردم بعضی هفتاد و دو نفر و جمعی هشتاد و چهار سرور بروایتی
سی و دو سوار و هشتاد و دو پیاده لاکن بروایت اصح و اقوی از جناب محمد باقر
علیه السلام مرویست که چهل و پنج سوار و صد پیاده بودند و بروایتی سی نفر شب
عاشوره از لشکر مخالف بلشکر مظلوم کربلا ملحق شدند لاکن اسامی ایشان زیاده
تجسس و تفحص بسیار از کتب معتبره هشتاد و هفت نفر بنظر رسیده اول حر بن
یزید ریاحی دوم مصعب برادر حر شهید سیم علی خلف ارجمند حر چهارم
عزه غلام سعادت مند حر پنجم عبد الله بن عمر ششم بریر حصیر همدانی هفتم
وهب بن عبد الله کلبی هشتم عمر ابن خالد ازدی نهم خالد بن عمرو دهم
سعد بن حنظله تمیمی یازدهم عمیر بن عبد الله دوازدهم نافع بن هلال کلبی سیزدهم
مسلم بن عوسجه چهاردهم حبیب مظاهر پانزدهم ظهیر بن حسان شانزدهم
سعید بن عبد الله هفدهم زهیر بن قین هیجدهم عبد الرحمن بن عبد الله عزنی
نوزدهم عمرو بن قرظه انصاری بیستم جوان ازاد کرده ابوذر غفاری

بیست و یکم عمرو بن خالد صیداوی بیست و دوم حنظله ابن سعد شامی بیست و سیم

سوید بن ابی مطاع بیست و چهارم یحیی بن مازنی بیست و پنجم قرة ابن ابی قره

غفاری بیست و ششم مالک بن انس مالکی بیست و هفتم عمرو بن مطاع جعفی : بیست

و هشتم حجاج بن مسروق بیست و نهم هلال بن نافع بجلی سی ام جوانی که پدر اورا

در معرکه شهید کرده بودند بعضی گویند پسر مسلم بن عوسجه بوده است سی و یکم جناده بن حارث

انصاری سی و دوم عمر بن جناده سی و سیم عبد الرحمن بن عروه سی و چهارم

عابس بن شبیب شاکری سی و پنجم شوذب غلام عابس سی و ششم عبد الله

غفاری سی و هفتم عبد الرحمن غفاری سی و هشتم غلام ترکی امام زین العابدین

سی و نهم یزید بن زیاد چهلم ابو عمرو نهشلی چهل و یکم یزید بن مهاجر چهل و دوم

محمد بن بشیر حضرمی چهل و سیم هاشم پسر عم عمر سعد چهل و چهارم هلال بن حجاج

چهل و پنجم ابو ثمامه صایدی چهل و ششم یزید بن حصین همدانی چهل و هفتم

سعد غلام امیر المومنین ع چهل و هشتم یحیی بن کثیر انصاری چهل و نهم معلی

بن معقل پنجاهم طرماح بن عدی بن حاتم پنجاه و یکم معلی بن حنظله پنجاه و دوم

جابر بن عروه پنجاه و سیم مالک پنجاه و چهارم سیف بن ابی الحارث پنجاه و پنجم

مالک بن عبد الله سریع پنجاه و ششم اسامی شهدای اهلبیت اولاد عقیل

هشت نفر بودند عبد الله بن مسلم بن عقیل موسی بن عقیل محمد بن مسلم

بن عقیل جعفر بن عقیل عبد الرحمن بن عقیل عبد الله بن عقیل محمد بن

ابی سعید بن عقیل علی بن عقیل جعفر احمد بن محمد هاشمی از آل هاشم اولاد

جعفر طیار سه نفر بودند محمد بن عبد الله بن جعفر عون بن عبد الله بن جعفر

عبید الله بن عبد الله بن جعفر فرزندان امام حسن علیه السلام شش نفر جوان

بودند شاهزاده ابوبکر عبد الله اکبر احمد ابو القاسم قاسم طفل یازده ساله

عبد الله اصغر و فرزندان امیر المؤمنین علیه السلام با سید الشهدا نه نفر

بودند ابوبکر بن علی و عمر بن علی و عثمان بن علی جعفر بن علی عبد الله

بن علی محمد بن علی اصغر بن علی فضل بن علی عباس بن علی حسین بن علی

فرزندان سید الشهدا پنج نفر بودند علی اکبر هجده ساله جعفر محمد عبد الله

علی اصغر که مجموع شهدای کربلا که تعداد شده پنجاه و پنج نفر اصحاب و همراهان

و یاوران و یک زن که زوجه وهب است و سی و دو نفر اقارب و اخوان

بنی اعمام و فرزندان و برادرزادگان سلطان مظلومان بودند که در

نصرت هر یک با اعتقاد کامل و کامل اعتقاد قدم بمیدان جهاد نهادند و سر بازی

دررالافرزند سیمین پیر نحو رضوان الله علیهم اجمعین تعداد دوازده تن

حضرت امام حسین بن یزید ... و پسر و برادر و غلام وی رضوان الله علیهم

چون خداوند از دو حرف کن صلائی آفرید ٭ از صلائی در خور قدرت

بنائی آفرید ٭ از گل ترکیب انسان ریخت طرح لطف و قهر ٭ هفت دوزخ

هشت جنت در سرائی آفرید ٭ هر منی را در لطافت لعل رمانی نمود ٭

هر خزف را گوهر سنگین بهائی آفرید ٭ بر مس قلب دل پر خون زرد

اکسیر مرد ٭ در دل کوکرک احمر کیمیائی آفرید ٭ چون بلا را از برای امتحان

ایجاد کرد، انبیائی خلق کرد و اولیائی آفرید، داد اگر قلب صفی الله را آدم علیه

در مقابل نفس کافر ماجرائی آفرید، کشتی ایجاد سه اوّل طوفان واگذاشت

بعد از آن چون نوح بروی ناخدائی آفرید، گر ز هفتم خانه یوسف را بزندان جای دلو

هم بزندان بهر هفتم خانه جائی آفرید، تنگدل یونس اگر در بطن ماهی شد مقیم

بطن ماهی را مقام دلگشائی آفرید، انبیا هر یک بدردی مبتلا گشتند لیک

ذات بیچون بهر هر دردی دوائی آفرید، گلشنی در قعر آتش بهر ابراهیم ساخت

اژدهائی بهر موسی از عصائی آفرید، تا رود نمرودی از پا از خلیل از خاک شام

بیحیا نمرودی از نسل زنائی آفرید، تا که بر خلق ظاهر رفعت شان حسین

شمر بی شرم و یزید بیحیائی آفرید، در کمان هر یک با بدک دردی از شمر آن

کاین د اینک طرفه دردی و دوائی آفرید، تا ز درد بیدوا آگاه کردند انبیا

کوفه ایجاد کرد و کربلائی آفرید، بهر مهتاب وصف مشرک جفای خلق کوه

بهر مهتاب وطن عاشق وفائی آفرید، در عزای شاه دین گردید خود صاحب عزا

آنکه اندر هر عزا صاحب عزائی آفرید ،، لوحش الله قدر آنانیکه بهر یار سپس

در ازل همچون غلام باوفائی آفرید ،، مهر نی در رگ و پیوند بی مهری سرشت

آشنائی در گل ناآشنائی آفرید ،، جوهری که خواند مداح شهید کربلا

خلعت شاهی بر اندام گدائی آفرید ،، از گرو مردان عرصه صاحب دردی

و صاحب دردان معرکه جوان مردی، خلعت پوشان منصب انسب

شهادت و درد نوشان پیمانه خمخانه سعادت، خریداران بازار

مشقت و بلا، و مشتریان کالای محنت و ابتلا، توسن کرم روحانیه

آتش زبان شه مطلق العنان بمیدان بیان رانده اند، که چون

خورشید صبح عاشوره سر برهنه و گریبان چاک از مشرق

ماتم اندوهناک طلوع کرد، فتنه کفر و دین چون شد مقابل صبح عاشورا بهم

شد قران روز قتل و محشر کبرا بهم، عرش آمد در تلاطم چرخ از رفتار ماند

لوح بی تابانه لرزید و قلم از کار ماند، چون شهید کربلا بر توسن گلگون نشست

تا کمر خورشید از اشک شفق در خون نشست، چون ندان هنگامهٔ محشر خیز

کفر و اسلام ابواب صبح بسته بعزم ستیز صف آرائی کردند زهی

بیمروتی لشکر اشقیا که در مقابل عسکر قلیل جناب سید الشهدا صد هزار

نامرد کوس بنوازش در آورده شماتت کنان علمها بجلوه در آوردند

مرحبا بر جرأت و جوانمردی اصحاب فرزند دلبند رسول خدا که با

قلت احباب در مقابل آن لشکر بیحساب مژگان وار در پیش

چشم آن بزرگوار صف کشیده بعزم جان نثاری کمر تنگ بسته

هر یک بر دیگری سبقت مینمودند در انحال حر بن یزید ریاحی

از صف لشکر مخالف تاخته در مقابل عمر بن سعد ملعون آمد و گفت یا ابن سعد

گویا می بینم که ابواب صلح مسدود و کمر بمحاربهٔ برگزیدهٔ رب ودود بسته

و خویش را امت برگزیده پیغمبر میشماری و با فرزندش خیال قتال

و جدال داری نعم مگر با این تشنه لب تشنه جنگ خواهی کرد

مگر با آل نبی کار تنگ خواهی کرد؛ مگر نه اختر برج هدایت است حسین؛

مگر نه زاده شاه ولایت است حسین؛ مگر که فاطمه را زینت کنار نبود؛

مگر بدوش رسول خدا سوار نبود؛ حسین ز لعل زهراست این چه بیداد است؛

نکرد شرم از همه و راز حمیت عربیست؛ مگر ز فعل قبیحی که در نظر داری؛

ز کفر باطنی خویش پرده برداری؛ این کلمه سر بزیر انداخته گفت

ای حر قرابت حسین را با رسول خدا میدانم و در نجابت او حرفی

بجز نیکی گفتن نمیدانم لاعلاجم که امیر تو بصلح رضا نمیشود منهم چون نظر

بفرمان لابد اطاعتی دارم لابد و ناچار بجا رسد که تنها بی سر و سرها

بی تن تو دیدن در دادم حر چون معنی کلام او را فهمید بجای خود

برگردید قره بن قیس را گفت اسب سواری خود را آب داده

گفت نداده ام و حال نمیدهم چون حر خود تشنه زلال جاوید بود

تشنگی آب را بهانه کرده با علی پسر خود و غره غلام کلات مند خود

مرکب برانگیخت و آهسته آهسته میل کرد رو بلشکر مظلوم کربلا در آن حال
مهاجر بن اوس که مقابل حر گذشت آن جوانمرد را لرزان و هراسان دید
گفت ای حر من ترا شجاع ترین عرب و عجم میدانم و در هیچ معرکه
خایف ندیده ام ترا اینچه احوال است حر گفت ای مهاجر نه هراسان
از میدان گشتم بلکه خود را در میان جحیم و جنت متردد می بینم
منم آن شیر که در بیشه ایجا جوی ... خوف از جان حذر از صولت ضیغم نکنم
لیکن امروز جحیم اندر و جان پیش نظر ... پشت بر قصر جنان رو بجهنم نکنم
ظلم بر خویش به خصمی اولاد رسول ... ظلم بر خود نکند عاقل و منهم نکنم
این عمل باعث رسوائی عالم شدن است ... خویش بیهوده رسوائی عالم نکنم
این بگفت و نعره الله اکبر از دل برکشید و مردانه وار مرکب در تاخت
و گفت جنت را اختیار و نزد سرور شهیدان آمده دستهای خود
بر سر گذاشت و گفت اللهم الیک انبت فتب علی فقد ارعبت

قلوب اولیائک و اولاد نبیک یعنی ای خدا توبه نمودم قبول کن
توبه مرا که من ترسانیدم دلهای دوستان تو و دلهای اولاد پیغمبر ترا
پس عرض کرد که السلام علیک یابن رسول الله حضرت فرمود علیک
السلام ای آزاد مرد خوش آمدی لا حر از حیا سر خود را بالا نمیکرد
حضرت فرمود ارفع رأسک یعنی یا شیخ سر خود را بالا کن حر
عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد از روی تو و دختران فاطمه شرمسارم
شده منم آن مجرم ظلوم جهول که شدم رانده خدا و رسول پیشتر از
سپاه کوفه و شام من گنهکارم ای امام امام که بکین را کب کمیت
شدم باعث خوف اهلبیت شدم من در اول کمر بکین بستم
دل آل رسول را خستم بجناب تو کینه خواه شدم بر سپاه تو
سد راه شدم ظلم بر نفس خویشتن کردم نکند کار آنچه من کردم
فدای تو شوم چون از خانه بیرون آمدم هاتفی مرا به بهشت

بشارت داد با خود گفتم مادر حر بعزایش نشیند بحرب امام خود میروم

و نوید بهشت می‌شنوم اکنون منفعلم ای مولای من چون اول من

سر راه تو گرفتم و ترا باین مکان آوردم لا امید ندانستم که این قوم

خداناشناس با تو محاربه خواهند کرد فدایت شوم آیا توبه بنده

قبول است حضرت فرمود بلی است حر گفت کا ستیت الک یعنی فردا

از آتش دوزخ آزاد خواهی بود و جد من شفیع تو خواهد بود و گفت الحر

لطف خداوند و کرم ما اهلبیت بیش از گناهان تست در الحال

مصعب برادر حر مرکب تاخته بنزد امام مظلوم آمد و رکاب آنحضرت را

بوسید و الحاح کرد که مبارزت میدان جان نثاری یا نماید،

نظم اوّل چه گناه کاری از من دیدی ، کردم تو بیحرمتی و رنجیدی

گر سر ندهم چه مرد مردان گویند ، مردانه شدی زمانه بر گردیدی

امام مظلوم دست بر سر و روی حر مالید و فرمود جزاک الله خیرا

نظم شرط مهمانی ارباب کرم این نبود ** که چه مهمان برسد صرفه کند احسانرا **
میزبانی چه من و مثل تو مهمان عزیز ** بدم تیغ فرستم بچه رو مهمان را **
نثر بزبان حال عرض کردند نظم جان فدایت شود ** از خاک مذلت بردار **
این ره گم شده عاصی سرگردانرا ** لذت مائده خان کریمان نیست **
که ز صهبای بقا تازه کند ایمانرا ** نعمتی خوشتر ازین نیست که بعد مردن
تو بنجاکم بسپاری چو سپارم جانرا ** پس حر اجازه میارزت گرفته
علی پسر خود را بمیدان فرستاد و گفت نور دیده در حضور فرزند
رسولخدا جهاد کن تا کشته شوی علی اجازه میدان حاصل کرده رجز گویان
بمعرکه کارزار رفته جهادی کرد که لشکر بر صولت و قدرت وی
افرینها گفتند ای شیر چه شجاع بیست و چهار نفر نا کس را به نیران
فرستاد بلی نظم ماه گر تیره بر آید کلفش میخوانند ** چه بهاکت
به جو کوهر خذفش میخوانند ** پسر را که نشان از پدری نیست بد هر **

نیست فرزند خلف ناخلفش میخوانند بیت. آنجوان بهادر چندی کوشید

تا خلعت شهادت پوشید، حر چون نظرش بر کشته پسر افتاد

گفت الحمد لله الذی شرفنی بذلک واستشهد ولدی بین یدی مولای

الحسین علیه السلام یعنی حمد خداوند برا که مسرور ساخت مرا بکرامت

شهادت فرزندم در حضور مولای من حسین پس خود قدم بعرصه کارزار

نهاده در مقابل لشکر کوفه و شام زبان بر رجز خوانی گشوده بزبان حال

میگفت رجز منم مرد میدان فرهنگ حر ٭ منم فارس عرصه جنگ حر

منم چاکر سرور تشنه کام ٭ منم آنکه حر مادرم کرده نام ٭ منم حر که شمشیر

جانکاه من ٭ بود تشنه خون بدخواه من ٭ بود باب فرزانه‌ام یزید

که همنام شد با یزید شریر ٭ ز نام پدر ننگ دارم همی ٭ که با دیو

همنام شد آدمی ٭ منم آنکه از فیض رب جلیل ٭ مرا شد قوی دین

عنایت دلیل ٭ گرفتم بآزادی نشاین ٭ براتی مزین بمهر حسین

نهادم چه پای شجاعت به پیش ؛؛ نیم ذره‌ای خایف از قتل خویش ؛؛

زهی سرفرازی که در نشأتین ؛؛ شمارندم از یاوران حسین ؛؛

زهی سرخ رویی که روز حساب ؛؛ نمایند حر شهیدم خطاب ؛؛

بحمد الله ای فرقهٔ ناقبول ؛؛ نیم چون شما خصم آل رسول ؛؛ چه شیطان

پرستان سست اعتقاد ؛؛ نخوردم فریب عبید زیاد ؛؛ پس اندیشه ناکرده

از عمر و زید ؛؛ جهانید مرکب برای طرید ؛؛ خم آورد دست و سنان کرد آن

ز اعدای ملت هم آورد خواست ؛؛ چون عمر سعد به پیکار خشمش بر حر

که مبارز می‌طلبید مانند بید بر خود لرزید صفوان بن حنظله را که یکی از امرا

جنگ بود طلبید و گفت حر سواریست دلیر و مبارزیست بی‌نظیر برو

او را به نصیحت برگردان یا او را شربت مرگ بچشان صفوان

لرزان لرزان در مقابل حر آمد و گفت ای جوانمرد فرزانه این عمل جاهلانه

از تو چون عاقلی بعید است که بجهت حسین ابن علی دست اندازی

یزید برداری حر برآشفت و گفت ای بیحیای دیوانه تنباه نفسم
ملامتم مکن ای بیحیای بی انصاف :. تو خود برون نشدی از دین لیس آمرزه خلاف
مگر بود بنجابت گل ریاض بتول :. کم از امیر تو ای دشمن خدا و رسول :.
حسین راست پس این منزلت که بیندوا :. که جبرئیل بود که هواره حبیبانش :.
مگر حسین شرافت ز بو ترابش نیست :. مگر سعادت دارین در رکابش نیست :.
کسی ز سلطنت نشاتین میگذرد :. که بهر این زیاد از حسین میگذرد :.
تو ملعون هم میدانی لاکن حب دنیا دیدها بصیرت تراپوشیده صفوان
بغضب آمده نیزه حواله سینه حر نمود حر نیزه او رارد که خدا
یار نمود بستنین نیزه او را از صدر زین چنان بلند نمود که حر لشکر یزید
و چنان بر زمین زد که استخوانهای او در هم شکست لاکن صفوان را
سه برادر بود چون صفوان را کشته دیدند هر سه برادر یکبار بر وی
حمله کردند حر شجاع آن سه منافق را باندک زمانی به نزد صفوان

در نیران فرستاد نفس کشید از میان تیغ کین بی‌دریغ :: بران نامداران
حمله ور شد به تیغ :: چو شیر یکه برهم در و سلسله :: چو گرگی که افتد میان گله
بهر سو که با تیغ کین کرد میل :: روان کرد از خون بد خواه سیل ::
چه شمشیر و بازو برافراختی :: ز بس کشته‌ها پشته‌ها ساختی :: ز روی اکبر را
چو بر فرق سر :: سبک گوی از ننگ مرکب گذر :: ز چوگان رخش سپهر
سرکشان :: سراسیمه چون گوی بهر سو روان :: ز آشوب گرزش تن پردلان
چه انبان پوسیده پر استخوان :: یکی که از قلب رو در مغاک ::
یکی از کمین در کمین گاه خاک :: ازان نامور شیر دشمن شکار :: مخالف
رمیدند روباه وار :: که از بیم شمشیر آن شیر نر :: بر افلاک شد ناله الحذر
ز عقل بداندیش حزم نشد :: ز تاب و تپش ذره کم نشد :: چه دیدند
کفار تاب و تپش :: زدند از کمین بر پی مرکبش :: چون مرکب حرا
زخمی کردند چو اکبر دشجاع ذره اندیشه بر دل راه نداده پیاله شمشیر کشیده

برخیل سواران حمله نموده فلک را مخاطب ساخته میگفت نظم کرامم

بدهی ای فلک شطرنجی ، من پیاده جلو اسپ هزاران گیرم ، تا رخ

شاه فلک قدر حسین در نظر است ، نشوم مات و رخ پیش سواران بندم ،

چون یکه تاز معرکه کربلا مظلوم آل عبا حر سوار تمند را پیاده مشاهده

نتوانست او را پیاده به پسند جای مقال بود که بفرماید — که ای چند

که چو سکه شهریارانند ، اگر چه بسته عقد شهریارانند ، گروه

آبله پایان که در منازل عشق ، پیاده در نظر آیند و شهسوارانند ،

پس آنحضرت اسپ تندروی بجهت حر فرستاد حر رکاب آنحضرت را

بوسیده سوار شد مرتبه دیگر چون شیر غرا بر اشقیا حمله نموده

لشکر از نهوی گریختند حر اراده کرد که برگردد و بشرف ملاقات

امام خود مشرف شود هاتفی آواز داد که یا حر این تذهب الحر

بکجا میروی تعجیل کن در آمدن که حوران جنان منتظر قدوم تو اند

حر فریاد کرد که یا ابن رسول الله بخدمت جدت میروم اگر پیغامی داری
بفرمای حضرت فرمود ای حر تو خوش باش که ما هم اینک رسیدیم
حر بار دیگر خویش را بر قلب لشکر کفار زده داد مردانگی داد تازیانه
از جهت منافق بر قابه نیران فرستادند برخصمی دشمنان صفات
حر کوه چه ضیغم غضبناک ناگاه یهودی از کمین تاخت افکند
سنان و کار وی ساخت زافکندن رمح کین نخاکش
کشتند مصمم هلاکش از خنجر و تیغ و رمح و ناوک گردید تنش زدن
هر یک شد همچو نهنگ آن دلاور صد پاره بجر خون شناور
افتاده تنش بخاک صد چاک بنهاده سرش بدامن خاک از کشتن او
زهر کرانه برخواست فغان و شادیانه گر خصم بخود زشوق بالید
زد طبل بسینه نای نالید از لشکر سرور شهیدان برخواست خروش
امیدان کای وای زنوجوان حر افسوس زنا توانی حر

گفتا دگری بنام رادی ٭ در ماتم ما است کوس شادی ٭ در اثنای این حال اصحاب
با لشکر مخالف هجوم آورده جنگ مغلوبه گردید و جمعی از اصحاب
جان نثار بدرجه شهادت رسیدند پس اصحاب نعش حر را بخدمت
امام مظلوم آوردند آن جوانمرد رمقی از حیات باقی داشت دیده
باز کرد و گفت یا بن رسول الله ارضیت عنی ای پسر رسول خدا
آیا راضی شدی از من حضرت دست بر سر و روی او مالید و فرمود
نعم انت حر کما سمتک امک یعنی راضیم از تو چنانکه مادرت
ترا حر نام کرده در دنیا و آخرت آزادی سید سجاد این ابیات را
در تعزیه او انشا فرموده لنعم الحر حر بنی ریاحی ٭ صبور عند مختلف
الرماح ٭ ونعم الحر اذ نادی حسینا ٭ فجاد بنفسه عند الصباح
فیا رب اضفه فی جنان ٭ و زوجه مع الحور الملاح ٭ پس بعد از
شهادت حر مصعب برادرش و غلامش و عبد الله عمیر کلبی رضی الله

بیرون رفته سالار وصال از دست محبوب لایزال نوشیدند رضوان الله علیهم

دیباچه مجلس وهب و برخی از کیفیت شورش قیامت و عاصیان را

بیا ... دیگرم بر سر هوای دیگر است :: وین هوای دل

بجای دیگر است :: رمزی از احوال حشر ای مستان :: چیده ام انگه

لال گو زبان :: شرح محشر چون من محزون کنم :: یکتن و پنجاه موقف چون کنم

تا ز موی خامه لرزان بگذرم :: از صراط فکر آسان بگذرم :: چون

خطاکاران سر از حیرت به پیش :: حشر و نشری دارم از افکار خویش

حشر و نشر آنکه زارباب وفاست :: محشر کبرای طوفان البکاست

بلکه پای از حشر ولوالشعار من :: بلکه محشر خیز شد گفتار من

گر کنم ذکر قیامت بر ملا :: خلق بیند از آن شور کربلا :: بلکه من خود نیز

افتم در گمان :: چون برم نام قیامت بر زبان :: گر جفای شام

خواهم زد رقم :: یا حدیث کشتگان گوید قلم :: گر ز محشر گویم و زان

ابتلا، مشبهی خواهد شدن در کربلا، مطلبی هست ای موالی هوش کن

گوش دل واکن حدیثی گوش کن، چون شفیع المذنبین ختم رسل

فخر انس و جان دلیل جزو کل، روز محشر آن رسول تاج دار

رو نهد در محضر پروردگار، انبیا صف بسته در دنبال او، فکر امت

مایهٔ آمال او، آید از یزدان ندائی کی حبیب، ای طبیب بیماران امت را

روز حشر است و تو شافع ما غفور، امتانت را بیاور در حضور، تا به بینم

بنده فرخنده کیست، وز خجالت سر بزیر افکنده کیست، سازد

از امت رسول کامیاب، لرزلرزان عابدان را انتخاب

آورد در محضر یزدان حشر، پرسد از وی قاضی دیوان حشر

یا محمد هؤلاء العاملون، یا شفیع الامه این المجرمون، هستند

این قوم خود دانای چند، نزد معبود از عبادت سربلند، نبود

ایشان را بجز رحمت نصیب، عاصیان را کفتم آورای حبیب

بار دیگر حضرت خیر البشر ، بر گزینند ز امتان جمع دگر ، آنچنان جمعی که

آیند از حساب ، هم تراز و در [illegible] گوید ایزد کی پناه

امتان ، گرچه هستی خیرخواه امتان ، من نفرمودم مطیعان را بیاز

با مطیعان قهر بود آنرا چکار ، پایه اسلام از اینها نیست سست

مجرمند لابد بیداری درست ، قهر قهاری بد بنداران جفات ،

معصیت کاران امت در کجاست ، بار دیگر مصطفی چشم پرآب

عاصیان را آورد پای حساب ، خود چو شمع اندر میان گیرد قرار

مجرمان بر دور او پروانه وار ، نامه ها پران نهد از چار سو ، چون دل

کافر سیاه از پشت و رو ، آید از یزدان خطاب کی حبیب ، دور شو

زین فرقه حسرت نصیب ، یکقدم بر دارد آن فخر تبار ، باز برگردد

بجا بر کار دار ، تا سه نوبت بر دل اهل حساب ، زان تنخ عنهم افتد

اضطراب ، دفعه سیم رسول تاج دار ، چشم گریان گوید ای پروردگار

وعده بخشش با محمد داده ٭ امتم را قدر بیحد داده ٭ پرده از کرکار ایشان
وامکن ٭ در حضور [illegible] ٭ حال پیغمبر چه دیگر گو نگو ٭ کر
در آن ساعت ندانی چون نگو ٭ از مصنف بشنو احوال امام ٭ یا الله اندر دار
بجز این اعتقاد ٭ آن زمان کردد فزون غوغای حشر ٭ شورشی برخیزد
از صحرای حشر ٭ رو نهد یکصد شهید محترم ٭ در قیامت تا زند صفها بهم
فرقه تن غرقه خون دل دردناک ٭ پای تا سر پاره پاره چاک چاک
ترک جان هر یک مقام پست او ٭ دست قاتل هر یکی بر دست او
آن یک از پیری قدش خم چنگ وار ٭ دیگری نورسته خطش بر عذار
پیش پیش آن کروه با شور و شین ٭ سبط احمد شاه مظلومان حسین
سر بکف قید محبت پای بست ٭ دست شمر کافر ظالم بدست
غرق خاک و خون کفن بر دوش او ٭ اصغر بی شیر در آغوش او
قاسم و عباس و اکبر یکطرف ٭ عون و عبدالله و جعفر یکطرف

یکطرف مسلم پریشان حال او ،، از دگر سو غرق خون اطفال او ،،

در میانه غارت شیطان پرست ،، دست غارت هر یک از یکسو بدست ،،

آن یکی افکنده سر پس از حیا ،، دیگری رو کرده سوی کبریا ،، کای

خدا زین ننگ شد بر من جهان ،، الامان از این ستمگر الامان ،،

این منافق رشته عمرم گسیخت ،، بیگنه خون من از بهر چه ریخت ،،

هر شهیدی خون روان از دل کند ،، هر شهیدی شکوه از قاتل کند ،،

از شرار شعلهای آن خروش ،، دیگ قهر کردگار آید بجوش ،،

باکمال التفات از کبریا ،، کرد الهامی بشاه کربلا ،،

که ضیای چشم پیغمبر حسین ،، جان نثار حضرت داور حسین ،،

ای شهید از تیغ و تیر اهل ظلم ،، چون زنانت شد اسیر اهل ظلم ،،

چون تو کردی در ره ما جان نثار ،، آنچه میخواهی بخواه از کردگار ،،

بیپناه مظلومان شهید راه دوست ،، عرض خواهد کو بر درگاه دوست ،،

گرچه این سرلایق درگاه نیست؛؛ خون بها جز وصل حق دلخواه نیست؛؛
لیک امت عاصیند و عذرخواه؛؛ جرم از بنده است و عفو از پادشاه؛؛
گوید ایزد که پناه امتان؛؛ ای مجتبی عذرخواه امتان؛؛ باغ جنت جو شتر
از رو بهتو نیست؛؛ خون بهای یکسر موی تو نیست؛؛ ای حسین ای گوهر
فزون بها؛؛ خون بها من من ترا پس خونبها؛؛ خون بهای اصغر شیر
بهان؛؛ گر نهد قسمت میان انس و جان؛؛ گردد آن خون سد راه
انتقام؛؛ بر گنهکاران نهد آتش حرام؛؛ عفو ایزد عفو آل مصطفی است
راضیم از هر که پیغمبر رضاست؛؛ که کند با حب اولاد رسول؛؛ مجرمانرا
آتش دوزخ قبول؛؛ جوهری دوزخ بود هجران دوست؛؛ عاشقی کو
وصل دارد مرد اوست؛؛ گر غضب باران تیر و خنجر است؛؛ جوشن
حب حسینم در بر است؛؛ شعله سوز دهم شهادت وهب و جمعی از شهدا
رضوان الله علیهم موهبت یافتگان عنایت وهاب، و حمایت

کنندگان آل شکسته بال ابوتراب، جان بازان معرکه ننگ و نام، و
سرافرازان فرقه ناجیه اسلام، ناصران دین رسول، و حامیان عترت بتول
پرده بردار مهر و فرمانبرداری و هواداری جان نثاران شاه مظلوم گردیدند، که چون
قرعه گوی سعادت ربودن و نوبت جام شهادت بسر کشیدن بنام نامی
شیر بیشه ایجاد وهب کلبی نو داماد افتاد، در کتب معتبره مذکور است، که وهب
نوجوانی بود نصرانی خود و مادرش در قبله اهل اسلام و اسلامیان جناب
سید الشهدا بشرف اسلام مشرف گردیده، و در آن سفر تازه لباس
کدخدائی چیده، و مادر و زوجه کام ندیده دل ریش همسفر مولای خویش بودند
چون مادر وهب بیکسی شاه تشنه لب، و بیباکی ابطال عرب را مشاهده نمود
بنزد وهب آمد بزبان حال گفت نظم فخر عرب وهب پسر نازنین من
نوکدخدا جوان سعادت قرین من؛ شد موسم خزان گلستان فاطمه
بار رحیل بسته جولان فاطمه؛ در حیرتم که دیده ز دنیا نه بسته

می بینی این قیامت و فارغ نشسته‌ء :: جان نیست تحفه که نباید ز جان گذشت

آسان برای حجت ز جان میتوان گذشت :: روزیکه ما ز دین نصاری گذشته‌ایم

یعنی خریده‌ایم و ز دنیا گذشته‌ایم :: سرو قد تو با علی اکبر برابر است

یا نوجوانی تو ز عباس بهتر است :: نامرد تن پرست سزاوار درد نیست

یعنی کسیکه نیست در او درد مرد نیست :: برخیز و جان نثار شه ارجمند کن

ما را بنزد مادر او سربلند کن :: از سخنان غیرت آمیز آن ضعیفه

وهب نوجوان بحال تمند گریان شده چون سرو آزاد از جا برخواست

و گفت ای مادر برب کعبه که اگر غیر این هوائی و بجز این تمنائی دارم

نفسم عزیز فاطمه بی یار در برابر من :: بیاریش نروم خاک تیره بر سر من

و گفت ای مادر اگر از جان عزیزتری میداشتم هر آئینه نثار مقدم مولای خود

حسین میکردم، پس وهب خود را بزیور اسلحه کارزار آراسته

بر مرکب تازی نژاد سوار شد و بخدمت فرزند حیدر کرار آمد و

عرض کرد که السلام علیک یابن رسول الله بخدمت جد و پدرت میروم

اگر پیامی داری بفرما حضرت فرمود ای ناصر دین خیر الانام و ای جوان

جواب سلام داد

تازه اسلام بر تو خداوند ناصر و معین تو باد دل خوش دار که ما اینک

رسیدیم . وهب بشوق تمام در مقابل سپاه کوفه و شام آمده زبان

برجزخوانی گشوده میگفت رجز ان تنکرونی فانا بن الکلب سوف

ترونی و ترون ضربی و ارجع الکرب اما الکرب لیس جهادی فی

الوغا باللعب ضرب غلام مومن بالرب حتی یذیق القوم مر الحرب

یعنی ای قوم منم وهب شیردل زود هست که ببینید مرا و ضرب مرا که با [illegible]

بهار من در روز جنگ نغمه منم چاکر شاه بدر و حنین منم خادم

آستان حسین منم آنکه مردی شعار من است گذشتن ز جان اعتبار

من است نترسم چو می گرز ابر مطیر ببارد اجل بارش تیغ و تیر

منم خاک در بار آل رسول فدای عیال رسول کسی جز شما

نطفه های حرام بکشیده است خنجر بروی امام، در پای قوم کز یکنفر هست مرد

نهد پای مردی بدشت نبرد»، بعد از رجزخوانی وهب نامدار آزمبارزی

از لشکر کفار بیرون نیامد وهب شمشیر آتشبار از نیام کشید و بر قلب

چندین هزار نامرد حمله نمود هر کرا بر فرق زدی تا کمر و هر کرا که

بر کمر زدی چون خیار تر بدو نیم ساختی در آن حال ولوله و غلغله عظیمی

در آن سپاه دین تباه افکندی جمع کثیری را به بئس المصیر فرستاده

با شمشیر خون چکان بسوی مادر حیران و زوجه گریان خویش مراجعت

نمود و گفت ای مادر پیر شکسته بال برگشته اقبال از صنعت غنی

نفسم حکندم در صفوف لشکر کین شورش محشر، گرفتم داد ما حق شکستگان

از فرقه کافر، خدا را کردم از خود راضی از این رزم مردانه، نمیدانم

تو ای مادر از من راضی شدی یا نه، مادر وهب آغوش جان گشاده

فرزند عزیز خود را در بر کشیده گرد و غبار کارزار از رخسار و کاکل وی

پاک نمود و گفت ای نوجوان رشید من نظم دمی با دیده عبرت درین صحرا

تماشا کن نظر بر خواری و بیچارگی فرزند زهرا کن ،، خروش العطش

از خیمه شاه زمن بشنو ،، تو هم گر تشنه فیضی زجان بگذر ز من بشنو ،،

رضای من اگر شرط است چون من داده ام شیرت ،، نگردم از تو راضی

تا نه بینم زیر شمشیرت ،، وهب عرض کرد که ای مادر لحظه بیش نمانده

که محاسن وهب از خون خضاب و شهید رکاب فرزند ابوتراب شوم

به بینی الحال که مرا مرخص فرمایی که عروس را که ... وداع نمایم

که درین بیابان غریب است و بیچاره و از خانمان آواره مادر وهب گفت

ای فرزند لحارت مند بر و ... که زنان باری بدوش همت گذارد

وازین شرف عظمی ترا باز دارد وهب بزبان حال عرض کرد که ای مادر

نظم آنچنان است مرا حب حسین در رگ و پو ،، که ز من نیست بجز نامی و

باقی همه اوست ،، با زشمع آمده پروانه زچه پروانی ،، معنی دوستی این است

که می فرمائی، نه چنانست مرا شور شهادت بر سر، اگر چنان شوق کنم مهر زنی

قطع نظر، پس وهب نزد عروس مأیوس آمد، و گفت ای یار ناکام، و ای محنت کش

لا یام، ایام وصال گذشت و نوبت فراق رسید کوکب بخت حزین و بال است

و آفتاب حیات قریب بزوال، شاه اهلبیت کم سپاه است، و دختران رسول

بی پناه، حسین گریان، زینب بریان، عباس مشوش، کلثوم در غش

علی اکبر چون گیسوان خویش پریشان، سکینه و ااخاه گویان، قاسم

دلجوی مادر پیر، فاطمه نو عروس و لگیر، مرا چون دفع شر نمودن از آل رسول

ممکن نیست و رفع اذیت از دختران بتول مقدور نه سری دارم در گرو

بند کمند محبت و جانی دارم در طبق اخلاص بجهت ارمغان ملازمان اهلبیت

نظم دل با غم او ز غیر پرداخته به، سر در قدمش ز پا نشناخته به،

جز این اگر آن کعبه بتاخته به، وین بار گران ز دوش انداخته به،

زوجه وهب بعد از گریه بسیار گفت ای یار و فادار من کاش چنان با بر زنان

جایز بودی تا من نیز جان خود را بفدای مقدم حسین کردمی اکنون
که تو شوهر جان نثاری فرزند رسول مختار بر سر داری و مرا درین
بیابان هولناک غریب و بیکس میگذاری رضامندی من از تو موقوف
بقبول دو مطلب است اول آنکه یقین میدانم که چون در موکب فرزند
رسول خدا شهید شوی هنوز عرق توسن شهادت خشک نشده باشد
که سوار ناقه نور و قرین وصل حور و قصور خواهی شد از من غریب
فراموش نکنی و بی من قدم به بهشت نگذاری و مطلب دوم آنکه
مرا بر رسم کنیزی بخواهران حسین بسپاری که در سلک خدمتکاران
باشم زیرا که بعد از کشتن تو در وقت اسیری بجهت حرمت
دختران فاطمه دست خیانت نامحرم بدامن عصمت من نخواهد رسید
وهب پس از قبول مطالب زوجه خویش را پیشکش خدمتکاری
اهلبیت عصمت بیتابانه قدم بعرصه کارزار نهاد چون شیر که

از زنجیر جهید، یا سیلی که از بند رهد میجوشید و میخروشید و مردانه میکوشید

تا نوزده نفر سوار و دوازده تن پیاده را بجهنم فرستاد، چون وهب از

فرزند خود را گرم مقاتله و محاربه دید عمود خیمه را بر داشت متوجه میدان شد

و دو نفر از آن مدبران را بضرب آن عمود بخاک هلاک انداخت

پس باواز بلند فرزند خود را بر جهاد ترغیب و تحریص مینمود و نظم آن شیر زن

نجسته منظر، میگفت که ای عزیز مادر، دنیا کسبی و فنا کرده، میدل

نشوی خدا نکرده، اولاد رسول بی معین آمده، افتاده دشمنان دین آمده

از آن نبی مکن فراموش، مردانه برزم دشمنان کوش، ای طایر پر

کشاده من، فرزند حلال زاده من، از کثرت دشمنان میندیش،

و ز جان دادن مدار تشویش، چون قصد تو یاری حسین است،

خونخواه تو فخر عالمین است، گر مرد رهی و اهل دردی، زنهار

که زنده برنگردی، در کوی حسین جان فشانی، خوشتر ز بهشت جاودانی،

افسوس که دست من بجان نیست :: تکلیف جهاد بر زنان نیست ::

از غیرت و حمیت آن زن خروش از سرادقات عصمت و طهارت

بلند شد شاه شهید فریاد کشید که ای زن صالحه پرهیزکار برگرد

که جهاد بر زنان واجب نیست خدا ترا جزای خیر دهد و رنج ترا

ضایع نکرداند مادر وهب با چشم گریان برگردید وهب

شیردل کوشید و خروشید تا دستهای او را قطع کردند نظم

تا آنجوان شیردل از صدر زین فتاد :: شور و غریو و غلغله در دشت کین فتاد ::

زد تیغ بر یمین و یسار سپاه خصم :: تا دستهای او ز یسار و یمین فتاد ::

بنا بر روایتی آن شیردل را دستگیر کرده نزد عمر سعد بردند حکم کرد

که او را گردن زدند و سرش را بلشکرگاه مظلوم کربلا انداختند

مادر وهب دوید و سر فرزند خود را برداشته بوسید و بسوی

لشکر مخالف چنان افکند که یکنفر را به نیران فرستاد نظم

معنی افکندن سر یعنی ای گمراه چند :. پس بگیرد حوالت چون سر رسید در راه حرب

منقول است که زوجه نادیده کام وهب و بید و خود را بر روی نعش شوهر

خویش انداخته گرم نوحه و زاری بود که شمر ولد الزنا غلام خود را فرستاد

که عمودی بر سر آن ضعیفه زد و او را بشوهرش ملحق ساخت خروش

از اصحاب الجناب بلند شد پس بریر حصیر همدانی گفت السلام علیک

یا بن رسول الله حضرت فرمود و علیک السلام ای سر حلقه زهاد

و فخر عباد برو که ما نیز از عقب تو رسیدیم پس بریر قدم بمعرکه کارزار

گذاشت و زبان برجز خوانی گشود و فرمود انا بریر بن حصیر "

یروع الاسد عند الزبیر " یعرف فینا الخیر اهل الخیر " اضربکم و لا اری

من ضیر " کذلک فعل الخیر من بریر " پس حمله نمود بر آن قوم

و میگفت بیائید بنزد من ای کشندگان مومنان بیائید بنزد من

ای قاتل اولاد پیغمبران ان خواندند و افراد اهل سماوات، در جهاد کوشید

تا سی نفر از آن مدبران را به نیران فرستاد. پس ملعونی که او را

یزید بن معقل میگفتند بمیدان بریر آمد، و گفت گواهی میدهم

که تو از جمله گمراهانی. بریر گفت که بسوی خدای عز و جل مباهله میکنیم

که محق مبطل را بکشد بنفس اعتقاد اهل دین وآن کافر مطلق نکرد؛

چشم عبرت باز کن باطل مبین بر حق نگر؛ پس بر یکدیگر او حمله بردند

لعین بضربت بریر بسوی سقر شتافت. آن جوان مرد فرزانه

کوشید تا پس از کوشش بسیار بضربت بحیر بن اوس بدکردار

جان نثار فرزند احمد مختار گردید اعلی الله مقامه مبارزت عمرو بن خالد

ازدی رحمة الله علیه پس عمرو بن خالد ازدی مبادرت نموده بقدم

یقین پای بمیدان اهل کین نهاده، و زبان بر رجز خوانی گشوده و بعد گفت

الیک یا نفس الی الرحمن، فابشری بالروح والریحان

الیوم تجزین علی الاحسان، قد کان منک غابر الزمان؛

ما حفظ فی اللوح لدی الدیان، لا تجزعی فکل حی فان، پس فرزند

تا شربت شهادت نوشید رضوان الله علیه، بعد ازان

خلف ارجمند او خالد بن عمر رجز خوانان قدم بمعرکه جهاد نهاد

ومیگفت رجز صبرا علی الموت بنی قحطان، کی ما تکونوا فی

رضی الرحمن، ذو المجد والعزة والبرهان، وذی العلی والطول

والاحسان، یا ابتاه قد صرت فی الجنان، فی قصر رب

حسن البنیان، پس در جهاد کوشید تا جام شهادت کشید

رحمه الله علیه، بعد ازان سعد بن حنظله تمیمی و عمیر بن عبد الله

هر یک مردوار مبارز عرصه کارزار گردیده بیاری فرزند

حیدر کرار جان نثار گردیدند نظم معنی حب الله مطلق نگر

شیوه مردان راه حق نگر، از جهان یکباره پوشیدن نظر

در دم شمشیر جان کردن سپر، کوه کوه اسان کشیدن بار درد

کار مردیست ای برادر کار مرد ⁂ آری آری مرد ره در راه دوست

خواهد آن مطلب که خاطر خواه اوست ⁂ مرد یعنی افتخار عالمین ⁂

قبلهٔ عشاق شاه دین حسین ⁂ شعله چهاردهم شهادت مسلم

بن عوسجه و حبیب بن مظاهر و جنگ مغلوبه و خیمه‌ها را از پا

درآوردن و آتش بخیمه‌ها زدن یا رسول الله سپید فتنه و طغیان ببین ⁂

فتنهای خفته را بیدار در دوران ببین ⁂ تکیه زن بر مسند موسی نگر

فرعون رانده آل عمر را ذلیل آل بوسفیان ببین ⁂ یا رسول الله

سر برآور از خاک حجاز ⁂ خانه اسلامیان بعد از خودت ویران

ببین ⁂ یا رسول الله بر فرزند دلبندت حسین ⁂ کربلای پر بلا

تنگ چون زندان ببین ⁂ چون هیاهو شد بلند از کربلا یکسره است ⁂

رو به یثرب کرد و گفت ای جد عالیشان ببین ⁂ آنکه فرمودی

چنین منی اندر شان او ⁂ در میان امتان سرگشته و حیران ببین ⁂

یا رسول الله فرزند عزیز خویش را ٭ گردن کج بر لب شط با لب عطشان ببین ٭

یا رسول الله در آن قربانگه کوی حسین ٭ همچو اسمعیل چندین نوجوان قربان ببین ٭

یکطرف اخوان او آماده جان باختن ٭ یکطرف اصحاب او در خاک و در خون

غلطان ببین ٭ کشتی نوح نبی گر یافت از طوفان نجات ٭ کشتی ما

غرق شد دریا مگر طوفان ببین ٭ کرد پس بعد از شکایت با نبی رو

در نجف ٭ کای پناه بیکسان بیرحمی عدوان ببین ٭ ای پدر

چندان مسافت از نجف تا کوفه نیست ٭ سر برآر از خاک و ما را

بیسروسامان ببین ٭ ما درین صحرای غربت بت‌پرستان میکنند ٭

انتقام نهروان از شاه مظلومان ببین ٭ سینه پیران فگار از خنجر

بران نگر ٭ حنجر طفلان نشان ناوک پیران ببین ٭ جوهری

هر لحظه طوفان البکا آورد ٭ زشک خونین هر ورق رنگین

بخون عنوان ببین ٭ مسلمین قدیم الاسلام . ومنعمین نعیم دار

اسلام. جیبایان رضای محبوب. و طالبان لقای مطلوب. محاسن سفیدان

اسنان خدمتگذاری. و منحنی قامتان معبد بندگی و دینداری. صابران

بلای وادی کربلا. و ناصران عترت سلطان اولیا. سالک مسالک ارادت

و مشتری کالای شهادت گردیدند. که چون صفوف نور و ظلام یعنی لشکر

کفر و اسلام پردهٔ اقتدار و اعتبار یکدیگر دریده چون نور و ظلمت روز

و شب بر روی هم دویدند. نغمه: ز بس سرو خرامان سرنگون گشت.

گلستان شد ز خون دامان آغشت. محرم گشت رشک عید قربان.

دران صحرا ز قتل نوجوانان. یکی همبزم یحیی در ملاحت. یکی همدوش

یوسف در صباحت. یکی تشریف نور الله در بر. یکی تاج ذبیح الله

بر سر. یکی میشد در آن صحرای خونخوار. فدای اکبر خورشید رخسار.

یکی میشد برغم دشمنانش. بلا گردان عباس جوانش. نگنجیدی

یکی از شوق در پوست. که خواهم شد نثار حضرت دوست.

یکی گفتی بمردی جان سپردن :: به از همچون زنان در خانه مردن ::

شهدای نوجوان و نوجوانان شهید چندان بشوق شهادت مبارز میدان

ان لشکر بی سعادت گردیدند و مردانه ساغر وصال بسر کشیدند که پیران

سعادتمند لشکر آن مقتدای آفاق را باشتیاق هم آغوشی حور العین

طاقت طاق شده مستعد مبارزت میدان اهل نفاق گردیدند بلی

چون آتش محبت شعله کشد نه جوان شناسد و نه پیر سخن از تیر گوید و شمشیر

نظم هر که را بر سر هوای حب اوست :: پاک سوزد تا نماند غیر دوست

چون نوبت کارزار به پیران بزرگوار رسید حبیب ابن مظاهر اسدی

و مسلم بن عوسجه سعادت ابدی اختیار کرده اسلحه حرب بر خویشتن

ترتیب داده مهیای جان نثاری گردیدند نظم شاهی که گواه حق

بمعصومی او :: ناحق ز خلافت محرومی او :: شد پیر و جوان خاک ره

آن مظلوم :: ای پیر و جوان فدای مظلومی او :: پس مسلم سعادت نصیب

بر حبیب سبقت گرفته بخدمت امام غریب آمد و عرض کرد یابن رسول الله

نطفه مسلم آن نیست که از فرط عمیم :: یافت از باب تو قرآن تعلیم ::

کمترین بنده ام ای بنده ترا :: عیسی مریم و موسی کلیم :: تا نگویند

که یحیای جوان :: نوجوان کرد بحق جان تسلیم :: تا نگویند که شد قربانی ::

در جوانی خلف ابراهیم :: تا نگویند که قربانی پیر :: نیست مقبول

خداوند کریم :: قسمتی هست دران پیرانرا :: گر شود فیض شهادت

تقسیم :: ای شاهزاده عالی تبار. وای پاره جگر احمد مختار، همت پیران

سال خورده از جوانان خورد سال کمتر نتوان بود مرخص فرمای که محاسن سفید

خویش را ابیاری عترت رسولخدا از خون رنگین نمایم آن بزرگوار

مسلم را در کنار گرفت و فرمود ای یادگار گذشتگان تو پیر شده و مرا

بمنزله عمی بزرگواری چراکه با بابم تاج دارم همیشه ترا برادر خواندی

و پیوسته بمجلس خاص خود نشاندی مسلم چندان عجز و الحاح کرد

که رخصت حرب حاصل نموده قدم بمیدان جهاد نهاد نغمه یافت

چون از شاه دین اذن جهاد * حمزه ثانی بمیدان پا نهاد * بود اگر او شیر

ختم انبیا * بود مسلم شیر شاه اولیا * بود اگر او ناصر دین رسول * آمد این

ز اعوان فرزند بتول * حمزه گر عم رسول کبریاست * این برادرخوانده

شیر خداست * بود اگر او مصطفی را نور عین * آمد این از جان نثار حسین

آنکه شاه تشنه لب را یاور است * یاری او یاری پیغمبر است * حب پیغمبر بود

حب خدا * حب ایشان حب شاه کربلا * مسلم آن فرزانه مرد پاک زاد

چون بمیدان محبت پا نهاد * رو نهد چون شیر در میدان دلیر * روبه

چند از کجا و رزم شیر * لیک می پنداشت از پس حب یار * تیر بارانرا

چه ابر نو بهار * گر شدی جسمش بخنجر چاک چاک * یا کسی افتادی از تیغش

بخاک * بسکه بریاد خدا مشغول بود * بیخبر از قاتل و مقتول بود *

تیر می آمد اگر بر سینه اش * تازه تر میشد غم دیرینه اش * آری

آری صد تیغ و سنان، چون کند با جوشن حب حسین، آنکه ایمان
در بر نفس، حب المظلوم میخواهیم و بس، ای خوش آن عاشق که در
چوگان عشق، گرد دستش سر گوی در میدان عشق، چون ز تیغ مسلم پاک
اعتقاد، بس که کافر کیش چند از پا فتاد، دشمنان را شعله در خرمن فکند
شورشی بر لشکر دشمن فکند، لیک شد آخر ز رمح تیغ و تیر، پاره پاره
پیکر آن مرد پیر، با چنین احوال باز آن شیرمرد، بود با اعدای دین گرم نبرد.
کافری زد ضربتی بر آن جناب، همچو عمرو عبدود بر بوتراب، چون فتاد
از پا شد از آن مستمند، ناله ای حسرت ادرکنی بلند، چون ناله یا مستغاث
مسلم بسمع همایون مظلوم کربلا رسید امام غریب باتفاق حبیب
سعادت نصیب ببالین مسلم آمده گرد و غبار از رخسار روی پاکش نمود
و فرمود جزاک الله خیرا یا مسلم خدا ترا جزای خیر دهاد که آنچه بر تو بود
بجا آوردی و نصرت دین پیغمبر کردی جای مقال بود که مسلم عرض کند

نظم قدم چون رنجه کردی بر سرم ای مقتدای من ٭ شدم گر کشته راحت همین بس خون بهای من ٭ کدامین اجر زین بهتر که فردا نزد پیغمبر ٭ شوی جویای من گوئی که شد مسلم فدای من ٭ حبیب گفت ای مسلم بشارت باد ترا بهشت مسلم با آواز حزین گفت خدا ترا بخیر بشارت دهد حبیب گفت ای رفیق دیرین اگر میدانستم که بعد از تو زندگانی خواهم کرد میگفتم وصیت کن مرا مسلم بزبان حال میگفت نظم در ره دوست نه جان و نه جهان فهمیدم ٭ معنی دوستی از دادن جان فهمیدم ٭ بسکه مستغرق دریای محبت بودم ٭ بالله از ضربه شمشیر و سنان فهمیدم ٭ ای حبیب وصیت من اینست که دست از یاری این بزرگوار برنداری و اشاره بسوی آنجناب نمود حبیب گفت برب کعبه که غیر از این نخواهم کرد پس مسلم دیده حق بین بگشود و توشه راهی از رخسار مولای خویش برگرفته تبسمی فرمود و

بشاخسار علیین که منزل اصلی آن شاهباز بود پرواز نمود اعلی الله مقامه

درانحال ناله جاریه مسلم بنوحه بلند شد که وا مسلماه وا عوسجاه لشکر مخالف

از استماع ناله او صدای کوس شاهی بفلک رسانیدند شیث بن ربعی

گفت ای بیحمیت مردم بزرگان خود را میکشید و خوشنود ید همین

بزرگوار که بقتل او مسرور یدسر خیل زیاد و افتخار عبادات و حق عظیم

بر اسلامیان دارد. پس حبیب بن مظاهر عرض کرد بابی انت

وامی یابن رسول الله ... دارم هوس جدال با قوم ضلال

تا اذن دهی میگذرد وقت جدال رفتند رفیقان همه وز

همراهان من با قد منحنی فتادم دنبال شاه شهید حبیب را

به نزد خود طلبید و فرمود ای انیس پیشین و مصاحب دیرین

ای یار وفادار و ای ناصر اهلبیت اطهار تو یادگار جد و آبای منی

و تسلی بخش غمهای من بر من گرانست که تو را مقتول جفای

دشمنان دین و محاسن سفید تو را چون رنگین به بینیم نظم تو بودی

در مصایب باعث آرام تسکینم؛ بمن بسیار خدمت کرده ای یار

دیرینم؛ تو بودی روز محنت از محبت غمگسار من؛ جزای خیر یابی

ای حبیب از کرد کار من؛ چه کرد شیر پیر از وی گریزد صولت شیری؛

تو هیچ نیست رزم نوجوانی از تو در پیری؛ حبیب سعادت نصیب برهان

حال عرض کرد که ای مولای من نظم تو شاه شیر دل تا در حضوری من همان

شیرم؛ جوان بخت جهانم تا ترا دارم چرا پیرم؛ جهاد نوجوانان دید

با من مدارا کن؛ بجان بازی اگر حرفیست رخصت ده تماشا کن؛

از وداع کردن امام غریب با حبیب خروش از سرادقات عصمت

و طهارت بلند شد نظم زینب ز سراپرده با فغان میگفت؛ یاران

بجین غم نصیبم رحمی؛ از بی شیری مادر اصغر بفغان؛ کای قوم

لطف نا شکیبم رحمی؛ هر لحظه بعمه عابدین میفرمود؛ کای عمه علیل و

بی طبیبم رحمی :. باشاه شهید ام ابتلا هر دم :. میگفت غریبم ای حکیم رحمی

میزد بر سر سکینه و مینالید :. کای قوم ببابای غریبم رحمی :. حبیب سعادت

نصیب را طاقت طاق شده بعجز و التماس بسیار از آن خسرو معاشر ناس

اذن جهاد حاصل کرد بیخوف و هراس و بلشکر انفرقه خداناشناس نهاده

زبان بر رجز خوانی گشوده فرمود رجز انا حبیب و ابی مظهر :. و فارس

الهیجا و لیث قسور :. سبط رسول الله اذ یستنصر :. یا شر قوم قد اتو

بل منکر :. پس در مقام مفاخرت خویش و تنبیه انفرقه کافر کیش زبان

حالش بمضمون این مقال گویا گردید نظم ای قوم بهر چه در روزگار :.

کند بر جهان کس جحیم اختیار :. شمارا ای خلق شیطان پرست :.

می حب آل زنا کرده مست :. منم آنکه گردون بکام من است :.

حبیب جوان بخت نام من است :. به پیری نشاید بهم آوردیم :.

بود شهره صیت جوانمردیم :. منم چاکر شاه مردان حبیب :.

که در پیریم شد شهادت نصیب، منم آنکه در نزد وقت شهید، بخدمت

نمودم محاسن سفید، مباشید زین سان ز حق بیخبر، بترسید از قهر

خیر البشر، امارت کجا و عبید زیاد، تفو بر چنین خلق سست اعتقاد

اگر بهر شاهیست این شور و شر، ندارد حسین شور شاهی بسر

اگر بهر ملک است چندین نفاق، ندارد دلی در حجاز و عراق، اگر خشم

دارید بر مال او، چه تقصیر دارند اطفال او، که از تشنگی العطش میکنند،

گهی العطش گاه غش میکنند، ز تاب عطش ای گروه شریر، بمیرند

گر طفلهای صغیر، نمیدانم ای فرقهٔ ناصواب، چه خواهید گفتن بمحشر

جواب، پس آن مرد پیر فرزانه. با انگروه از دین بیگانه خصمانه جهاد کرده

داد مردانگی داد تا شصت و هشت منافق را به نیران فرستاد که

ناگاه نامردی از تمیم نیزهٔ از کمین گاه بر پهلوی وی زد که از مرکب

در غلطید خواست که برخیزد حصین بن نمیر شمشیری بر سر آن پیر

بزرگوار زدکه تبر و در افتاد سنگ شکست و فوق و بیزار شکست فرق

حبیب بلی ضعیف شد اسلام و شاه تشنه غریب از شهادت

آن دو بزرگوار انکساری بر خسار مبارک فرزند ارجمند احمد مختار ظاهر شد

یک مرتبه در شهادت عباس علمدار و مرتبه از قتل حبیب وفادار آری

چگونه چنین نباشد که آن شهریار برادر جان نثار و قوت روان حیدر

کرار و حبیب والا همت محبت او از ابد در خلقت گلش سرشته

و از ایام طفولیت با مظلوم کربلا چندان الفت داشت که بهر جای

آنحضرت قدم می نهاد خاک قدم او را بر میداشت و بر دیده میگذاشت

چون حبیب شهید شد خروش از اصحاب امام غریب بلند شد شاه

شهیدان گریست و فرمود خدا ترا رحمت کند ای حبیب که مرد

فاضلی بودی و در یکشب ختم کلام الله می نمودی پس فرمود شهادت

خود و یاران خویش را در راه خدا محسوب میدارم پس نافع

بن هلال بجلی قدم بمعرکه جهاد نهاد و میگفت رجز انا ابن هلال البجلی
انا علی دین علی و دینه دین النبی ظهر کالشمس منجلی مزاحم بن حریث
ملعون بمیدان وی آمد و گفت انا علی دین عثمان یعنی من بر دین عثمانم
نافع گفت انت علی دین الشیطان یعنی تو بر دین شیطانی پس آن شیرمرد
بر وی حمله کرد و آنملعون دون را بجهنم فرستاد پس آن جوانمرد
قتال کرد قتال شدید تا شهید شد رضوان الله علیه پس عمرو بن حجاج ملعون
نزد لشکر آنجناب آمد و فریاد کرد که ای مردمان ضعیف العقل وای
اهل کوفه برگردید از اطاعت کسی که بیرون رفته است از دین که همه
کشته خواهید شد جناب سید الشهدا فرمود ای حرام زاده تحریص
میکنی مردمانرا بر من آیا من بیرون رفته ام از دین زود است
که خواهی شناخت دین دار و بیدین را پس آنملعون ولد الزنا
رو بلشکر کوفه و شام نهاد گفت ای احمقان مبارزت مردی بعد از

مردی با این قسم خالی از سفاهت نیست چراکه ایشان شجاع اسد
و طالبان موت عمر سعد رای او را پسندید یکمرتبه آن لشکر مردود
نامعدود را با آنکه زیاده از صد هزار شقی الانفس بودند روبجنود
آن برگزیده معبود نهادند در حالتی که ایشان زیاده از چهل سوار نبودند
نظم کسی کی شنیده است در روزگار ٭ که بندد چهل تن ره صد هزار ٭
دو فوج از دو سو همچو نور و ظلم ٭ دویدند خصمانه بر روی هم ٭
از آنجاکه لشکر مخالف از هر طرفی قادر بر شورش نبودند چراکه خیمها با
متصل یکدیگر زده بودند پیاده کان مخالف هجوم آور شده
سرادقات عصمت را از پا در آوردند پس آن شیر مردان آن گروه منافق را
بهر حمله از میان خیمها متفرق ساخته میدوانیدند این لعین دید که
جنگ بیشتر از یکطرف دست رس نیست حکم کرد که خیمها را بسوزانند
شمر ملعون آتش طلبیده گفت من میسوزانم خانهای اهلبیت حسین را

اصحاب بروی حمله کردند و گفتند ای کافر ظالم پیشرو چه میخواهی
بسوزانی حرم محترم رسولخدا را سلطان کربلا فرمود بگذارید ایشانرا
که بسوزانند خیمه‌ها را که بعد از این عمل این یکراه نیز مسدود خواهد شد
و کسی بسوی شما عبور نخواهد کرد چون خیمه‌ها را آتش زدند چنان شد
که آنحضرت فرمود ای شیعیان و موالیان تأمل و تفکر نمائید که در آن
لحظه چه حال داشتند زنان برگشته اقبال و اطفال خورد سال
نظم یکی ز خوف اسیری قتاله در تشویش، یکی بسر زدی و دیگری
بسینه خونیش، ز بیم خصم نمودی بآه شیون و شین، یکی حسن حسن
و دیگری حسین حسین، یکی بگریه شکایت ز اشقیا میکرد، یکی دریده
گریبان خدا خدا میکرد، یکی پسر سوخته جگر را سراغ میکرد، و دیگری احوال
برادر غم پرور میپرسید، ام لیلا میگفت علی اکبر جوانم کو، مادر قاسم
نوحه‌ها میگفت فرزند شیرین زبانم کجاست، زینب بیچاره در فکر

امام ناس ام کلثوم سوخته جگر هراس از قتل عباس نبت داد چون لشکر کفار

چاره برخود منحصر دیدند دست بحیله های کمان برده اصحاب آنجناب را

تیرباران نمودند بعضی مذبوح و برخی مجروح گردیدند در انوقت ناله

خروش اهلبیت اطهار بفلک دوار رسید شبث بن ربعی علیه اللعنه

نزد عمر سعد ملعون آمد و گفت مادرت بعزایت بنشیند مگر ما بمحاربه

زنان و اطفال ماموریم از خدا شرم کن دست از قتال عورات بردار

پس آن ملعون لشکر را از تیرباران منع کرد و حکم نمود تا راه جدال

و قتال از یکسمت مقرر باشد و مقاتله نمایند مگر مردی بعد مردی

شعله پانزدهم در نقل [illegible] آن نخل زیبا بار قرین که تازه [illegible]

از آنجا که جواهر زواهر نفس مطمئنه انسانی مخاطب بخطاب مستطاب

یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة گردیده و از

منادی یا عبادی ندای قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها

شنیدند نشاید که ذات حضرت بیچون عرضی بعوضی خویش خواند

بلکه عرض بجد و جهد خود را بمقام نفس زکیه برساند از مصدر

جلال پروردگار آدم و عالم فرمان واجب الاذعان یا ملائکه

اسجدوا لآدم نه بپیکر و بیجاست بلکه نفس زکیه انسان

کامل مرآت حقایق اشیا را کماهی و محل ظهور نور الهی است انه

اعرفکم بنفسه نسبت خطاب بوی الهوس :: اعرفکم بربه شاهد انعقاد و انس

بر اهل حقیقت ظاهر و هویدا است که عرض را نه القدر قدر و قابلیت

که محل شناختن ذات واجب الوجود باشد و سرآمد کل اشیا

حضرت سید انبیا و آله الامجاد علیهم التحیه نظم کیست انسان نور بخش عالمین

چیست جوهر نفس سعی حسین :: گر ندانی کیستند اهل ولا ::

عاشقان کربلای پر بلا :: عاشقان سرخیل نسل آدمند ::

طالبان حق ز دیگر عالمند :: کیست طالب آنکه در راه خدا :: شد ز خود

بیخود ز ما و من جدا، کیست طالب آنکه آمد بی دریغ، سینه آتش

اما جگاه تیر و تیغ، طالب حق کیست عباس شهید، کز جهانی

دست شست و پا کشید، طالب حق اکبر عالیجناب، آنکه

از رویش خجل بود آفتاب، کیست عاشق طفل ناشاد حسن، قاسم

مظلوم زار ممتحن، آنکه شد قربانی از تیغ و سنان، در ره سلطان

مظلومان جهان، عاشق او عقبا ز مصطفی است، کشته او کشته راه خدا است

یا امام المظلوم در کشور قلوب اهل محبت جگر سوز و دلخراش و شرح

مصیبتش در جراحت ناسور طالبان مودت لخته الماس پاشش

مشغول گریه‌های زار زار، عرشیان گرم ناله‌های آتشبار، افلاک

سیاه پوش، افلاکیان در خروش، لوح بریان، قلم گریان

انبیا اندوهناک، اوصیا گریبان چاک، جمادات حجر الاسود

سراپا سوخته، نباتات چنار دل آتش در میان افروخته نظم

پدر مجنون شده یعقوب صفت پشتش خم، از غم یوسف اولاد رسول مختار، لخت لخت از مژه خون بخت ز هجران حسن، تا دل از داغ تشنه تهی کرد چنار، بمقتضای آیه وافی هدایه، انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا بار عشقی که از و پشت فلک خم گردید، خاک برداشت زهی فخر بنی آدم را، سبحان الله ازان بار گران که حملش جز بدوش همت انسان بر کل موجودات گران آمد، آسمانها در لرزش سکانش مرتعش، زمین بی‌سکون جبال دگرگون، قدسیان منفعل، نبی جان بابکف زمین وجبالی که او راست لنگر، سموات وما فی السموات یکسر، فتادند مدهوش از هر کرانه، ز صهبای انا عرضنا الامانه، امانت که کرده بیان ذوالجلالش، مولای حسین شهیدست و آلش، آنچ

ولایت را چون قبول کرد انسان شد علامتش محبت و
رقت بر حسین حمار قبول کرد شکل بشیر سنگی شد در هندوم
حجت محبتش خون گریستن بر مظلوم نبات مایل شد افتخار شجار
گردید دلیل قبول ولایت نمودن نباتات در روز قتل افتخار
موجودات خون چکیدن نخل زرآباد قزوین گواه این مطلب روشن تر
از آفتاب جهانتاب آسمان فضیلت و کمال و بدر عالم آرای فلک
تقدیس و جلال برگزیده حضرت وهاب سمی سالی شدم چه ذره
عنان گیر آفتاب ،، مدحت گر رکاب همایون الجناب ،، با فرقه
ز سلسلهٔ غم رسیدگان ،، همچشم رود بار زرآباد دیده گان ،،
دریای اندر خت شب ماتم حسین ،، دیدیم خون چکیدن نخل از غم
حسین ،، شرفیاب شدن مصنف بموکب انحضرت بشرف
آن زیارت در سنه خمس و اربعین ماتین بعد الف من الهجرة

الغرض اقبال نظم روشنی بخش چراغ اولیا مرهم داغ دل خیر النسا
زوج احمد افتخار عالمین جان نثار حضرت جانان حسین گاه وجه الله
بود آن مرد راه من رآنی فقد رآه الحق گواه گاه نور الله بود و عین نور
گر تجلی شد شعاع نخل طور گاه نار اللهی او در منصب است نخل فروزی
شاهد این مطلب است لکه وجه اللهیش مقدور بود خون حق بودن
نه از وی دور بود چون نه خالی از خدا هر ذره ایست خون بود دل حجت
دل از خون قطره ایست در محبت این دل خونین بپاست معنی
خدا حب خدا است فهم این شد بر محبان فرض عین ای محبان
حب حق باشد چنین حب او کافیست تا آخر نفس ای خدا حب تو
میخواهیم و بس آنکه از آن طالب حب خداست طالب مطلوبش
دشت کربلاست دوست چون مشتاق وصل دوست گشت
از زن و فرزند و مال و جان گذشت لو خص الله بر جوانمردی فرزند

دل بند حیدر کرار، و مرحبا بر وفاداری اصحاب سعادتمندان بزرگوار
که سینه‌های بی کینه خویش را آماجگاه تیر و سنان کوفیان و شامیان
بیحیا نمودند، و هر یک اسمعیل‌وار در منای محبت پروردگار قربانی
کوی یار گردیدند نظم در آتشت شبهای فراق از روز عاشورا علامت
وای بر احوال مردم گر چنین باشد قیامت فریاد فریاد ای امت
پیغمبر از مظلومی فرزند خیر البشر آه آه ای اهل اسلام از بیکسی امام انام
و تشنه کامی مخدرات خیر الانام نظم باز آمد یادم آن شور و شین
روز قتل نوجوانان حسین آتشم زد باز نام کربلا آه آه از صبح
و شام کربلا شرح در خون خفتن اکبر کنم یا حدیث قتل قاسم سر کنم
از جوانان گویم و زان انقلاب یا ز رنج کودکان و قحط آب
ذکر خوف عترت یاسین کنم یا بیان قتل شاه دین کنم سید مظلوم
شاه کم سپاه ایستاده در کنار خیمه گاه کردن کج آن امام ممتحن

تکیه داده بر سنان خویشتن، چشم سوی قتلگاه کشتگان، دل
ز تشویش زنان شیون کنان، نوجوانان پشت سر با اشک و آه
هر یکی سیاره سان دنبال ماه، دختران گریان بدور پدر وی
چون بنات النعش بر گرد جدی، آن یکی از خوف جان میکرد غش
دیگری میگفت یابا العطش، در حرم هر دم شدی زینب ز هوش
چون گشودی دیده گفتی با خروش، از غم بیماریت ای جان پاک
سوخت جانم یا اخا روحی فداک، در الحال ابو ثمامه صائدی
رضی الله عنه بخدمت آنحضرت عرض کرد که ای نبیره احمد مختار و ای
یادگار حیدر کرار، و ای قوت ایمان زاهدان، و ای کعبه مقصود عابدان
ای آنکه محبت و طاعت تو چون طاعت یومیه بر ما فرض عین است
عرضی است مرا که وقت صلوات ظهر است استدعای آن دارم
که یکمرتبه دیگر بجهت تو مقتدائی اقتدا نموده فیض عظمای نماز جماعت را

در یا بیم آن مظلوم زار زار بگریست و فرمود ای مومن صاحب ایمان
نماز را پیاده ما آوردی امیدوارم که از نماز گذارندگان محسوب شوی
پس آنحضرت با آواز بلند زبان حالش بمضمون این مقال گویا گردید
که یا بن سعد فراموش کردی شرایع اسلام را آیا لحظه دست نگه
نمیداری که نماز را بجا آورده مشغول حرب شویم ٭ ای بی ایمان
گر تو کافر ز اهل ایمان نیستی ٭ کعبه را ویران نمودی چون پشیمان نیستی
ترک واجب کردی ای فرعون امت کافریست ٭ تا بکی جز در شکست آل
عمران نیستی ٭ ای منافق دشمن ایمان خود بعد چرا ٭ من گرفتم خود
بجا جز دشمن جان نیستی ٭ اول ظهر است و یکدم مهلتی بهر نماز ٭ من
مسلمانم تو کافر گر مسلمان نیستی ٭ شمر ولد الزنا فریاد که ای حضرت زاده
رسول چون بر امام زمان یزید خروج کرده نماز تو مقبول نیست
ای شیعه مروت نگر انصاف ببین که با او چه لحظه مهلت نماز ندادند

آن مظلوم مقتول مذبوح را هر لحظه بشمشیر شماتت مجروح میکردند

پس زهیر بن قین و سعید بن عبد الله حنفی رضی الله عنهما سینه های سکینه

خویش سپرهای تیر و شمشیر بلا نموده در پیش روی آن بزرگوار ایستاده

زخمهای تیر و شمشیر و ضرب سنان مخالف را بجان خریدند تا آنحضرت

با بقیه اصحاب بعنوان نماز خوف نماز جماعت ادا فرمودند

در چنین حال آن امام محترم بود از خود بیخبر و از خصم هم دشمنان

از چار سو در ترک و تاز آن امام تشنه مشغول نماز بندگی بنگر که

در راه وداد مرهم وی زخم تیغ و تیر بود عاشقی جز سر و رز دین هست

نیست با مقدار عاشق بجز این هست نیست گر نماز آن تشنه کان

مظلوم کرد دیگران را زین عمل محروم کرد عاشق آن باشد که هنگام

بلا گر نماید سر بدرد مبتلا گر مخالف تیر بارندش بتن او

همان مشغول یار خویشتن گر زنندش تیغ بر سر بهر دوست گوید

این نیکوست چون در راه اوست :: گر در آتش افکنندش چون خلیل ::

دوست را خواند نخواند جبرئیل :: ای خدا زین بندگیها یک نفس :: نیس و

جان را حاصل کونین و بس :: ای خدا کن روزی اهل ولا :: اجر یک تکبیر

شاه کربلا :: چون فرزند پیغمبر خدا از نماز فارغ شد زهیر و سعید از کثرت

زخم تیر و سنان جان نثار آن بزرگوار گردیدند و سیزده چوبه تیر

در بدن سعید بجز جراحت سنان و شمشیر جا کرده بود . اما شهادت

زهیر بر وجه دیگر بنظر رسیده که مبارز میدان اشقیا گردید قتال کرد

قتال شدیدی و میگفت :: انا زهیر و انا بن القین :: ازودکم بالسیف

عن حسین :: ان حسین احد السبطین :: من عترت البر التقی الزین :: ذاک

رسول الله غیر المین :: اضربکم و لا اری من شین :: و فی یمینی مرهف

الحدین :: یا لیت نفسی قسمت قسمین :: پس حمله نمود و بیست و پنج نفر را

شربت اجل چشانید و خود نیز ساغر وصال از دست ساقی اقبال بسر کشید

ابو مخنف گوید در انساعت کار بمرتبه بر فرزند احمد مختار تنگ شد

که فریاد کرد که ای اهلبیت بیکس من از خیمها بیرون بیائید فخرجوا

عوراتة عن الخیام یبکین ویقلن یا معاشر المسلمین وعصبة المؤمنین

اتقوا الله فی ذریة نبیکم وحاموا عنهم ... زینب که داشت سایه

از مهر احتجاب ... آمد برون خیمه چو رخشنده افتاب ... هر یک ز اهلبیت

پریشان نموده مو ... با چشم اشکبار باصحاب کرده رو کی شیعیان

به بیکسی ما نظر کنید وقت حمیت است حمایت اگر کنید پس مظلوم

کربلا با چشم گریان خطاب باصحاب کرده فرمود یا امة التنزیل

وحملة القرآن حاموا عن هؤلاء الحریم یعنی ای امتان پیغمبر حمایت کنید

این بیکسانرا ... ای وفاداران امتان ای یقان کبار ... ای مردان

همچو روزی از دل و جان کشته یار ... دختر خیر النسا زینب پس از

قتل حسین ... با سر عریان شود بر ناقه عریان سوار ... عترت پیغمبر آیا

بر شما دشوار است لیکن چنین باشند و بدست مخالف خوار و زار

اصحاب از مشاهده آن احوال بی اختیار شده هر یک عرض

کردند که پدر و مادر ما فدای عترت رسول خدا باد و مانند ابر بهار

میگریستند و میگفتند فدای شما شویم ما در حمایت آل رسول از جان

میکوشیم و نیم جانیکه داریم در طبق اخلاص نهاده ایم نثار مقدم تو خواهیم نمود

آن ساعت بر مظلوم کربلا و اهلبیت رسول خدا حالتی گذشت که

زبان از تقریر و خامه از تحریر آن عاجز است الا لعنة الله علی الظالمین

شعله شانزدهم در شهادت عباس بن علی [illegible] شود [illegible] او و

[illegible] دو برادر [illegible] و شهادت [illegible] امیر المؤمنین

و بعضی [illegible] شجاعان معارک ننگ و نام

و مبارزان عساکر کفر و اسلام، مقیدان زنجیر محبت جانان، و مجردان

از لباس هستی عریان، مخموران نشاء جمال، و مدهوشان ساغر خیال

بهانگ آتش خمخانه قرب لایزال گردیدند، که چون قرعه قتال و نوبت جدال
اصحاب سعادت مآب فرزند ابوتراب بنام نامی عابس بن شبیب بن شاکری
افتاد عابس جوانمردی بود شجاع و دلیر و در مجاهدت و مبارزت یگانه
و بی نظیر غیرتمند مردی عاقل و فرزانه با دوست آشنا و از غیر بیگانه
پس شوذب غلام خود را طلبیده و گفت ای شوذب کار بر حسین
سید عرب تنگ است آیا چه در نظر داری شوذب گفت بخدا قسم
در حضور فرزند رسول مقاتله خواهم کرد تا کشته شوم عابس گفت
مرحبا ای غلام سعادت فرجام من نیز این گمان را بتو داشتم نظم جز کوی بلا
اهل ولا را گذری نیست، آری سفری نیست که در خطری نیست، دنیا که
بود مزرعه آخرت ما، تا تخم نپاشیم امید ثمری نیست، من خود دیدها
خواستم این فیض رسیده است، تا خلق نگویند دعا را اثری نیست
امروز روزی است که بازوی همت گشائیم. و اجر عظمای شهادت تحصیل

نمائیم پس عابس با شوذب بخدمت سرور شهیدان آمد و عرض کرد

که ای مولای من بخدا قسم که امروز در همه عالم عزیزتر و محبوبتری

از تو در نزد من نیست و اگر می توانستم دفع کنم ستم یا قتل را بچیزیکه عزیزتر

از جان و خون من میباشد البته میکردم ای فرزند سید ابرار گواه باش

که من در دین تو و جد و ابای تو با اعتقاد کامل و کامل اعتقاد جان شیرین

بر کف مهیای جهادم آن بزرگوار فرمود ای جوانمرد فرزانه نظم تو چون

گردیدی از جان جهان فرد .. مهیای جهادی ای جوان مرد .. جهاد الا ز خوبان

خوش نما نیست .. ز مردی مرد را مردن جفا نیست .. بلاهائیکه شد زین واژگون

طشت .. باولاد نبی نازل در این دشت .. با حوال من از این درد جانسوز

در و دیوار میگریند امروز .. دلش سوزد کسی کش درد دین است .. بلی احوال

صاحب درد این است .. مترس از جان مدار از خصم تشویش .. که می آیم

پی در پی پس و پیش .. ز گلچینی درین فرخنده گلشن .. شود چشمت پس از

یکی لحظه روشن * چه شاه تشنه لب سلطان بی یار * نوازشش کرد عباس را

پدروار * بسوی دشمنان مردانه رو کرد * گذشت از جان شهادت آرزو کرد *

عباس شیرشکار زبا شنوذ بامداد شمشیر آتشبار کشیده رو بلشکر کفار نهاد

چون در میان میدان رسید عنان مرکب گرفته ایستاد و فریاد کرد

که رجل برجل یعنی مردی بمردی پس گفت ایفرقه بیحیا وای شیطان

پرستان گمراه کیست از شما که قدم مبارزت بمیدان نبرد نهد تا

از بلای شمشیر من از ننگ زندگانی رهد * کینها داریم بر دل ما و پلیدان

بهم * در دو باید جنگ مردانست و نامردان بهم * حب شاه کربلا بس

بهر حرز دیو بند * رو برو کردند چون اهرمن و انسان بهم * محشر است

این دشت و میزان کفهای کفر و دین * میشود سنجیده اکنون کفر

با ایمان بهم * دعوی پیغمبر و جنگ یهود خیبری است * رزم آل بوتراب

و آل بوسفیان بهم * نقد جان دادم گرفتم در عوض حب حسین *

گرم و تر شد رابطه جان و الفت جانان بهم؛ پس آن جوانمرد شجاع کعبت

بر دهان آورده مبارز می طلبید ربیع بن تمیم عابس را شناخت

فریاد کرد که ای اهل کوفه و شام هر کس از عمر خویش سیر است قدم بمیدان

این هنر بر پیشه معارک گذارد الحذر الحذر از مبارزت عابس بن شبیب

زیرا که من در معرکه ها رزم کردن وی را دیده ام ای جماعه زنهار

در مقابل وی نروید که او شجاع ترین مردمان است چون عمر سعد علیه اللعنه

دید که احدی میل مبارزت او نمیکند حکم کرد که لشکر بیکران آن

نوجوان را در میان گرفته تیرباران کنند و از هر جانب سنگ بر وی

می افکندند نظم عابس چه زچرخ فتنه جو دید؛ آبر آمد و تیر فتنه بارید

بر وی چه گرفت عرصه بس جهت تنگ؛ پوشید نظر ز بارش سنگ؛

افکند بخاک جوشن [illegible] برداشت کلاه خود از سر؛ بگرفت بکف

نی و کمان داد؛ پس توسن خویش را عنان داد؛ برداشت سمند

با دیگر خیز زد و بر قلب سپه جلوریز از خشم بلب فشرد دندان
چون گرگ بقصد گوسفندان بر قلب سپاه دشمنان تاخت
از کشته خصم پشته‌ها ساخت پرسید کسی دران میانه کی ناوک
فتنه را نشانه عریان شدی از چه ای جوانمرد در رزم نباید اینچنین کرد
فرمود که دیده تو کور است رخسار حسین در حضور است تا هست نظر
بروی یارم کی باک ز سنگ و تیر دارم تا بندهٔ الفلک جنابم
با تیغ برهنه افتابم از عریانی نیم مشوش آهن نشود حصار آتش
گر زنده کشند از تنم پوست در راه وفا چه است نیکوست تا بر تن خسته
نیم جان است این پوست به پیکرم گران است عاشق بره وفا
چنین است عریانی من گواه این است راوی گوید که چندان سنگ
و تیر بر بدن آن جوانمرد دلیر زدند که از حرکت باز مانده کوشید
با شوذب غلام خود تا هر دو شربت شهادت نوشیدند رضوان الله

ربیع بن خیثم گوید که سران بزرگوار را در دست جمع کثیری دیدم که با یکدیگر
در مجادله و منازعه بودند و قتل وی را هر یک نسبت بخویش میدادند ابن سعد
لعین گفت با هم نزاع مکنید که عباس را یکنفر نمیتوانست کشت بلکه بجراحت
همه لشکر شهید شد :: مقارن اینحال گردی پیچان و خروشان از سمت
بیابان برخاست نظم نمود از دامن هامون غباری :: برون آمد ز وی
رعنا سواری :: سواری خود عادی بر سر او :: ز حب الله جوشن در بر او ::
سواری غرق آهن پای تا سر :: نشسته بر سمند کوه پیکر :: بهمت خسرو عالی کیهانی ::
بعارض همچو رخشان آفتابی :: سپر چون قرص مه رخشان بدستش :: سنانی پیچیده ازرعی
بدستش :: حمایل تیغ تیز افکنده از چپ :: چه از جنب اسد خوکرده عقرب ::
آن جوان دلیر بخدمت فرزند بشیر نذیر آمد و عرض کرد که السلام علیک یا ابن
رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد من هاشم بن عتبة بن ابی وقاص و پسر عم عمر سعد
بی اخلاصم اگرچه پسر عمم بیعت جد و پدر ترا شکسته و آب بر روی اهل حرم تو

بسته من بر خلاف وصیت و محبت دست از جان شسته ام استدعای آن دارم

که مرا مرخص میدان نمائی و در نزد جد کرام خویش مرا در محشر شفاعت فرمائی

نظم کند گوان کریمان چه میهمان سکن ؛؛ ز کس کریم نپرسد که دوست یا دشمن

پی نوازش وی شه صدا نمود بلند ؛؛ که مرحبا بتو ای هاشم سعادتمند ؛؛ بمرد

آمدی چو تو در وفای حسین ؛؛ جزای خیر بخشد ترا خدای حسین ؛؛ پس هاشم

اجازه حرب از امام امم یافته فرود آمده رکاب آنحضرت را بوسیده و قدم

جراءت بمیدان اشقیا نهاد و فریاد کرد که ای سپاه کوفه و شام و ای جماعت

خون آشام هر که مرا داند داند و هر که مرا نداند بداند که منم هاشم بن عتبه

پسر عم عمر سعد و مبارزی نمیخواهم مگر عم زاده خود عمر سعد را پس باواز

بلند ندا کرد که ای عمر سعد بد اندیش آیا غیر از تو نامسلمان کافر کدام

ظالم بر روی اولاد پیغمبر خود شمشیر کشیده و از این آیکه تمام دد و دیو سرایند

او را و اهلبیت او را باز داشته آیا فردا جواب جد او پیغمبر خدا را چه

خواهید ادنهم آیا ابن سعد از خدا بیخبر٭ برون رفته از دین خیر البشر٭
بجان کشته محکوم حکم یزید٭ کمر بسته بر قتل شاه شهید٭ حسینی که بر وی
خلافت سزاست٭ حسینی که زو رایت دین بپاست٭ حسینی که سلطان
کم لشکر است٭ حسینی که فرزند پیغمبر است٭ بمهمانی آمد بسوی شما٭ بمحشر سیه باد
روی شما٭ مجوسی اگر کسی را شود میزبان٭ بمهمان نه بندد ره آب و نان٭
مباح است بر جمله آب فرات٭ بجز عترت سید کاینات٭ چه بسیار
پیران تقوی شعار٭ چه نیکو جوانان کامل عیار٭ که صد پاره از خنجر دشمنند٭
سر بی تن اند و تن بی سر اند٭ اگر بابم آن دشمن ذو الجلال٭ ز جان دشمن
مصطفی بود و آل٭ من اینک بعسکر سرافرازیم٭ برای حسین است جانبازیم٭
ولیکن تو ای کافر شاتین٭ ز جان بوده خانه زاد حسین٭ ترا سعد وقاص
باشد پدر٭ که بود از غلامان خیر البشر٭ پدر در رکاب پدر جان فشاند٭
پسر با پسر خصم و در قصد جان٭ ز ما و تو حیرت بود ای لعین٭ پدر اینچنان و

پس اینچنین، از هم رزمیت گرچه ننگ است و عار، نخواهم بغیر از تو در کارزار

در آنروز زبان معجزبیان حضرت پیغمبر آخرالزمان بر پدرت تحسین میکرد

و امروز بر تو لعنت و نفرین میکند و آنروز بر پدر من عتبه و قاص نفرین میکرد

و امروز یقین میدانم که بر من تحسین و آفرین مینماید در اینجا آیه کریمه

یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی ظهور تمام دارد. از سخنان

هاشم عمر سعد ملعون سر در پیش انداخته اشک حسرت از دیده پیش منش

میبارید، چون عمر سعد از شجاعت و مردانگی هاشم مطلع بود لرزه بر اندامش

افتاد و گفت ای سپاه کوفه و شام هاشم پسر عم من است و رفتن من

بمیدان وی مصلحت نیست کیست که برود بمیدان و سر او را نزد من

بیاورد شمعان بن مقاتل که یکی از امرای حلب بود و در آن نزدیکی با هزار

سوار بامداد عمر سعد تباه روزگار آمده بود و در شجاعت مشهور آفاق

و سرآمد گردن کشان شام و عراق [illegible] گفت مبارزت میدان هاشم

کار من است پس بر مرکب تازی نژاد سوار شده در مقابل هاشم آمد
و گفت ای بزرگ زاده عرب این عمل از عقل تو بعید است که بجهت
خوشنودی حسین دست از یاری پسر عم خود برداشته چشم از نمک یزید
پوشیده هاشم بانگ بروی زد که ای روسیاه بدکردار از مردودین دار
عجب است که بجهت یزید فاسق شراب خوار دست از یاری جگر گوشه
احمد مختار و سرور سینه حیدر کرار بردارد شمعان خواست که دیگر سخن گوید
هاشم در غضب آمده بانگ بر مرکب زده نیزه حواله سینه شمعان نمود
شمعان نیز نیزه حواله هاشم کرد هاشم نیزه او را بدامن سپر رد نمود
پس هاشم نیزه از دست گذاشت تیغ آبدار دشمن شکار از نیام کشید
و بر و حمله کرد نظم تیغ از میان کشید و بدشمن چه دست یافت :: بنواختش
بفرق که تا پشت زین شکافت :: از ضرب اسد تن مریخ شد فگار ::
ضرب فرود آمد و چو زا شد آشکار :: تکبیر شد ز خیل امام زمان بلند ::

گردید احسن احسن گرو پیان نلبند، چون شمع آن رخت به سوزن
کشید نعمان برادر شمر با هزار سوار رو بهاشم آوردند و آن
جوانمرد فرزانه را در میان گرفتند هاشم فرزند آن از کثرت دشمن
نیندیشیده بر حمله ایشان حمله نمود فرزند غیرتمند حیدر کرار چون
اینحال را مشاهده نمود فضل برادر نامی خود را طلبید و با نه نفر
دیگر که اسمای شریف ایشان معلوم نیست بیاری هاشم فرستاد
عمر سعد بدنهاد چون از امداد فرستادن آنجناب مطلع شد هزار
سوار دیگر فرستاد و گفت مگذارید که فضل بن علی خود را بهاشم
رساند پس فضل بن علی با نه نفر با آن هزار شقی جنگ در پیوست
نظم هر تن بجنگ صد هزار این ظلم و این طغیان ببین، بی باکی
گردون نگر بی رحمی دوران ببین، فضل نامدار با شمشیر آتشبار
حیدر وار گرم مقاتله و محاربه کفار بود به هر حمله شور قیامتی می انگیخت

و سرهای بی تن و تنهای بی سر بر روی یکدیگر میریخت نظم جگر تاب نعره های بلند، گلوگیر شد حلقه های کمند :: ز عکس سر تیغ و برق سنان :: سر از راه میرفت و دست از عنان :: چون آن هزار سوار چاره بر خود منحصر دیدند دست بچله های کمان بردند فضل و یاران او را تیرباران نمودند نظم ز پیکان عالمی را ژاله بگرفت :: ز خون روی زمین را لاله بگرفت :: ناگاه ظالمی تیری از کمین انداخت و بهمان تیر کار شهزاده عالیمقدار ساخت آنحضرت از صدر زین بر زمین افتاد و بآبای کرام خویش ملحق گردید این اول کسی بود که از دودمان حیدر کرار دران زمین بلاخیز شربت شهادت چشید رضوان الله علیه و آن نه نفر دیگر نیز در رکاب آنحضرت شربت شهادت نوشیدند رضوان الله علیهم هاشم دلاور با آن هزار سوار مقاتله و محاربه مینمود و دمار از آن هزار سوار برمی آورد و نعره هر لحظه فریاد میکشید که ای گروه بکوشید خون

برادرم را از و بگیرید که درین اثنا هاشم خود را بنعمان رسانید و بگیسست

او را از خانه زین برداشته چنان بر زمین زد که استخوانهای او

درهم شکست و جان بمالکان دوزخ سپرد نزدیک بود که لشکر

نعمان رو بهزیمت نهند که یکمرتبه پیاده از کمینگاه آمد و مرکب هاشم را

پی کرد هاشم پیاده ماند و افزون از دویست زخم بر بدن او رسیده بود

که ناگاه ظالمی حربه از کمینگاه بر فرق هاشم زد که برو در غلطید

و روح مطهر او بشاخسار جنان پرواز نمود رضوان الله علیه نظم

یکطرف گلچین فنای گلعذاران یکطرف ٭ داغ گلها یکطرف صوت

هزاران یکطرف ٭ یکطرف دامان زینب گلشن از گلهای اشک ٭

دیده کلثوم گریان همچو باران یکطرف ٭ یکطرف زین العبا بیمار

در بالین او ٭ اشک و آه ناله بیماردارن یکطرف ٭ یکطرف اعدا

بدور خیمها در ترکتاز ٭ آه طفلان یکطرف خوف سواران یکطرف ٭

مضلل یکسو چاک چاک و یاوران یکسو هلاک ** یکطرف داغ برادر یکطرف هجر یاران

یکطرف ** پس عبد الرحمن بن عبد الله یزنی قدم جرأت بمیدان شهادت

گذاشته رجز خوانده و میگفت رجز انا بن عبد الله من آل یزن دینی

علی دین حسین و حسن ** اضربکم ضرب الفتی من الیمن ** ارجو بذاک الفوز

عند المؤتمن ** پس قتال کرد قتال شدیدی تا مردانه ساغر شهادت کشید

رضوان الله علیه پس عمرو بن قرظه انصاری اذن جهاد خواسته مبارز

میدان اشقیا گردید و خویش را بر قلب سپاه کفار زده آواز الحذر الحذر

و هیاهوی الامان الامان در لشکر مخالف انداخت پس از کوشش بسیار

و خونریزی بیشمار شهید راه محبت فرزند حیدر کرار گردید رفع الله درجاته

فی الجنة پس عمرو بن خالد صیداوی مبارز معرکه کارزار گردیده عرض کرد

که ای مولای من قصد آن دارم که به برادران خویش ملحق شوم و نمیخواهم

که لحظه دیگر زنده بمانم و ترا وحید و شهید ببینم آنحضرت فرمود مرحبا

بلی ای کلالت مندان دل خوش دارید که بعد از امروز ذلتی بر شما نخواهد بود
پس از لحظه دیده های شما روشن خواهد شد برو که اینک ما از عقب رسیدیم پس
انجوان فرزانه پا بمعرکه کارزار نهاده جهاد کرد تا بدرجه رفیعه شهادت فایز
گردید اعلی الله مقامه پس جوانی که در ابتدای شباب و اول جوانی بود
بعضی از مصنفین و مولفین آن جوان سعادتمند را خلف ارجمند مسلم بن
عوسجه میدانند الغرض بخدمت شاه شهیدان آمد و اجازت مبارزت طلبید
حضرت فرمود ایجوان نیکو کار برگرد شاید مادرت راضی نباشد زیرا که
درین صحرا غریب است آن جوان عرض کرد یابن رسول الله بخدا قسم
که مادرم مرا تحریص و ترغیب بر جهاد نموده پس اذن حاصل نموده
پا بمعرکه کارزار نهاده رجز خوانان میگفت رجز امیری حسین و نعم الامیر
سرور فواد البشیر النذیر علی ابوه اخوه الحسن فهل تعلمون
له من نظیر له طلعت مثل شمس الضحی له غرة مثل بدر المنیر پس

الجوان کوشید تا شربت شهادت نوشید رضوان علیه پس یحیی
بن کثیر انصاری قدم بمعرکه جهاد نهاد و میگفت رجز ضاق الخناق
بنی سعد و ابنه و قتاله بفوارس الانصار خذلوا الحسین و الجوار جمیعه
و ارضوا یزید و ارضوا بالنار هذا علی بن الاوس فی صفا و الجبار و الحزب
و الفتنه النجار پس آن شیر مرد قتال کرد تا چهل منافق را بضرب شمشیر آبدار
بدار البوار فرستاد و خود نیز شربت شهادت نوشیده جان نثار
برگزیده احمد مختار گردید رحمه الله علیه بعد از ان معلی بن معلی مبارز
عرصه هیجا گردیده میگفت ایدکم عند اللعاب العجب و الله لیناحا حافظا
عن ذللی راوی گوید بیست و چهار مدبر را شربت مرگ چشانید
او را اسیر کردند و نزد عمر سعد بردند ان ملعون حکم کرد که ان مومن
پاک را گردن زدند رحمه الله علیه بعد از ان طرماح بن عدی بن حاتم
طائی و معلی بن حنظله مبارز میدان گردیدند کوشیدند و خروشیدند

تا هر دو آن بزرگواران از دست ساقی کل من علیها فان شربت شهادت

نوشیدند رضوان الله علیهم پس از آن جابر بن عروه غفاری که شیخی بود

کهن سال و در واقعه بسیار در موکب همایون احمد مختار بوده و واقعه بدر

و حنین پیموده پس عمامه خود را محکم بر کمر پیچید و عصابه طلبیده بر سر

امام مظلوم علیه السلام در روی می نگریست و میگریست و میگفت جزاک الله خیر

بابی انت ای شیخ پس قدم بعرصه جهاد نهاد و میگفت قد علمت حقا

بنو غفار و خندف ثم بنو نزار بنصرنا لاحمد المختار الطیبین السادة

الاطهار و جهاد کرد در حضور فرزند رسول خدا تا از آن فرقه

بیدین شصت نفر ملاعین را بخاک سیاه چنانچه شور و غوغا

از آن سپاه کفر و ظلام برآورد تا آخر الامر شربت شهادت

نوشید رضوان الله علیه پس مالک که روی کوی سعادت کرده

رجز میخواند و میگفت الیکم من مالک الضرغام ضرب فتی

یحمی عن الامام ، تیر جوا صواب الملک العلام ، سبحانه مقدر الاحکام ،
پس حمله کرد بر اشقیا و پست و پنج نفر از ان اشقیا را بدرک فرستاد و کوشید
و داد مردی و مردانگی میداد تا انکه او را شربت شهادت چشانیدند رضی الله عنه
پس سیف بن ابی الحارث و مالک بن عبد الله شریع کمر مبارزت تنگ بسته
قدم بعرصه نبرد گذاشتند و شور در میمنه و میسره لشکر انداختند و قتال شدید
کردند تا بعد از کشش و کوشش بسیار ان دو همای اوج سعادت بسوی گلشن
جنان پرواز نمودند رحمة الله علیهم منقول است که حنظله بن سعد شامی امد و در
پیش روی امام ایستاد و هر تیر و شمشیر و نیزه که از مخالف روبان حضرت
می آمد بجان میخرید پس و بلشکر بیحیای کوفه و شام کرده فرمود یا قوم
انی اخاف علیکم مثل یوم الاحزاب مثل داب قوم نوح و عاد و ثمود
والذین من بعدهم وما الله یرید ظلما للعباد و یا قوم انی اخاف علیکم
یوم التناد و یوم تولون مدبرین ما لکم من الله من عاصم یا قوم لا تقتلوا

فیسحتکم الله بعذاب و قد خاب من افتری لشکریهای کوفه و شام زبان

بنا سزا گشودند امام مظلوم صدا بر آورد که ای پسر سعد خدا ترا رحمت کند

پند و نصیحت باین گروه گمراه اثر نمیکند اینجماعه عذاب الیم را برای خود

اماده کرده اند و ترا بد شنام میخوانند به باب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد

کلیم بخت کسی را که بافتند سیاه و چگونه مستحق عذاب ابدی نباشند

که بزرگان دین را بقتل آوردند حنظله عرض کرد فدایتو شوم آیا نمیرم

بسوی پروردگار و ببرادران خود ملحق نمی شویم حضرت فرمود برو

بسوی آن چیزیکه بهتر است برای تو از دنیا و ما فیها حنظله عرض کرد

السلام علیک یا بن رسول الله و علی اهلبیتک الطاهرین خداوند عالم

و آدم جمع کند در میان ما و تو در بهشت حضرت فرمود آمین آمین

پس حمله کرد بر کفار و قتال نمود و راه جدال بر کفار تنگ کرد تا بدرجه

رفیعه شهادت فایز گردید انا لله و انا الیه راجعون. پس سوید بن عمر

بن ابی المطاع که مردی بود شریف الاصل وکثیر الصلوة مبارز میدان اشقیا گردید

وجهاد کرد تا از کثرت زخم وبسیاری خون که از بدنش رفته بود دست شد و در میان

کشتگان افتاد مخالفین ویرا کشته پنداشتند دست از وی کشیدند تا وقتی که

مظلوم کربلا شهید شد آوازی بگوشش رسید که قد قتل الحسین یعنی حسین

کشته شد از جای خود برجست وکاردی از میان موزه خود برآورد و دفعه ثانی

بان گروه اشقیا حمله نمود تا شهید شد رضوان الله علیه پس یحیی بن سلیم مازنی

قدم بمعرکه جدال وقتال نهاده رجز میخواند ومیگفت رجز لاضربن القوم ضربا فیصلا

ضربا شدیدا فی العداة معجلا لا عاجزا فیه ولا مولولا ولا اخاف الیوم موتا مقبلا

ومقاتله نمود تا شربت شهادت بسر کشید اعلی الله مقامه. پس قرة بن ابی قرة

غفاری مبارز میدان اشقیا گردید ورجز میخواند ومیگفت رجز قد علمت حقا

بنو غفار وخندف بعد بنی نزار بانی اللیث لدی الغبار لاضربن معشر

الفجار ودر مقاتله ومحاربه بر روی اشقیا بست تا اینکه بعد از کوشش بسیار شربت

شهادت خویش کوار نوشید رحمه الله بعد از ان بیرون آمد مالک بن انس مالکی و رجز میخواند قد علمت مالک والدوران والخندفیون وقیس عیلان بان قومی افة الاقران لدا الوغا وسادة الفرسان الاقی شیعة الرحمان وان یاد شیعة الشیطان و جهاد کرد تا شهید شد رضی الله در جا پس عمرو بن مطاع جعفی قدم بمعرکه کارزار نهاد و میگفت انا ابن جعفی وابی مطاع وفی یمینی مرهف القطاع واسمر فی راسه لماع یری له من ضوءه شعاع الیوم قد طاب لنا القراع دون حسین الضرب والسطاع و مردانه کارزار کرد تا شهید شد رحمه الله پس حجاج بن مسروق موذن امام علیه السلام مبارز میدان سپاه کوفه وشام گردیده رجز آغاز نمود و میگفت اقدم حسینا هادیا مهدیا الیوم نلقی جده النبیا ثم اباه ذی الندا علیا ذاک الذی نعرفه وصیا والحسن الخیر الرضی الولیا وذی الجناحین الفتا الکمیا و جهاد کرد تا شهادت عظمی فایز نمود رضوان الله علیه پس هلال بن نافع بجلی واو جوانی بود که تربیت نموده بود اورا

امیرالمؤمنین علیه السلام و سواری بود شجاع و دلیر و در مبارزت یگانه و بی نظیر و چهدان تازی بود ارجمند و تیر اندازی بود بی مانند و در تیرهای خود اسم خود و پدر خود را نوشت پس تیر در کمان نهاد و گفت ارمی بها معلمة افواقها

مسمومة تجری علی احداقها والنفس لا تنفعها اشفاقها اذا المنون شمرت من ساقها چندان تیر بسوی مخالفان انداخت که تیرهای او تمام شد پس دست بقایمهٔ شمشیر کرده این رجز میخواند انا الغلام الیمنی البجلی دینی علی دین حسین و علی ان اقتل الیوم فهذا املی فذاک رائی فالاق عملی پس سیزده مدبر را بضرب شمشیر شربت مرگ چشانید تا بازوهای او را شکستند و او را دستگیر کرده به نزد عمر سعد بردند شمر ولد الزنا برخواسته او را گردن زد و با سایر شهدا ملحق گردید رضوان الله علیه پس جناده بن حارث انصاری بمیدان مبارزت پا نهاده رجز اغاز نمود و میگفت انا جناده و انا بن الحارث و لست بخوار و لا بناکث عن بیعتی حتی یرثنی الیوم شلو

فی الصید ما کث و جهد کرد در جهاد تا شهید شد رضوان الله علیه پس عمرو بن
جناده قدم بمعرکه کارزار نهاده میگفت اضق الخناق بهند وابن هند
من عامه بفوارس الانصار و مهاجرین مخضبین وجوههم تحت العجاجه
من دم الفجار فالیوم تخضب من دم الفجار و الیوم تخضب من ارذل
رفضوا القرآن لنصرة الاشرار و جهاد کرد تا شهید شد علیه پس عبد الرحمن
بن عروه مبارز معرکه نبرد گردیده جان شیرین خود در انثار موکب جان
جهان فرزند پیغمبر آخر الزمان نمود رحمة الله علیه پس از آن عبد الله و عبد الرحمن
غفاری بخدمت امام مظلوم آمدند بحالتی که هر دو میگریستند و عرض
کردند فدایتو شویم آمده ایم که جان خود را در راه تو در بازیم الجناب
فرمود مرحبا بکما ای فرزندان چرا گریه میکنید امیدوارم که بعد از ساعت
دیگر چشمهای شما روشن شود آن دو برادر عرض کردند بخدا قسم
که از کشته شدن خود ها باکی نداریم بلکه بر حال مظلوم تو میگرییم که

دشمنان تو و اهلبیت ترا در میان کرفته اند و نمیتوانیم که دفع اذیت دکان من
تو شیر از نمائیم و قادر بر نفع تو نیستیم حضرت کریست و فرمود ای برادرا
خدا شمارا از طرف من جزای خیر دهاد بروید که اینک ما نیز از عقب شما رسیدیم
پس هر دو برادر حضرت را وداع نموده قدم بمعرکه جدال نهاده شور و غلغله
در میمنه و میسره لشکر انداختند و در رزم کوشیدند تا شربت شهادت نوشیدند
رضوان الله علیهم پس یزید بن شعشا که تیر اندازی بود بی نظیر پس دلیر قدم به پیش
کذاشت هر تیری که بسوی القوم تیر می افکند مظلوم کربلا میفرمود الهی
استوار کن تیر او را بر نشان و عطا کن او را بهشت پس هر تیر او چو او نمرد
ملعون مرتد بر ابدرک میفرستاد ان سعادتمند چندان جهاد کرد که بفیض
شهادت فایز کردید مولای بنی کاهل کوید من در واقعه کربلا حاضر بودم
دیدم مردی را که از لشکر سید الشهدا بیرون آمده قتال کرد قتال شدیدی
و بر افواج کثیری حمله مینمود و منهزم میساخت و رجز خوانان میکفت

ابشر هديت الرشد تلقى احمدا ،، في جنة الفردوس تعلو اصعدا ،، پس رجوع نمود

بسوی امام خود و برگشته باز خود را بقلب سپاه زد پرسیدم که این مبارز

نامدار کیست گفتند ابو عمرو خثعمی است آنجوانمرد را دیدم که چون شیر ژیان

دلیل دمان با خنجر آبدار دمار از لشکر اشرار کشید تا بضربت عامر بن نهشلی

ملعون شربت شهادت نوشید من رفته او را دیدم که افزون از

دویست تیر بر پیکر او جا گرفته بود و قطرات خون از زخمهای او جاری بود

اعلی الله مقامه پس یزید بن مهاجر قدم بمیدان اشقیا نهاد و میگفت

انا یزید و ابی مهاجر ،، اشجع من لیث الشری بادر ،، یا رب انی للحسین ناصر

و لابن سعد تارک و هاجر ،، و فی یمینی صارم و باتر ،، کانه برق بدا امیا در

و کوشید تا زیاده از هفتاد منافق را بضرب شمشیر روانه بئس المصیر

نمود آخر الامر لشکر بر سروی هجوم آور شده آن بزرگوار را شهید کردند.

رضوان الله علیهم اجمعین [illegible]

ابو [illegible] غلام ترک امام زین العابدین علیه السلام چو دعوای از دو صف

بیکمین و دید ار[illegible]ترازو شد دران صحرای خونخوار. عدو در فکر از ایمان گذشتن

محب آماده از جان گذشتن. امام تشنه لب از بردباری جوانانش

بفکر جان نثاری میان هریک بعزم جنک بسته کمر در جان نثاری تنک

بسته شهادت نامه کایزد نوشته بعنوان حکم اعلی ثبت کشته

چه زدان یوسف مصر شهادت. بپای آن رقم مهر ارادت. مزین شد

بمهر آن فرد کامل زمهشاه و دو شاه جمله عادل جوانان هریکی بازوی

ماهی بمظلومی آن سرور گواهی بتقید بنده کی پا بست هریک زجام

جان نثاری مست هریک بکف بهر نثار سرور دین محقر تحفه ها از

جان شیرین چه شد هنگام رحلت از چپ و راست زیاران بانگ

کوچا کوچ برخواست قتاله هریکی فارغ زتشویش بچندین التماس

از دیگری پیش غلام از بهر سبقت فارغ البال فکندی خواجه خود را

بدتبال، پسر پیش از پدر جام بلاکش، برادر با برادر در کشاکش، ز قید ملوکی وارسته بودند، بزنجیر وفا دل بسته بودند، ز شوق حور عین بیتاب بیتاب چه مستسقی بفکر آب هر یک، محبت چون بعاشق که تاثیر نه زخم تیر فهمد نه شمشیر، بلی ای جوهری عاشق چنین است، محبین را مآل کار اینست

بندگان در بار اطاعت، و خواجگان دنیای قناعت، مطیعان شفیعان مطلق، و غلامان امامان بر حق، خدمتگاران پیشگاه اطاعت و انقیاد، و جان نثاران قربانگاه منای محبت و وداد، عرض جان و جهان در طبق نیاز دیده مشتاق دیدار مولای حقیقت و مجاز کردیدند، که چون نوبت از جان گذشتن و قرعه قربانی دوست گشتن بنام نامی غلامان افتاد چون نخستین دل ازاد کرده ابو ذر غفاری که غلامی بود سیاه و روی سیاهش گواه روز سیاه اهلبیت رسول خدا بخدمت فرزند اسماعیل ذبیح الله آمد آمد کای

اجازه حرب السپاه نمود آن کلیم طور رسالت و مسیح دار شهادت جواب

نوازش نموده بزبان حال فرمود نظم لباس کعبه در بر داری اما غیرت

بدری،، شبیه لیلة المعراج و رشک لیلة القدری،، بظاهر ظلمتی اما بباطن

لمعه نوری،، مداد دفتر رحمت سواد طره حوری،، من چون بندگیها

کرده و زنید کی شادی،، نیکویم غلامی خواجه و زدوزخ آزادی،، پس از

خدمت چرا در دجله خون غوطه ور کردی،، نیم راضی بقتلت میدهم

رخصت که برگردی،، جوان گریان شد و عرض کرد که ای مولای من

حاشا و کلا که دست از یاری ولی نعم خویش بردارم چراکه در هنگام

نعمت و رجا ریزه خوار خان احسان شما بوده ام اکنون که هنگام شدت

و بلاست از شما جدا نمی شوم پس بزبان حال عرض کرد و گفت

این بنده همت سلطانی تو،، شاهد نسبت عمرانی تو،، تو سلیمانی

واین اهرمنان،، خصم سامان سلیمانی تو،، منکه با بوی بد و روی سیاه،،

نیستم قابل قربانی تو، چون بپایت ندهم جان گویند، تا تمام است مسلمانی

گر سیاهم ننهم رو بگریز، از درت روز پریشانی تو، گر فدایت نشوم میکشندم

غصهٔ بی سر و سامانی تو، بخدا قسم که با جسم لئیم و بوی متعفن و رنگ سیاه

دست از دامن همت و پا از جهاد این فرقه کم فرصت نمی کشم تا خون

متعفن خود را با خونهای طیب و طاهر شما مخلوط نمایم پس با این صفات ذمیمه

زینت منت گذار بر من بدخول بهشت لطف نفس گوید یا رحمی اولاد

پیغمبر مکن، طمع گوید گوش بر گفتار این کافر مکن، دهر گوید ترک جان

گفتن کمال خودسری است، بخت گوید خودسری اینست فکر سر مکن،

حب جاه و عشرت دنیا کنندم منع راه، قلب میگوید حدیث دشمنان

باور مکن، وهم میگوید حذر کن از صف دشمن مرو، هوش میگوید

فراموش از صف محشر مکن، جهل میگوید حریف لشکری نتوان شدن

عقل میگوید هراس از کثرت لشکر مکن، نفس میگوید تامل کن تامل میکنم

عفو میکنید ما را حلالم میکنید آنگاه غلام بسلامت فرجام اجابت جواب از امام

نامهربان یافته بر در خیمه آمد و عرض کرد منم فراق و یا زینب خدا حافظ

حرم سرای رسول خدا خدا حافظ منم غلام سیاه شکسته یابت شما که بود بر سر من

لطف بیزوال شما از شرم خدمت خود میسرم تعقیب نباه که خون سرخ بود

اعتبار روی سیاه معصوم بفرم محرم اما حیا کنید بخدمت از علاقه کرده ام

حلال کنید جای منقبت بود که اهل بیت در آن وقت در جواب غلام خویش بفرمایند

هم ای وفادار تر از روح نبی است و پناه روز اعدا تو هیچ طره کنیز تو سیاه

کس غلام و چون تو در دهر وفادار ندیده معنی ... که ابن ... رو میتوسعید بام

زینب چنین حلال حیات تو برو نمک این شاه جگر تشنه حلال تو برو پس آن غلام بسعادت فرجام

در مقابل سپاه کوفه و شام آمده و آن در جنگ و مقاتلت و بکفر الکفار ضرب

الکفار بالسیف ضربا نحن نبی محمد اذب عنهم باللسان والید ارجو به الجنة یوم

المورد پس آن غلام بجهات چند کوشید تا زخم کاری شهادت نوشید

ترکیب سیم عروسی قاسم بن حسن و وداع گفته [illegible] ۴

ای دل به سپهر بساط عزا ببین :: بنگر بهشت جنت و ماتم سرا ببین

از بهر محفل ماتم سلطان کربلا :: در دست حورهای مژه پرخون لوا ببین

ای آسمان ز دست زلیخای روزگار :: پیراهن صبوری یوسف قبا ببین

شد آسمان بکام دل بیحیا یزید :: نیرنگ بازی فلک بیحیا ببین

یا رب بلا نشست کوفه یکیک خاندان [illegible] :: فرزند نازپرور خیر النسا ببین

از بهر مدعای حسین مدعیت ننمر :: بر مدعی دین نگر و مدعا ببین

بر بالش خلافت سر خدا یزید :: زد تکیه متکا نگر و متکا ببین

آل عبا که زینت باغ ولایت اند :: در معرض بلایت آل زنها ببین

یا مصطفی ببین تو پرخون عزیزها :: از ریاست مطالبه مرکب جدا شدن ببین

گر خون چکیدن دل اطفال ندیده‌ای :: بی پر کبوتران صبا [illegible] ببین

مرغان شاخ رهگلستان خویش را :: از نقشت ظلم غرقه بخون بلا ببین

یک لاله از جنت شاه شهید است :: از باغ مرتضی تا جوانان ما تا ببین

ابن زاده معاویه ای شحنه کف :: بر آل خویش ظلم نظر کن جفا ببین

بر دختران غمزده دربدر نگر :: بر کودکان خشک لب بینوا ببین

ای دختر رسول خدا امام حسین :: پیدا لوا مثال رسول خدا ببین

بر زینب بلاکش محنت نصیب خویش :: بگذر بکربلا و نزول بلا ببین

ای یک صبح یا حسن حتی نگر :: در کربلا عروسی قاسم بپا ببین

در بزم عشرت پسر نوجوان خویش :: از خون بدن چو لاله جوانان حنا ببین

زینب ملول و ماه رخ قاسم بفکر بود :: یکی نشاط بکر و یکی عزا ببین

چون کیوان فاطمه نوعروس بود :: القصه حجله قاسم نو کدخدا ببین

تا سوز رشه زانیش عزا از غم جوهری :: این درد بید واکه ندارد دوا ببین

رامشگران ترانه هم و غم و مغنیان محنت و الم بمضراب

چنگ تعزیت کنند و جراحت ناسوریم دل [illegible] اهل

مصیبت گردیدند که چون پنجنوبت در سقفاه کوس تحویل شهادت کوفت

مخالف بر عزم حجازیان در عراق راست گردید و عشیرهٔ آل

همایون حسین یکیک از بزرگ و کوچک با دست از خلیه نگار

ز زخمی نفت عزالها از حصار حیات کشیدند چون آن سرو بالای

شاه مظلوم که هریک بر شاه بازو داشتند تیر و اوای

سهام از دم خنجر اشرار نوشیدند ز ان نوشکفته گلها شه

گلستان چو خالی گشتند عندلیبان کرم ضعیف نالی صید حرم در

افغان که ظلم لکش صیاد فریاد ز زهیری دلدار گشته نالی ز طول عمر

دلگیر پیران ... و ز تشنگی زجان سیر طفلان کج خلق

بگذشت بر پیران در کوفه ده شب و روز هر روز ... نیز شب

مه ... ای صد چون یاران و برادران سرور شهیدان نگاران

ز صهبای محبت محبوب به شان سرگران گشته دست از جان

شستشد و قرعه محل کشتن آن جهت بنام نامی قاسم بن حسن افتاد آن جانباز

کوکب همای سلطان کربلا نوآموز لاله نوخیز حسن مجتبی طفلی بود خط

شریف بر چهره گلگون عارضش نه دمیده بلکه هنوز بحد تکلیف نرسیده

و از عمر شریف وی یازده سال گذشته بود با وجود صغر سن آن شیر بچه

شجاعت را از حیدر کرار میراث داشت پس با چهره چون آفتاب

به نزد عم بزرگوار آمد و بزبان حال عرض کرد که ای عمو جان

غم آید ز گلزارت صدای مرغ ناشاد که مرغان حرم سر در گلشن

نشسته صیادی نماندست کاسایش توان در سایه آتش کشتی

ز ما افتاد اگر سر و تن بکاهش بود نیز ما را تمنای شهادت بعهد ارد نستیم

عنان رحمت هوای جان نثاری بر سرم افتاده امداد من چون آن سلطان

بیکس و بی‌یار قاسم گلعذار خویش را مصمم معرکه کارزار دید سیلاب گریه

عنان خویش را از دست آن شهریار بیرون برد نتوانست خودداری نماید

قاسم عزیز خود را در بر کشید چندان سیلاب اشک از دیدها بها

که هر دو بیهوش افتادند بعد از لمحه چون بهوش آمدند شاه شهیده

فرمود ای برادر زاده رشیدم تو شمع روشن چشم برادرم حسنی

اینس زینب و کلثوم و عزیز منی بیش از جان گرانمایه دوست دارم

که یادگار من از برادر زارم شجاع روی مه تست شمع محفل منی

برو بخیمه منه داغ تازه بر دل من هر چند قاسم الحاح میکرد گریه غش

بیشتر میشد آخر الامر اجازه جواب نیافته بسوی خیمه برگردید دید

که یکی از اقوام و اقارب خویش را بزیور آلات حرب

می آرایند و اهلبیت را وداع مینمایند و با شوق تمام چون در پیش الله

بقربانگاه میروند جراحت دلش را سوزش تازه رو باسمان کرده

بزبان حال میگفت منم یک صبیه ای آسمان چون غنچه خندان

نیستم نیست یکشب که از الم چینی شمع گریان نیستم نوجوانان

کام جوئید از شهادت وی مکرر تقاضا نمود قبول نفرمود شاه شهیدان شنیدیم

نطفه‌ات با کام جگر خسته چون مرغ بال و پر شکسته سر بر زانوی الم نهاده

گشته بود که چشمش بر تعویذی افتاد که پدر بزرگوارش به بازوی او

بسته بود و وصیت هم فرموده بود که ای فرزند هرگاه حاجتمند

چون مرا که چاره از چهار طرف بسته و لشکر غم از شش جهت بر تو

شبیخون آرند این تعویذ را بگشای و به موجب وصیت عمل نمائی

چون تعویذ را گشود دید که نوشته است در موکب عم تاجدارت

افتد چه بگریبان گذارت آشوب قیامت از چپ و راست

یعنی چه در آن زمان که شهادت عم نور دیده زمین خونخوار گردید

چه یمین و چه یسار چه یار بیش ای یگانه فرزند امروز برای

خویش مپسند زاری کن و بوسه زن بپایش آنقدر که جان

کنی فدایش پس قاسم بشوق تمام بنزد عم کرام آمد و وصیت نامه

پدرت با آنجناب ملحق و عرض کرد ای عمو جان بلبم آمده امدادم کن

شرح مضمون وصیت بکن و شادم کن در گلستان توام قمری بی بال

و پرم مطلبی هست مرا گوش بفریادم کن از شهادت قسم

سلطنتم ده که پدر سر خطم بکن و زین بند که آزادم کن آن امام

شهید چون وصیت نامه برادر با جان برابر خویش را دید اشک

چون مروارید از صدف دیده بارید و آه سرد از دل پر درد برکشید

و فرمود ای نور دیده این وصیتی است که پدرت فرموده که تو در

یاری من بعمل آوری مرا نیز وصیتی کرده است امروز در باره تو بجا آرم

و فاطمه که نامزد توست بدست تو بسپارم پس دست قاسم را گرفته

بخیمه آمد و بگریه گفت که ای دختران میر عرب کجاست یار

اطفال بی پدر زینب کجاست خواهر محنت رسیده ام کلثوم

کجاست مادر دلریش قاسم مظلوم که بقاسم محنت رسیده یار

شوید... بگرد شمع چه پروانه جان نثار شوید اهل حرم از مرد و زن
پیر و جوان امام احرم حلقه ماتم زدند علیا جناب زینب بخدمت آن سرور
عرض کرد که ای برادر جان شود بیت و پناه اهل‌بیت در شب تاریک
و در روز سیاه اهلبیت با وجود آتش دل اهل‌بیت افسرده اند
باز گو بی تو ملکه کلثوم و زینب چه اند دل زیاد رب یارب افتاده
در تاب و تب است خواهرت زینب بمیرد این چه یارب یارب است
امام شهید غریب کربلا فرمود الخواهر ای خواهر ای زینب
فلک در قصد آزار وحی است آسمان در فکر آزار دل زار من است
چرخ میخواهد که این غمخانه ویران کنم من در این فکرم که زیب مجلس
خاندان کنم یکدم ای زینب لعل ناز قاسم بگوش طفل
نازنام حسن سه رخت دامادی بپوشان ای ام کلثوم گیسوان قاسم
بمشک و گلاب بشوی و مادر قاسم را مبارکباد بگو ای ام لیلا

حجله عیش قاسم بیارای و فاطمه ام زینت نمای ای مادر قاسم

بر ضریح عود و عبیر بر آتش بریز ای عباس لوای عشرت بر پا کن

و اساس سور مهیا کن ای عون قاسم یتیم پدر را نمای و شیرین

نمایند عقدها دلش به یکی ای ان ستمگر دکان سر و قامت

قاسم در میان گرفتند مادر دل سوخته قاسم بزبان حال

میگفت ای مسلمانان نظم از عطش کنایت اینچه بود دامادی بیت

در اسیری میروم امشب صحاری شام ای خاطرم شام گرفت خانه آبادان

فلک هیچ بزم عیش فرزندم نکردی ویران فلک نو حسن بیا بیت

که بیند رحمت شادی در بر بیت اینچه داماد لیست القاسم عمر

مادرت زینب جگر خسته قاسم چه پدر را چون جان شیرین

در بر گرفته میفرمود نظم پدر دیتیم الیم است قاسم نزم رک حسن.

دل تیم است قاسم حسن وقا سعم نماید یاران غریب است

زینب مبهم است قاسم پس اهل بیت اطهار در ان وادی خون خوار

با چشم اشکبار بشغل آرایش قاسم گلعذار مشغول گردیدند یکی آینه و مصحف

در مقابل صورتش می نهاد یا چون طره عنبرین بپایش می افتاد و دیگری

از گلاب پاش عینین بجلوهای کاکلش گلاب می پاشید یکی

از دندانه شانه در خم گیسوتش دلهای مجروحه میخراشید

یکی از سرمه چشمش خط بروزگار سیاه میکشید یکی بنخل قدش

نگاه میکرد و آه میکشید تا اهل سپند در مجمر وصف

دلها اگر م خو میگفت مصحف اندر مقابل رویش صفت

ان رخ نکو میگفت مژه اش در مقابل چشمش سخن از خنجر غدر

میگفت سرمه بر چشم از سینه بختش حرف روز سیاه او میگفت

شانه با صد زبان نکوئیش صفحه بحر مو بمو میگفت کاکلش

زبان دندانه عنبر اگین و مشکبو میگفت طوطی خط با همچو آئینه زرخ

خویش رو برو میگشت ٭ پس امام شهید مادر قاسم را
طلبید و فرمود قاسم را قبای تازه هست گفت ٭ انجناب فرمودای
زینب بیاور قبای برادرم امام حسن را و بدست مبارک ان قبارا
در وی پوشانید و دراعه برادرش را در بروی بنهاده عمامه
امام حسن را چون کاکل پرپیچ و تابش بر سر قاسم پیچید پس ان
ان پیشرو معاشر ناس با دو برادر خویش عون و عباس در میان
حجله قاسم نشستند و بمهر ارادت و شیربهای شهادت عقد ٭
خورشید و ماه را بستند پس دست فاطمه گرفته بدست قاسم داد
و با برادران با چشم گریان و دل بریان از خیمه بیرون رفتند اما قاسم
گاهی بحسرت بر رخ عروس مینگریست و گاهی سر پیش افکنده زار زار
میگریست که ناگاه آواز هل من مبارز من جند الحسین از لشکر مخالف
بلند شد نظم گرفت از دست دل افغان عنانش ٭ فتاد از

آتش بجانش چنان نادیده کام از وصل پسر خورد که
گوئی برگ جان نیشتر خورد نوای غیرتش شد زان صدا
راست بکام دل دمی بنشسته برخواست فاطمه نو عروس
دامان قاسم را بدست پیچیده گفت ای پسر عم رشید من چه
خیال داری و عروس بیکس خود را بکه می سپاری قاسم
سر بزیر انداخته متحیر بود که چه بهانه بگوید و جواب عروس مایوس را
چه گوید پس آن دو مرغ شکسته بال بزبان حال گرم سوال
و جواب گشته فاطمه سوالی چند کرد جواب شنید نظم گفت کار از
رفتی نو عروس در
بیقرار از دست رفت گفت دست از دامنم
بردار کار از دست رفت گفت ترک این سفر کن اضطراب
خود ببین گفت می یارست بابت سوی باب خود ببین
گفت ای نادیده کام از من جدائی زود بود گفت آری

لیک ناکامی مرا مقصود بود ∴ گفت ای قاسم بود هجر تو درد مشکلی

گفت از قتل حسین و از اسیری ها علی ∴ گفت از یادم رود سلسله

این غم که گشتم نامراد ∴ گفت با غمهای شام این غم نمی ماند بیاد

گفت بر سر معجر نیلی کنم دور از برت ∴ گفت سهل است این

نخواهد ماند بر سر حسرت ∴ گفت از وصل تو دلگیرم در کجا یابم نشان

گفت در صحرای محشر در میان کشتگان ∴ از مکالمات فاطمه

نوعروس قاسم از وصال مایوس خروش از اهلبیت عصمت و

طهارت بلند شد شعله [illegible] و علم شهادت [illegible] قاسم ابن حسن

و ابوبکر برادر او بر [illegible] عنه شد چه قاسم شهید که خدا

سرو روان فاطمه ∴ آسمان داغی نهاد از نوجوان فاطمه

این چه شادی بود و دامادی که تا افلاک رفت ∴ ناله کلثوم و زینب

دختران فاطمه ∴ دوستان همرکواه عشرت قاسم بس است .

آه زینب کبری قاسم فغان فاطمه :: این چه عشرت بود یا للعجب
کز یادش کدا ختنت :: جسم حیدر جان پیغمبر روان فاطمه
تا شدی دلجوی داماد یتیم اندر جهان :: کاش بودی مصطفی آرام جان فاطمه
تا لباس عشق بپوشیدی بعروس خرم این :: این عروس کاش می شد در زمان فاطمه
یکطرف خوف مخالف یکطرف ناکامی :: آه آه از عروسی هم نوای فاطمه
کاش بودی مرتضی تا بوسه دادی وز عروس جبهه داماد و جسم جوان فاطمه
از زمان کز حجله بیرون شد قاسم خرم کفن :: نه بیند کان بیرون از جسم جان فاطمه
از زمان کز خوف میلرزید جسم نوعروس :: در لحد لرزید جسم ناتوان فاطمه
جوهر خواهند بستند که در طوق بقیع :: صد ره روید بنزد کان زمان فاطمه
حجله نشینان بزم نامرادی :: و گوشه گزینان عملکدهای ناکامی
زاویه فراق، و تیره سرایان ناحیه اشتیاق، سوخته کان آتش هجران
وز خمیان جراحت مهجوران آتش افروز کانون سینه های گلین گردید

که چون قاسم گلعذار را چشم اشکبار در حجله نامرادی قرار گرفت گاهی
با عروس ماه روی راز و نیاز در میان و گاهی شکایت بخت ناسازگار
بر زبان عروس بیامان تنگ لب و دل آزار زار میگریست عروس
چون طره دلدار پریشان دل و چون چشم بخت عروس گریان بعد
طاقت دلدار چون گریبان صبر عروس دریده و طایر هوش از
سر عروس چون رنگ از روی دلدار پریده که ناگاه آواز من مبارز
از لشکر مخالف بلند شد قاسم پریشان حال عروس برگشته احوال را
تنها گذاشت وداع نکرده بخدمت عم بزرگوار آمد و عرض کرد یا عماه الامان الامان
از شماتت اعدا امان نشنیدم ز سر شوق شهادت پرید طایر هوشم
عمو فدای تو گردم غلام حلقه بگوشم نشسته بر سر آتش مرا شماتت
اعدا چگونه بر سر آتش نشینم و نخروشم رضا مده که رود کاروان خلد
بمانم ز جمال حور نه بینم حجله طور نپوشم آن شهریار کرم سپاه از

بسیاری اشک و آه قاسم بگریه درآمد و بزبان حال فرمود نظم ای طفل
نازپرور تو کدخدای من ٭ داری هوای کشته شدن از برای من ٭
بعد از عموی خویش تو غمخوار ماست ٭ در هر بلیه باش هوادار ماست
گردد هزار پاره چو عمّت بزیر تیغ ٭ گردی تو نیز چون شهید که بروی
خورد دریغ ٭ خبر شهادت آن مظلوم به مسند معصوم آتش در تمام
قاسم محروم افکنده در خروش آمد و عرض نمود عمو جان
گر تو خواهی کشته شد من بیچاره چه خاک کنم ٭ چون تو جا گرفتم بنشستم ای
کدخدا ایستاده چه خاک کنم ٭ داغ دل تازه به زخم تیغ ها فورای عمو ٭
بی تو تابه نور عینم جلوه گر ای عمو ٭ چون شاه شهید دید که آن
شهزاده هوای شهادت بر سر افتاده است و در جان فشاری
به جنین رسیده صورت او کسوت بوسید اما لباس او پاره چاک
بشکل کفن در روی پوشانید و شمشیر حمایل بر دست او داده

بر هر یک سوار گردانید و فرمود نوردید با بروکه عمت نیز از عقب

می آید پس قاسم بعقب خیمه آمده و فریاد لکن نظم زبان حال

مادرش گوید ای پسر بخدا حافظ وداع آخر است ای آل پیغمبر خدا حافظ

نگردد گر نثار رحمت سر دیگر چه بکار آید مرا با رب است بر جاش

این سرا یار خدا حافظ اهلبیت بیچاره اب قاسم حلقه

ماتم زدند و هر یک بنوای حزین گریدند پس مادر قاسم بزبان حال

میگفت مرا رفت فرزند رشیدم وای حالی کو از جان

نا امیدم وای وای کشته شمشیر کفر حیف حیف آنکه چون جان

پروریدم وای وای پس قاسم از حرم وداع گفته رو

بمیدان نهاد راوی گوید که آنکه از چشمش بر رخساره

نازنینش جاری بود و در منقبت رجز خواند فرمود رجزان

تنکرونی فانا ابن الحسن سبط النبی المصطفی المؤتمن هذا حسین

کای اسیر المرتهن، بمن نگاهی لله بفکن صوب المدن، پس بحال
میگفت بقوم ایا لشکر کافر بزرگی، بیرون رفته ز راه دین
مبین، بجبر اطلبید چون بانما، خصومت کنید بسید انام، میباید
در فکر خون ریختن، بر آیند زین فتنه انگیختن، که هر یک ز صحب
و انصار ما، عزیزند بر درگه کبریا، چه ظلم است این ای سپاه شریر
که ای سیم صغیر و کبیر، ز جان جلوه تر بیابی، فراشنیده لبتان یار
یا، روا نیست کز رحم بر حال ما، چه تقصیر دارند اطفال ما، که
العطش العطش میکنند، به هر دم ز ضعف غش میکنند، منم قاسم
آن نوجوان دلیر، که ترسد ز شمشیر من شرزه شیر، منم سرو
نوخیز باغ حسن، منم آنکه رنج جهان بوز من، بسنین و سنتین ز حق
و ملک، گرفته است باج از سما تا سمک، منم جاودین سعی
منم وارث شیر حیدر، از کجا آن سیاه رم بپا حسین، بنوم گشته از

در وفای حسین به معراج اعز رجای من است بهشت برین خونبهای

ز هر سر موی روحی که در تن ماهی،، شما زنده‌ام ز رها و راه حسین،، که

همت‌ای نطفه‌های حرام،، که گیرد بخنجر ز شما انتقام،، پس آن

شاهزاده زرجید صدا به آن سگان زر بلند که زان فرقه کفر کیش

کسی پای جرئت به پیش ننهاد پس رو باز کرد که و گفت ای ملعونان

آیا رعایت نمیکنید در حق ما قرابت رسول خدا را آن شقی گفت

آیا کفایت نمیکند شما را که گفتی آیا اطاعت نمیکنید یزید را

شاهزاده بغضب در آمده آن نیکوکار شیر خدا چون شیر غران

با تیغ بران بیباکانه خود را بر قلب سپاه زد و یک حمله بس

و پنجاه نفر را شربت مرگ چشانید عمر سعد ازرق شامی را که سر لشکر

فوج سپاه بود طلبید و گفت ای ازرق تو معروف شجاعی و در دلاوری

مشهور و منظور مردم است که قدم بمیدان این جوان هاشمی گذاری

و سر او بنه نزد من آری ازرق خندید و گفت ای امیر تشنه بوده

وشام مرا با هزار سوار مقابل میدانند تو مرا ابلهان کودک میدانستی

که هنوز وقت سواری اوست میخواهی مرا در میان دلاوران

رسوا کنی عمرو کرد بخیر سر در روی یکی از آنست و گفت ای ازرق تعلم

مگو طفل این قوم نام آورند هر بیشه چون حیدر صفدرند همین

هاشم از صغیر و کبیر شی عند عقله اکل و شیر بکیر عبث غره بر

خویش کهایی عجب دارم از اینکه نشنیده ع جد این نوجوان

رشید ملکها ازدر زهم بر درید که دیده است در عالم بر

غریبی که بیند دکس در عدم شفقت دیو بذات و صفات الهی وشستم

برو در رسالت پناهی قسم نیاشند کرتنه در کارزار از این قوم

ملکش هاصد هزار ازین قوم پس تا مور سر قلابست چنین قوم

طفل خواندن خلاف است ازرق گفت چون مرا از غیب [illegible]

می نمائی و بر من لحظه می افزائی چهار پسر دارم که در دلاوری یکتا اند ندیده

و ناچارم که یکی را بمیدان این جوان بفرستم پس پسر بزرگ که جعفر

الملک پوشنج نام بمیدان قاسم فرستاد زاده ازرق تیره نام و آن

شه‌زاده از نعره مرد دیو سیرت روی بسوی قاسم نهاد چند طعن نیزه

پی در پی بسوی وی انداخت قاسم رد آن همه را از خود بگذرانید

چون نوبت بقاسم رسید تیری از ترکش بر آورده کمان بر سر دست کشید

تشنه بر افراخته آن قامت چه تیر ، کمان بر کف آن جوان دلیر

کمانی که از قوس قزح گرو ، چه تیر قضا تیر او بی خطا است

کماهی به تیر قضا ، که بر تیر او نیست هرگز خطا ، تو گوئی که در دست

آن نره شیر ، پر جبرئیل امین داشت تیر ، کمان گوش تا گوش چون بر کشید

کمان را خوش آمد که طرز رسید ، چو سر داشت چون زه زده های دهان

زهر سو گشوده چه افعی دهان ، نهان ند سر هر دو بر ... او

نکهبند شاه است در گوش او، که ما هر دو خصم در پیچ تو ایم، عدوی
روان حسود تو ایم، چه ما سر نهادیم در راه تو، بزن گر سپهرت
بدخواه تو، ببوسید تیر نیش لب در دست، از جا جست بر تن
خصم جست، چون زاده ازرق از آب در غلطید موهای
او شهزاده بر دست پیچید و مرکب بجولان در آورده
و جسم پلید او به گرد میدان گردانید و چنان بر زمین زد
که استخوانهای پلیدش در هم شکست پس شهزاده مرکب بر نعش
پلید وی جهانید که اعضای نحس او خورد شد ازرق آه سرد
برکشید یک یک پسران خود به میوه ستان تا چهار پسران همراه
از تیغ و تیر آن شهزاده دین پناه در حضور دو سپاه راه جهان پیل
پیش گرفتند چو دو از دهای ازرق بر آمد پس تا چار رفته قدم
بعرصه کارزار نهاد و فرمان گو که ای جوانان شمشیر کشته جوانان مرا

که هر یک نظیر خود نداشتند قاسم بن الحسن مضمون این مقال که گردید نظم

ز قتل چار پسر اشکبار و نوحه گری ٭ غمین میان که خود هم مصمم سفری ٭ ز خون

طپیدن خود غافل چه بیخبری ٭ ز مرگ خویش نداری خبر چه بیخبری ٭

اما چون شاه شهیدان ازرق شامی را در مقابل قاسم دید مشوش

گردید چرا که آن ملعون مبارزی بود شجاع و دلیر و قاسم طفلی بود یتیم

و صغیر پس مظلوم کربلا برای نصرت قاسم رو بسوی آسمان کرده

بزبان حال عرض کرد نظم الهی باعز ز ختم رسل ٭ بآن شخص کامل

بآن عقل کل ٭ بدلخواه شاه مردان علی ٭ که باشد بملک ولایت ولی

بزهرای مرضیه یعنی بتول ٭ بحورای انسیه بنت رسول ٭ بحلم حسن

بآبای نا شکیب ٭ بخون من ناتوان غریب ٭ بآل اولاد اطهار من

باصحاب شایسته کردار من ٭ ببین قاسم زار و ناکامیش ٭ ظفر بخش

بر ازرق شامیش ٭ پس قاسم روا نیست زین دست برد ٭ که این خورد

سایت نشد و آن سایت خورد در این حال در میان قاسم و ازرق دو للفه
طعن نیزه رد و بدل شد ازرق بغضب در آمد نیزه بر شکم اسب قاسم زد
که آن حیوان زبان بسته از پای در آمد و قاسم پیاده ماند مظلوم کربلا
پیکار زیاران فرمود که قاسم در یاب و فلان مرکب سوی رسان
چون مرکب به شهزاده رسید آن پسر زاده ابو تراب بر مرکب باز زین
سوار شد ازرق تیغ حواله قاسم نمود قاسم زخم کند را ماند شمشیر
آتش بار حیدر و ار بر کمر آن ناکس زد که چون خیار تر بدو نیم با
غیور از سپاه بلند شد قاسم بر گردید و بنزد عم بزرگوار خود آمد
و عرض کرد یا عماه العطش العطش که عمو تشنه گی مرا تمامی تاب و توانم
برس بدل ود لم با بلب نیامده جانم از بیچ چیز و نیستمار اعلام
مرا چه یک آب اگر لبی برسانم عموجان تشنگی کار مرا ساخته حضرت
گریست و فاطمه در دهان وی گذاشت شهزاده فرمود چون

نمیدم کو یا خیمه بود پر ز آب شدم پس قاسم بعقب خیمه آمد که دیدار آخرین

عروس به بیند اهل حرم صدای شیون ایشان قاسم شنیدند بیرون دویدند

مادر قاسم دست در گردن وی در آورده میگفت نظم چون بمیدان رفتی ای سرو

خرامان قاسم آتشم بر جان فتاد ای مونس جان قاسم ریختی ای دلبرش آتش

مادر غمدیده ات بمنت ایزده که برگشتی ز میدان قاسم فاطمه نوعروس

عرض کرد که ای عم قاسم وای مونس دل ز غم چون شاه رو بمیدان

آتشم بر جان زدی باز بر گردیدی و بر آتشم دلها زدی مرتبه دیگر

از وداع قاسم صدای الفراق الفراق بلند شد شعر دو باره نور کش آتش

محشر در آن زمان شد برپا است وداع بازپسین کرد و از زمین برخواست

قاسم اهل بیت را وداع کرده مرتبه دیگر رو بعرصه جدال گذاشت مادر

قاسم از عقب فرزند زار زار زار مینالید و بزبان حال میفرمود نظم

رفتی ای قاسم بسینه روزگار مادرت بنشسته رحم کن ای نوجوان بر حال زار.

مادرت تشنه کنارم ز تنگ کلگونه رنگ صبح چون ای پسر نماید طفل انگشت

رفتی ز کنارم مادرت نه بار دیگر روی برگردان بسوی صبح نما به نبی گریه‌ای

زار زار مادرت پس شاه زلف خویش بر قلب لشکر کفار زده

فاحش بر میمنه و میسره لشکر انداخت ز کشتها پشتها ساخته القصه

چنان محاربه با آن گروه بیدین کرد که ماه و مهر با آن رشک و تیغ نحجلت کشیدند

و از تشنه لبی چون زرشک سرخ گشته ز بس زخم فزون بر جسم انور خلق

زخم ناوک تیران و خنجر کاری زخمها زره گشته بجای جا ارزن

تنش ز کوشش بسیار بی تحمل شد گفت بکردش زخم چهره گلگون شد

حمید گوید من در لشکر عمر سعد بودم و میدیدم آن طفل را که زار زار گریه میکرد

و میدید که چنین گریه میکرد پس عمر سعد از درگفت که ابرو حمله

خواهم کرد گفتم ای سنگدل بر سر لحیه که اگر این جوان ماه رو مرا

بشمشیر زند من دست بسوی وی نمی کشم و این جماعت که دور او

گفته‌اند که غایت سبکی اوست سخن مرا شنید و از کمین ضربتی بر آن مظلوم زد

که بر رو در افتاد و شیبه بن سعد شامی لعنه الله علیه نیزه بر پشت او زد که سر از سینه

وی بیرون کشید و از اسب در غلطید و فریاد برآورد نظم عمو جان شه قضا صفات

قاسم افگار را ادرکنی مانده گرفتار غم بچنگ فرقه اشرار را ادرکنی زخم تیر اندازی

صید دوران او فتاده آخر نوجوان بلبل گلزار رسالت زار گفتار را ادرکنی

شه از قتلم غم و ستم سم‌ها اندر رجله امدادی شه از حلق جامه دل‌ها دیم گلنار

ادرکنی چون او ز راستغاثه قاسم بگوش عم بزرگوارش رسید چون

عقاب صفوف شکافت خود را بر سر نعش قاسم رسانید و شمشیری

حواله عمر سعد ازدی که قاتل قاسم بود نمود و بیشتر از ورود قاسم بجنان

قاتل اوست به نیران فرستاد لاجرم وقتی که بر وقت قاسم رسید که آن شهید

با جمال ستوران شه فرخ روحش بخش خمار حیدران بر ورد که اکبر

زیست کرد تنش شه بدر سر نعش قاسم ستم کیش در فلک ملک گلگون

خوابانید و بعد قاسم بکشتگاه بر گردید مرویست که بعد از قاسم ابوبکر بن الحسن

علیه السلام رقیه بضربت [illegible] الله عنه بعد از کشتن و کوشش بسیار بشهادت رسید رضوان الله علیه

نقل است [illegible] بگو فتح [illegible] النسا

وجان افتاد [illegible] در ره افتاد که روان [illegible] کاروان دس

سر [illegible] بار [illegible] کاروان افتاد [illegible] قدم [illegible] که [illegible]

کشید [illegible] چنان [illegible] افتاد که روان شهیدان [illegible]

در سینه زد [illegible] افتاد در آن زمین [illegible]

[illegible] افتاد علمداران [illegible] حسرت [illegible]

و [illegible] سواران معرکه حیرت [illegible] ولد

آدم [illegible] که چون از [illegible] سپهر [illegible]

و [illegible] منحوس [illegible] دست [illegible]

با نواع [illegible] ابصار [illegible]

چون کشتیهای شکسته مستغرق بحر خون نمودند موسم آن رسید که علمدار

آن شاه کم سپاه را با حسن وجاهت روزافزون طالع زیبی و علم نصرت

سرنگون گردد چنانچه صورت زیبی به بهانه شهادت به نام عباس پر که آن

قدح نوش خمخانه محبت و آن سرمست سودای شهادت نفسه قدم بنهاد

در میخانه عشق لبی تر کرد از پیمانه عشق کشید از شوق دل رطل گرانی

گذشت از جان چه جان جان جهانی کند با همچو مستان سرخوشی را

بمجلس دامنی افشاند و برخواست لا عباس ولد ور بعد از امام تشنه جگر از

برادران دیگر بزرگتر و بیشتر عمر و شوکت و صاحب منظر و جسامت

بلندی قامت از همه برتر مبارزی بهادر با مدار قدرت و قوت و جرأت او

در غایت اشتهار بود در بسیاری از غزوات لوای نصرت

برافراخته و ابطال عرب نام و نشان از جهان برانداخته

آن اسدالله ثانی را از غایت حسن و جمال ماه بنی هاشم میگفتند

نظم چه عباس از جمالش نور پاک مصطفی پیدا، چه عباس از جلالش صولت شیر خدا پیدا، چه عباس جوانمرد از قلب فیض حق بین، چه عباس دلاور روز هیجا حیدر ثانی، چو آن شیر بر معارک هیجا و آن شیر خدا سلطان کربلا دید یار و مونس دید نبرد لاجرم میان امد و علم در یاد ای سران شهر یار تشنه جگر نصب نمود و بزبان حال عرض کرد ای برادر وقت شد کز سر سودای جهان برخیزم، بهر جانبازی کوی تو بجان برخیزم، گر شوم خاک کف قدمت چون گرد صبح محشر بجمالت نگران برخیزم، گر عقب ماند از خوبان گفتا هم خواهم، پیشتر از همه خوبان گفتا ن برخیزم، برنخیزم ز سر کوی تو تا جان دارم، گر رسد کار بجان از سر جان برخیزم، چون شاه شهیدان از لطف برادر با جان برابر خود عباس شهید برادر چون جان شیرین در برگرفت و زار زار نالید و بزبان حال فرمود برادر جان نظم با تو در آتش اگر خندان نشینم، به که بی‌تو

بگلستان جنان نه نشینیم بی تو در خیمه ازین پس که رود آرام من بسر آه دگر

بی تو چنان نه نشینیم گر شفیقیم بدم خنجر و شمشیر و سنان به که در ماتم عباس جوان

بنشینیم برسد گر بمزارم خبر کشتن تو سر برآرم ز لحد نعره زنان نه نشینیم

ای برادر جان ای عباس تو علمدار لشکر یک فئی ار رفتن تو پشت حسین و

دل اهل حرم میشکند و چون علم نگون شد این قوم روباه صفت شیر گیر

و بر قتل برادرت غریب دلیر شوند عنم علمدارم چه رفت از دست کنم

وارث کلی گردد علم چون سر نگون شد طالع زینب ز لعل گفتا جوان سرو

بالائی برادر صبر نتوانم خدا نا نکرده گر این سرو قامت غرق خون گفتا

علم ز کف منه جان برادر رحم کن بر من نخود شمع دلبر اندم که

سرافرازی سر نگون گفتا عباس عرض کرد که ای برادر جان امروز روز است

که بوصیت پدرم عمل نمایم که فرموده سرخ روئی دارین قربان شدن

کوی جانان است شوقم تا که عباس را در بر توست خلع جگر بهر دیده

تر توست فرض کن کین غریب دل ناشاد جان نثار علی اکبر توست

دست رد بر دلم منه عزیزت ، لیکن غلام سینه در بر تو ست ، من و تو
گر از نسل یک پدریم ، مادر من کنیز مادر تو ست ، ای برادر برادرت عباس
نه برادر کمینه چاکر تو ست ، چون آن محرم اسرار خفی و جلی آن شیر
بیشه یلی سه هوای شهادت در عین خوشدلی دید و آئینه
دلش به محبت محبوب صیقلی یافت با چشم گریان سر بسوی آسمان
بلند کرده بزبان حال عرض کرد که ای پروردگار من نفسم گواه باش
که فاسد نگشت ایمانم ، شهید راه تو گشتند نوجوانانم ، تو عده که
بدرگاه کبریا کردم ، تو واقفی که بان وعدها وفا کردم ، تو حاضری و
گواهی که با صد تشویش ، گذشتم از سر جان یعنی از برادر خویش
چه غرق خون بکردم ماه طلعت عباس ، قدم کمان شد اندر مصیبت عباس
شکستم از زندگی و فراق رخ چون ماهی ، آهی از دل کلثوم و زینب آگاهی
پس فرموده ای برادر برای اتمام حجت بسوی فرقه بی سعادت برو

وبگوی برادرم حسین میگوید که ای ناخلف امتان حضرت خیر الانام وای

طایفهٔ بیشرم وحیای کوفه وشام اگر مرا مجرم وگنهکار میدانید عورات عصمت

وطهارت واطفال تشنه لب اهل بیت رسالت از تشنگی بهلاکت

رسیده‌اند بر دختران فاطمه رحم کنید وقطرهٔ آبی بلب تشنه ایشان

برسانید عباس نام دارا بفرموده برادر بزرگوار بر توسن دلدل رفتار

سوار شده در مقابل لشکر کفار آمد وفریاد کرد که ای اهل کوفه وشام

وای سپه جهان خون آشام ایا فرقهٔ امرتان ناقبول :: فراموش

کردید عهد رسول :: شما را ای قوم بی ننگ ونام :: به حجت کبریائی تمام

بما آنچه کردید ظلم ای سپاه :: خدا شاهد است وپیمبر گواه :: کسی بر جهنمی

نکرد این ستم :: که کردید بر آل خیر الامم :: مگر ما بر اعراب سرور نه‌ایم

مگر ما ز آل پیمبر نه‌ایم :: چرا بسته شد راه تدبیر ما :: چه کردیم خود چیست

تقصیر ما :: امین ولایت حسین علیست :: که دانای سر خفی وجلیست

که ای دشمنان خدا ورسول :: کند بیعت بت پرستی قبول :: شما را اگر

قصد ملک است و مال؛ چه حاجت بحرب و چه بود از جدال. از زبان تیما
ای سپاه ستم؛ عراق عرب با عراق عجم، ملک یزید بر ما چنین کار تنگ؛
گذرد رود کار ما رود در فرنگ. کباب انداطفال ما از عطش؛ علی اصغر
از تشنگی کرده غش؛ بتر سید از خشم کردگار؛ دهید آبی از بهر طفلان ما؛
منم آنکه عباس نام منست؛ کمان لیث چرخ از حسام منست؛ اگر
قصد کردن بکشت منست؛ لوای شهادت بدست منست؛ منم آنکه
بابم علی ولیست؛ که شیر افکن عرصه بر دلیست؛ همیشه رسم از نجبت
و ازدون شدن؛ بود فخر من غرقه در خون شدن؛ چه بر خون تشد
جامه به زان کفن؛ چه کشتن نباشد چه مرد و چه زن؛ حسین و عباث
حی قدیم؛ یزید پلید و عذاب الیم؛ چون مکالمه عباس وفا دار ... تنها
رسید جمع خوامش و قومی در خروش آمده گریستند اما ملعون چند
نا... بجهای ناسزا نسبت بدنمفان صدر کرار کردند که ای پسر ابوتراب

اگر دریاهای عالم در تصرف ما باشد شما را تمنای آب خیال محال است مگر آنکه دست

چشم از منصب خلافت بپوشد و در بیعت تهیه بجان کوشد عباس نامدار

چون آن رحمت پروردگار رو از ایشان تافته بخدمت برادر شتافت

و کیفیت را بعرض امام شهید رسانید آن شهریار کشور رسالت فرمود

ای برادر بسنده گر این دو روزه جهان بر مرادمان نیست ۞ غمگین مباش

که ما بر حقیم و حق با ماست ۞ هزار بار شوم گر به تیغ کین مقتول ۞ گمان مکن

که کنم بیعت یزید قبول ۞ رضا شدم که شود قلقه بالینم ۞ که زیر دست

یزید پلید ننشینم ۞ روند زینب و کلثوم گر بشام اسیر ۞ خورد طپانچه اگر

دختر من ز شمر شریر ۞ بکشند من اگر محو نسل خورند دریغ ۞ شود اگر علی اکبر

هزار باره ز تیغ ۞ نگون ز دست نبرد من الجوان رشید ۞ که در حیات حسین

اقتدا الکند به یزید ۞ آن شهریار پیمدکار با علمدار لشکر خویش گرم

تکلم بود که یک مرتبه ناله العطش العطش از خیمهای عترت طهارت

بلند شد و نعره هل من مبارز از لشکر نفاق و شقاق اثر کوفیان بی ایمان بگوش

رسید نفس غصه مظلوم شاه شهیدان یکطرف، گریه اطفال یکسو

ظلم عدوان یکطرف، نعرهای هل من مبارز با خروش العطش از زن و بچه

بلند این یکطرف آن یکطرف، عباس علمدار رخصت شهادت از برادر

و چون تاب اهلبیت اطهار را مشاهده نمود تاب نه داشت بدامن برادر زد

و عرض کرد برادر جان عباس را طاقت طاق شده است متوقعم

که مرا مرخص میدان نمائی حضرت فرمود ای عباس کنون که هست ترا

ذوق جان نثاری من تکیه میروی نظر بسوی اطفال زاری من بگو

خیمه روان شو بچشم خود ببین زخم زینب و کلثوم مرهمی بگذار نه بدره تیغ

زینب که بیکس و زار است، بدوش بار غمش نه زخم تو سربار است

عباس نفر فرمود برادر با جان برابر با عارض روشن تر از خورشید و ماه

بر در خیمه گاه آمد با زبان حال فرمود که ای اهل بیت رسول خدا

وای دختران فاطمه زهرا آمد از فراق بینی و بینکم نظم خطاب کرد که ای طایران

سوخته بال شعاع کوکب عباس راست وقت زوال فلک نکرده رحم

بنوجوانی من دختران همه صاحب باغ زندگانی من شوم فدای نوای دختر

امیر عرب ستاره سوخته برج ابتلا زینب سپهر معجر شیعه نمود بر سر تو

حسین بیکس و بی یار شد برادر تو برای ماتم من ای ستمکش اجاره ببین سیه پوش

که مرگ توست مبارک باد چون آواز عباس بلند شد اطفال بیکسم

و ناتوان حرم حسین بفریاد و فغان برآمد سرو قامت عباس

در میان گرفتند یکی میگفت برادر من غریبم و از عیش جهان

بی نصیبم دیگری میگفت عموجان من طفلم و بی تاب و مشتاق

یک قطره آبم یکی میگفت ای عباس دلم از خنجر فراق برادران

صد چاک است و این بیابان هولناک است اهل بیت الخذلان

گریستند که مرغ هوا و ماهی دریا را بگریه و ناله درآوردند الله نور الله

عاشوره آل طاهرین مجلس بیست و سیوم شهادت حضرت عباس و عون ع

چه بیرق از کف عباس نوجوان افتاد :: شرر به خرمن سلطان انس و جان افتاد

چون دیدهٔ انجم طپید رایت مهر :: که نعش صاحب رایت بخون طپان افتاد

بعقل گفتم از اولاد آدم اول کیست :: که از محبت خویش و مقبول ز مغان افتاد

جواب داد که اول حسین تشنه جگر :: که همچنان به بلاهای ناگهان افتاد

دلاوری نه چو فرزند بوتراب دلیر :: برادری نه چو عباس مهربان افتاد

که ای برادر با جان برابر عباس :: قسم بجان تو کآتش مرا بجان افتاد

گل حیات شد از قحط آب پژمرده :: بهار عمر در اندیشهٔ خزان افتاد

چه یافت رخصت میدان رزم خود از امام :: گران رکاب شه آن سبک عنان افتاد

ز بس حشم برادر برای آب حیات :: جدا چه خضر ز اسکندر زمان افتاد

بحر راکب خود گشت در آن وادی :: ز ابر دیدهٔ گهرپاش و در فغان افتاد

نه اینکه سرخ سمندش بخاک مقتل ریخت :: ستارهٔ خون شده و از چشم آسمان افتاد

زد آتشی بجهان جوهری که شعلهٔ او،، بکام عیش جهان وجهانیان افتاد،
بیرق داران لشکر اسلام، وجان نثاران معرکه بجنگ و نام
ساقیان بزم عطش والتهاب، وسقایان بادیه شورش و انقلاب
فارسان عسکر غیرت و خواهی، و وارثان طنطنه صولت حیدری
قصه پر غصه در خلع طیبدن آن شجاع سلسله عمرانی و حکایت مصیبت
نهایت شدن بدست الجعفر طیار ثانی را خفاش رقم زدند که
در وقتیکه عباس و فادار با اهل بیت اطهار کرم وداع بجار بیت
سوخته جگر سراسیمه از خیمه بیرون دوید و سرو قامت عباس
در بر کشید و بزبان حال عرض کرد نظم که ای برادر با جان برابر
زینب،، تو لی دهی یای دل و دیده اسر زینب،، چه موم از آتش غم
بیکرم گداخته است،، دگر سپهر چه نیرنگ باز باقیست،، مرا چرا
کند اینقدر تلخ کام فلک،، چه کرده ام که نشد از من انتقام فلک،،

مرو بجنگ که گردیده خون جگر زینب ؛؛ سفر مکن که نرسیده از سفر زینب ؛؛
چون عباس رشید زاری زینب بشنید اشک حسرت از دیده بارید
و فرمود ای خواهر ستم کشیده نظم خواهرا ای زینب ببین برگشته اقبال حسین ؛؛
منعم از رفتن مکن منگر بر احوال حسین ؛؛ حال که بنمودی از وفا روی از آن نزد تحفه به ؛؛
مرده که غیرت مردی نباشد مرده به ؛؛ بهر آبی از خجالت سر بزیر افکنده ام ؛؛
تا قیامت نزد اطفال حسین شرمنده ام ؛؛ هنوز مکالمه عباس با زینب
با تمام نرسیده بود که آواز سکینه طفل کوچک حسین بناله بلند شد
که یا عماه العطش نظم طفلی که ندیده جز عزیزی ؛؛ تو پا گرفته اشک ریزی ؛؛
طفلی که الم ندیده در خواب ؛ خشکیده لبش چو لعل بی آب ؛؛ طفلی که
پریده از سرش هوش ؛؛ مشکی خالی گرفته بر دوش ؛؛ کای عم ستم
دلاور گرامم ؛؛ تو نیز رحمی که تشنه کامم ؛؛ آنم که عزیز باب خویشم
در پیش آفتاب چو کنیزم ؛؛ زندست هنوز باب زارم ؛؛ گردون

بچه چه سازم کر دخوارم؛ بگلم وزاری سکینه صغیره حبیب آتش زد من
آرام عباس افگند فروش از خیمه گیان عصمت بلند شد عباس صورت
سکینه را بوسید و مشک را گرفته بر دوش کشید و فرمود جان عمو
بیتابی مکن که میروم از برای تو آب بیاورم همین که سقای سپاه
تشنه کامان از خیمه بیرون آمد اهل بیت یکمرتبه فریاد کردند
که ای عباس بسر حسین تشنه لب تنها است از وی در چنین وقتی
جدائی مکن ای عباس کی شرط وفا باشد؛ از زین آب روان آوردن
ای روح روان بگذر؛ که ترک مدعای آب عین مدعا باشد؛
همان اسکندر دوران حسین کی که کرد ترا؛ نمیخواهیم آب
ای خضر گر آب بقا باشد؛ پس آن سقای تشنه جگر خویش را بر قدم
امام جن و بشر انداخت و چندان الحاح نمود که رخصت حرب
حاصل کرد شاه شهید عباس را در آغوش کشید و بزبان حال

فرمود برادر جان نظم خون از دل و دیده ام فشاندی و رفتی و در آتش
فرقتم نشاندی و رفتی؛ گردی بکمند غم گرفتار مرا؛ خود را ز کمند غم
رهاندی و رفتی؛ پس آن خسرو سپهر اساس سرو بالای عباس
بزیور اسلحه کارزار آراسته و کفن در روی پوشیده و آن علمدار
رشید دست برادر را بوسید و منکسر برادرش کشیده
سوار مرکب شد و رو براه نهاد چون چند قدم رفت و از برادر مهجور
دور شد روی برگردانید که یکبار دیگر چشمش بر جمال خورشید
مثال برادر روشن شود دید که آن یعقوب بیت الله الحرام
ملک از عقب یوسف خورشید جمال خود بلطریق متابعت
پیاده می آید و بزبان حال میگوید نظم چه شد ار بر سرم ای ماه پا
میگذاری؛ نه که بر دیدهٔ من پا از چاره میگذاری؛ مو شرر از دل او
بگذر ای شرارهٔ آه؛ تو گر بلند روی ار ستاره میگذری؛ تو ام فدا

وفاداریت که از یاری ۞ ز جان بیاریم از یک اشاره میگذری ۞ ترو یکی
شکیبائی ای کز پیاده سوار ۞ پیاده میکنیم چون سواره میگذری ۞ عباس برکشید
و بیتابانه خود را از مرکب بزیر انداخته دست در گردن برادر
در آورد مانند یوسف و یعقوب با محب و محبوب یکدیگر را در بر کشیدند
عباس وفادار بزبان حال عرض کرد که ای برادر شعله زبانه توجه بر دل
شراره میگذرد ۞ شرر آتش سینه من از شمار میگذرد ۞ رسیده جان بلبم
وقت رفتن است برو تا که کار مختصر از انتظار میگذرد ۞ ز اختیار کجا
ز تو بگذرد عباس ۞ چه بگذرد ز تو چه اختیار میگذرد ۞ بجان نثار تو
ز تو بگذرد گرنه ۞ چگونه عاشق مسکین ز یار میگذرد ۞ پس آن دو برادر
غریب ناکام از یکدیگر جدا شدند عباس روی بمیدان نهاده
انشاء این ابیات فرموده ۞ انا قاتل الابطال ... عند ۞ اذ بت
عن سبط النبی احمد ۞ انی انا العباس ... التودد ۞ نجل علی الطاهر

المؤید، اضربهم بالصارم المهند، بلعنة ابن الحدید کردار چهار هزار سوار که موکل آب فرات بودند یک بار بر فرزند حیدر کرار حمله نمودند آنجناب فرمود

ای قوم آیا کافرید یا مسلمان یا در مذهب شما روا است که منع کنید عترت رسول خدا را از آبیکه می آشامند سگ و خوک آیا نخواطر نمی آورید تشنگی

قیامت را مروی است که نصیحت آنحضرت بران فرقه بد فطرت اصلا اثر نکرده با نصد تن شقی النفس آن جناب را تیرباران کردند پس

آن نامدار حیدر کرار شمشیر آتشبار را از نیام برکشیده بر آن روباه صفتان حمله نمود و فرمود رجز الا ارهب الموت اذا الموت رقی، حتی اوارى فی

المصالیب لقا، نفسی لنفس المصطفی الطهر وقا، انی انا العباس اغدوا بالسقا، پس آن فرقه بدبخت و نام را چون طومار برهم پیچیده

هشتاد مرد و ده تن ازیشان روانه درکات جحیم نمود آن ملاعین چون مور و ملخ بر زیر او می ریختند پس توسن را در میان آب راند و کفی از

آب برداشت که بیاشامد بفهم آمد بیادش از لب خشک برادرش،

شد غیرت فرات ز چشم زخم ترش، گفتا نخورده آب گلستان حیدری،

داری تو میل آب کجا شد برادری، تشنه است آنکه نوگل باغ فتوت است

لب تر مکن بآب که دور از مروت است، نوشی تو آب و تشنه شود دین ملاذ ش

خوش نوکری تو لیک ضعیفی به وفا مسلمان، گر دوستی کباب شو حسرت خاک شو،

آبی بزن بر آتش او یا هلاک شو، پس آن ره رو طریق نجات آب

از کف بریخته برخلاف خضر ز لب عین الحیوان فرات خشک لب

برگردید پس مشک پر آب بلکه بر آتش حبیب همانند نحو هم یا نفس

من بعد الحسین هونی، من بعده ان کنت لا تکونی، هذا الحسین

ث رب المنون، و تشربین البارد المعین، هیهات ما هذا فعال دینی

و لا فعال صادق الیقین، نظم بدوش آن تشنه لب برداشت مشک آب و

گفت ایدل، بیا از حسین تشنه لب یا من مدارا کن، علم اکبر.

اسان دهند، ننگ مردی نیست با هر بوالهوس، ننگ مردی ننگ
ناموس است و بس، نی همین تنها بشاه کربلا، ظلم شد در کربلای پربلا،
در ازل چون درد و غم تقسیم شد، ظلم وقف آل ابراهیم شد، گوهر دندان
پیغمبر شکست، جبههٔ نورانی حیدر شکست، جد خیر الانبیا یعنی خلیل
یافت فرمان از خداوند جلیل، کی ترا چون مهر و مه تابنده چهر، کس
ندیده یکدل و دوروی و مهر، تو لاان حب من و حب ذبیح، علی نماید
در محبت لیس فیه تسبیح، چون محب احب جانان خوشتر است، صد چو
اسمعیل قربان خوشتر است، بعد ازان کشش قدرت تسلیم داد،
خلعت خلت بابراهیم داد، ریخت در پیمانه اش درد و بلا، تا شود
واقف ز درد کربلا، جوهری از من بالفاظ فصیح، گوش کن نقل
خلیل است و ذبیح، خلیلان سرای محبت، و ذبیحان منای مودت
قربانیان کعبه رضا و تسلیم، و کرامت یافتگان و فدیناه بذبح عظیم

بعبارت فصیح و ملیح قضیهٔ قربانی حضرت ذبیح را چنین رقم زدند
که چون قربانی راه خدا و ذبیح کعبهٔ وفا قوّت روان خلیل حضرت
اسماعیل آفتاب جهان تاب عارض خورشید مثالش عروج
کرده در نصف النهار سپهر جلال و جمال بسر حد کمال رسید
لشکر ملاحت پسر که شور در کشور ایجاد بشر افکنده جلو ریز در شهر بند
صبر و سکون پدر تاخت و شاهین نگاه ذبیح که کبوتران حرم را
رم دلعه بچنگال تصرف و لوله در آشیانهٔ آرام خلیل انداخت
مثنوی ز محبت چه حلقه بر در زد نه پدر میشناسد و نه پسر آنچه در راه
طالب و مطلوب حسن یوسف نمود با یعقوب از همان ره
بنای صبر خلیل شد بتاراج حسن اسماعیل بشنی قلب سلیم
خلیل الرحمان که وقت صادرین محبت حضرت سبحان بود
بیدار و مردمک چشمش از غبار موکب سپاه مخالف خواب گرانبار

گشته و در آن خواب که دل یار کرم و صحبت خواب یار خوشتر از
بیداری اغیار بود خطاب مستطاب از مصدر جلال آلهی صادر شد
که ای خلیل باوفای من نظم ای بانی کعبهٔ وفا ابراهیم ٭ ما ز تو خواهشی است
یا ابراهیم ٭ بر طلب تو مهر دگران بار چرا است ٭٭ در خلوت یار جای
اغیار چرا است ٭٭ دانی چه بود خدمت جانان کردن ٭ فرزند عزیز خویش
قربان کردن ٭ چون ابراهیم را در خواب اشاره بقربان کردن
فرزند نمودند هاجر مادر اسمعیل را طلبید و فرمود ای هاجر اسمعیل را
جامهای فاخر بپوشان و چشمهای او را سرمه نازکش و گیسوان
عنبر سای او را بمشک و گلاب بشوی که او بمهمانی دوستی می برم
نظم برای زینت او هاجر از زمین برخواست ٭ بزیب جامه نقاب بست
قیامتی آراست ٭٭ ز سرمه که زند جامه نشاط به نیل ٭ چو بخت خویش
سیه کرد چشم اسمعیل ٭ بهشت اند غالیه چون بر شکنج گیسویش ٭

به بر کشید چو جان بوسه داد بر رویش،، بگریه گفت که ای ناز پرور مادر،،
ندانمت بکجا میبرد جناب پدر،، ز باب تو سخن اشتیاق می‌شنوم،،
ولی ز زلف تو بوی فراق می‌شنوم،، مرا زمانه بهجر تو مبتلا نکند،،
اگر که رخنه رنگی فلک خدا نکند،، اگر هاجر از کیفیت جهانی اطلاع
نداشت و پریشانی طرّه اسمعیل را مرحله بمای کوچه پر پیچ و خم فراق
می‌پنداشت اما ام لیلای خسته جگر با دردل سوخته علی اکبر او از
استغاثه ادرکنی جوانان از سمت قربانگاه صداهای جهانی دوست
شنیده و از خون طپیدن آن ذبیحان کوی وفا در موکب آن
خلیل کعبه خدا معنی قربانی فهمیده میدانست آن ذبیح الله ثانی از
قربانگاه بر نمیگردد نظم چون دید جوان گلعذارش،، اکبر خلف
بزرگوارش،، قامت بلباس رزم آراست،، رخصت ز پدر گرفت
و برخواست،، بر دامن او بزاری آویخت،، از دیده بجای اشک

لبش خشک گردیده همه از عطش در غش ،، حرام است اینچنین آبی مخور
ترک تمنا کن ،، بدریا پا نهاد و خشک لب بیرون شد از دریا ،، مروت بین
جوانمردی نگر غیرت تماشا کن ،، همین که آن نهنگ دریای فتح
و ظفر وان سقای سپاه تشنه جگر با چشم تر از شط فرات بیرون آمد
و مرکب جهانید که بلکه آبی باطفال تشنه کام و مخدرات
خیام خیر الانام برساند ابن سعد مردود فریاد کرد که ای نامردان کوفه و شام
بخدا سوگند که اگر عباس یکقطره آبی بلب خشک برادرش برساند
بقوت و قدرت و بنی عمت الحسینیه زندگانی بر ما حرام گردانند
نظم در اندیشه آن سرور محترم ،، که آیا چه رسد با اهل حرم ،،
نظر بر جهان و بیار سپاه ،، دلش گرم نقش به خیمه گاه ،، بیکدست
مشک و بیکدست تیغ ،، زبان پر ز افسوس و دل پر دریغ ،، که ناگه
ز انبوه بدخواه دین ،، بشد آن حلقه کفر سد دین کمین ،، گرفتندش

ز چار سو در میان، هم کفر و اسلام شد همعنان، گرفتند بر وی

چنان کار تنگ، که دیگر نماندش مجال درنگ، فروشد چو رعد

آن دلاور کشید، بخشم از میان تیغ کین برکشید، چو ضیغم

بران خیل روباه تاخت، چو حیدر روان مخالف گداخت، یک

بر کف ز مهر علی بگرفته سپر، یک لحظه جان زیر تیغش سپر، آن

شاهزاده اعظم غوغای الامان الامان و هیاهوی الحذر الحذر

در لشکر مخالف انداخته آن ملاعین را متفرق و منهزم ساخت

چون اراده خیمه گاه نمود باز سر راه بر وی گرفتند هجوم آورده

ز هر سو سواران، نمودند تنش نشان تیر باران، سینه شد

آنچنان دشت از پر تیر، که مرغ ناله عاجز شد ز شبگیر، آن حضرت

اصلا هراس از کثرت اعدا نکرده تکیه بر حی ربه وجی ذله

که ناگاه نوفل ابن ازرق ملعون ضربتی بر دست راست

آنحضرت زره صورت راست وی را قطع نمود نظم چه دست راست جدا شد
ز پیکر عباس، گریست عرش بحال برادر عباس، شکست پشت رسول
از شکست بازویش، خمید قد علی چون هلال ابرویش، جهان بدیده
مظلوم کربلا شب شد، سپهر گفت اسیری نصیب زینب شد، عباس دلاور
از قطع شدن دست راست ذرّه نه اندیشید مشک را بدوش چپ
کشیده فرمود نظم از قطع دست راست مرا گر بتن تبی است، از راستی
نمیگذرم سهل مطلبی است، شد کامیاب مطلب عظمای ثابتین، دستی که
بود در کرو بیعت حسین، دست چپم بجاست اگر نیست دست راست،
لاهر رحیف که یکدست بیصد است، پس آن شاهزاده عدیم المثال
شمشیر چون هلال کشیده بدست چپ بر فرقه ضلال حمله نمود سرها
بی تن و تنهای بی سر چون برگ خزان بخاک میدان میریخت
و آن لشکر ظلوم جهول را متفرق ساخته در اندیشه آن بود

که خود را بخیمه گاه رساند و اطفال تشنه کام لاهم لاهم شدت

عطش برهاند که ناگاه بحکم ابن طفیل از کمین برآمد نظم نمود دست

ستم آن یهودزاده بلند، فکندند تیغی و دست چنین بخاک افکندند،

چه شد دو دست جدا از تن مبارک وی، گرفت مشک بدندان

و زد بتوسن هی، که ای غزال حرم کارزار نوبت تست، مرا و دست نشد

از کار و وقت همت تست، ز رغم مدعیانم بمدعا برسان، هر که همت

مظلوم کربلا برسان، بود که پیشتر از آنکه جان بسینه رسد، زمهر قطره

آبی سوی سکینه رسد، آن بزرگوار زخشم بسر اوقات عصمت و

طهارت داشت که بلکه آبی باهلبیت برساند ناگاه تیری از شصت

ظالم شریری رها شد و بمشک آمد نظم از بهر وی سپهر چه رنگ

هلاک ریخت، تیری بمشک آمد و آتش بخیمه گاه ریخت، چون آب ریخت

جبهه بقربوس زین نهاد، ز را لفظ تشنه لبان تن بمرگ داد،

پس از بسیاری زخم و جراحت تاب استقامت نیاورده پا از
رکاب خالی کرده بروی خاک گرم کربلا افتاد و فریاد برآورد که یا
اخا ادرکنی مظلوم کربلا بیتابانه خود را بروی نعش برادر
رسانید در وقتیکه طایر روحش بشاخسار جنان پرواز نموده بود آن
بزرگوار دست مبارک بر کمر گرفته فرمودند که الآن انکسر ظهری
یعنی حالا پشت من شکست و آنحضرت بنوعی گریست که
سکان سموات بگریه درآمدند و زمین کربلا بلرزه درآمد پس آنحضرت
بدن پاره پاره عباس را نتوانست بقتلگاه برساند در همان موضع
گذاشته با چشم گریان بخیمه گاه برگردید و بعد از وی عون و عبدالله
رفته کوشیدند تا شربت شهادت نوشیدند الا لعنة الله علی الظالمین لما

شعلهٔ بیست و چهارم در وداع علی اکبر و یراق پوشیدن و تصمیم
جنگ جهاد گردیدن از نفاق فلک و گردش اختر زینب

دم آب خوشی ز دهر ننوشید که سوخت ؛؛ هدف تیر بلا گشت جگر زینب

ماتم جد کبارش بمیان بود که گشت ؛؛ زر تف آتش حرمان همه پیکر زینب

داغ محرومی زهرا بدلش بود هنوز ؛؛ داغ دیگر از الم فرقت مادر زینب

داشت خون در جگر از قتل پدر کاندر طشت ؛؛ که رخ شیر خدا دید ز خون تر زینب

بس نمود اینهمه جور و ستم چرخ که باز ؛؛ دید لخت جگر پاک برادر زینب

چاک زد پیرهن صبر بتن چون بشنید ؛؛ رسد از کرب بلا کرب و بلا بر زینب

چون خدا دید ز خون بر کف قاسم میگفت ؛؛ کفن اندر بر عباس دلاور زینب

چو پسر داشت چو ما رسته خط و مشکین موی ؛؛ چکند عمه بیچاره مضطر زینب

با پریشانی احوال دلش بود اسیر ؛؛ هر چه را دید دران بادیه بی‌پر زینب

نظر اندر رخ ماه علی اکبر میکرد ؛؛ بخم زلف سیاه علی اکبر زینب

دید چون عازم میدان شه اکبر میگفت ؛؛ داشت چون شوق ملاقات پیمبر زینب

نگه میکرد و شکایت بسوی قبر رسول ؛؛ سوخت زاین ستم چرخ ستمگر زینب

گاه میکرد خطابی بر در داور زینب ،، کای خدا گر باسیری رود از کوفه بشام

دستگیر ستم لشکر کافر زینب ،، گر غریبانه بویرانه نهد سر زخشت

گر بتاراج دهد چادر و معجر زینب ،، به از آن است که بیند بدن اکبر

پاره پاره بدم نیزه و خنجر زینب ؛ جوهری جایزه نظم من این است که حشر

عذر خواهم ز تو ای خالق اکبر زینب ،، شکفته خطان گلستان سعادت

و صنوبر قدان خیابان شهادت یاسمین رویان نوبهار جوانی و مشکین

مویان سلسله پریشانی طغرا کش ارقام ماتم گردیدند که چون کوکب

جان فشانی و قرعه قربانی رقم زد اسمعیل تیغ و گل چینی گلستان

شهادت بنام نامی یوسف ثانی مصر ملاحت نام زد گردید نقش

نهال نورس باغ حسین تشنه جگر شبیه پیغمبر رسول خدا علی اکبر ؛

چه دید بیکس و بیمار مانده بالش سر ؛ چه دید بیکسف از وحشت افتادش

گرفته تنگ بر او کارزار تشنه لبی ؛ بهیانیکه احد بر محمد عربی ؛

بلکه او زده صف قوم پایه شناسی ؛؛ نه قاسمیکه کند با نیش عقلاسی

بزیب اسلحه آن پیکر لطیف آراست ؛؛ بدست و پای پدر بوسه داد و رخصت خواست

که ای پدر پسرت بی تو زجهان سیر است ؛؛ بده اجازه که تا کفنه بر و دیر است ؛؛

چون بار زیر پرورده فاطمه زهرا را چشم بر بار زیر پرورده خویش افتاد رنگ

مبارکش متغیر گردید چون یعقوبیکه بر خود فرزند فراق یوسف نهد یا چون

خلیلی که بار گرانی قربانی ذبیح بر دوش نهد آغوش جان گشوده فرزند

عزیز خویش را در بر کشیده جبین او را بوسه داد و بزبان حال فرمود

که ای فرزند عزیز من نظم در وداع جسم و جان کردادن جان مشکل است

دادن جان سهل باشد هجر جانان مشکل است ؛؛ زندگانی گر مرا بعد از تو

یکدم بیش نیست ؛؛ زندگانی بی تو ای سرو خرامان مشکل است ؛؛ درد مرگ

دیگران را کرده اکردم بصبر ؛؛ ای پسر درد تو بالله هم زدن آن مشکل است

کمر تو گشته لیلا مادرت ستین ؛؛ هم چه گیسوی علی اکبر پریشان مشکل است

زبان حال آن نوجوان شیرین گفتار در جواب پدر بزرگوار بمضمون

این اشعار رنگین گردید عرض کرد که ای پدر گفتم دادن جان بی

چون تو جانان مشکل است ،، گر تو در بالین نباشی دادن جان مشکل است ،،

تشنه لب سهل است در خون خفتن اما بهر آب ،، ناله زنهای بیکس آه

طفلان مشکل است ،، ای خلیل تا بفرزند تو اسماعیل ورد ،، رنجه بر

گردن و ناگشته قربان مشکل است ،، ای شیعه تامل کن که فرزند

پیغمبر چه احوال داشت یکطرف شماتت اعدا یکسو برادران مقتول

تیغ جفا یکسمت لشکر دشمن در ترکتازی یکطرف نوجوانی چون

علی اکبر همتای جان باری نفسم نمانده بجز معینی برای یاری او ،،

کسی نمانده است بسر حق جان نثاری او ،، مگر بباغ وفا نابسرو آزادی

ندیده کام جهان نوجوان ناشادی ،، قدش چه سروی و نشیمن خلد

پابستش ،، چه ذوالفقار حق سراسر روان پیوستش ،، بگرد عارض آماه

خط چون هاله دمیده تازه شده باز هیجده ساله گل همیشه بهار چمن شبیه جلیل

شبیه خاتم پیغمبران علی اکبر پس آن نوجوان سعادتمند با گیسوان چون کمند

خویش را بپای پدر بزرگوار افکند و عرض کرد ای پدر نظم بخلد بعلی اکبر رو

نه شرط وفاست تو میروی و هنوز اکبر تو در دنیاست ترحمی بدلم کن

جوان سوخته بال زکاروان شهادت فتاده در دنبال دگر بکعبه کوی تو

ای جناب بلا رسیده نوبت قربانی علی اکبر پدر نه اکبر تو نور دیده تر تواست

تو پادشاهی و اکبر کمینه نوکر تواست شوم فدای تو شرمنده ام تو احسان کن

ذبیح وار مرا ای خلیل قربان کن پس شاه شهید فرزند رشید خود را در بر کشید

نظم چه شاه تشنه جگر دید بیقراری او که جان گرفته بکف از برای یاری او

کشید دست برخسار علی اکبر که بگذر از سر این خواهش ای عزیز پدر

فتادن قد سرو تو بر زمین حیفست بخون طپیدن این جسم نازنین حیفست

تو تازه سرو برومند جویبار منی شبیه جد کبار بزرگوار منی مرو که

بار غمم را غم تو سر بار است :: مرو که هجر تو سخت است و سخت دشوار است اللّه

چون آن جوان محنت نصیب این مکالمات را از پدر غریب خود استماع نمود

عرض کرد ای پدر بزرگوار نخستم پدر دمی بسوی خیمه حرم رفتم تا پی تسلّی

اطفال حرم رفتم :: بخیمه رفتم و آتش بجز بنیم افکندند :: سکینه آمد و خود را

بدامنم افکند :: بگریه گفت دلم که از عطش برادر جان کباب شد جگرم

العطش برادر جان :: سکینه آب طلب کرد و من کباب شدم :: ز شرم آب

نبرد سکینه آب شدم :: هر آنچه هست ناز زین سر فکندگی خوشتر :: هزار مرتبه

مردن ز زندگی خوشتر :: گذشتن از سر جان یعنی از تو دشوار است ::

ولی چه چاره علی اکبر تو ناچار است :: امام مظلوم گریست و بحسرت

بروی نگریست و فرمود ای فرزند نازپرور من ای علی اکبر حجله عیش

برای تو نه بستم و در شب زفاف به پهلوی تو ننشستم نفسم ای پسر میخواستم

کز لطف دل شادت کنم :: شهر بطحا را چراغان که دامادت کنم ::

مادرم خیر الله آید بزم شادیت ... مصطفی آرد ز جنت خلعت دامادیت

ام لیلا حجله عیشت را زیور کند ... عمه‌ات زینب تماشای علی اکبر کند

علی اکبر ببابا شفیع عرض کرد که ای پدر بزرگوار نظم صبر از دل ای پدر از صحبت

شادی مبر حرف قربانی بفرما نام دامادی مبر ... رفته عباس از جهان

دیگر چه وقت شادی است ... بعد قاسم غرق خون گشتن به از دامادی است

چون آن یعقوب بیت الاحزان ملال یوسف خورشید مثال خود

مصمم معرکه جدال دید فروش از دل برکشید و فرمود ای نور دیده نظم

برو بسوی حرم لحظه بچشم پرآب ... بآخرین نظری اهلبیت را دریاب

دمی انیس دل غمهای کربلا باش ... نمک بر زخم دل مادر پریشان باش

علی اکبر گلعذار با چشم اشکبار و آه آتشبار بر در خیمه‌های عترت اطهار آمد

نظم بگریه گفت که ای اهلبیت پیغمبر ... رسید نوبت قربانی علی اکبر

بآن پسر که نهم سر بخاک پای حسین ... بخون خویش زنم غوطه در وفای حسین

مرا صلاه کشیدای مخدرات حرم ؛ که رو بگوی شهادت مصمم سفرم ؛
اهل بیت چون صدای روح افزای علی اکبر را شنیدند مانند کواکب
سر از برج خیمها بیرون کرده پروانه شمع رخسار علی اکبر گردیدند ام لیلای
خسته جگر دست در گردن علی اکبر در آورده فرمود مثنوی علی اکبر مرو مادر فدای
قد دلجوبت ؛ پریشانم مکن ای من اسیر سنبل مویت ؛ بلاخیز است این وادی
خطرناکست این منزل حسین بیپا و راست و من غریب این قوم سنگین دل
چه مرغ آشیان گم کرده ام رحمی بر احوالم شکسته سنگ صیاد قضا از کین
پر و بالم قران عقرب گیسو بروی چون قمر بنگر ؛ قمر در عقرب است ای نوجوان
از این سفر بگذر ؛ علی اکبر عرض کرد ای مادر ترا چون شمع افتاده بجان
شرار آتش ؛ مرا زین گفتگو بر جان مزن پروانه وار آتش ؛ ببین بیپایی
باب من و بیداد دشمن را ؛ ببین بر نیزه دارد تکیه و کج کرده گردن را ؛
مرا زین نوجوانی چیست حاصل گر گران جانی ؛ بگردم در رکاب باب خو نین امروز

قربانی؛ در اینحال سکینه آن طفل نازپرورده شاه شهیدان که از ابتدا غم پدر ندیده

و پیوسته در آغوش برادر رشیدش علی اکبر آرمیده بود و هنوز داغ پدر ندیده

و زهر هجر برادر نچشیده و معنی اسیری نفهمیده یا آنکه هنوز سیلی از شمر دون

نخورده بود گل برگ لبش از تشنگی پژمرده بود و گلگونه عارضش از بی آبی

مهتابی گردیده آن صغیرهٔ مظلومه خویش را در دامان برادر انداخت

و بزبان حال سؤالی چند نمود و جواب شنید *** بگفتا چیست منظور تو

دیگر ای برادر جان؛ بگفتا جان شیرین میکنم قربانی جانان؛ بگفتا کیست

جانان ای برادر چیست قربانی؛ بگفتا دوست جانان است و قربانیست مهمانی؛

بگفتا میبرد روح از تنم اینجان فدایتو؛ بگفتا میروم تا آورم آب از برای تو؛

بگفت از دیگران من تشنه کامی بیشتر دارم؛ بگفتا آب اگر دارم گمان چشم

تر دارم؛ بگفتا اشک میریزد حسین کج کرده گردن را؛ بگفتا تا کند بهر تو

پر گل جیب و دامن را؛ بگفت آشفته احوالی مگر برگشته اقبالت؛ بگفت آری

عجب فهمیده باشد نکو فالت ؛ بگفتا گر بمیدان میروی چون پیتو تاب آرم ؛
بگفتا میروم عباس را با مشک آب آرم ؛ بگفتا از پریشان حالیت بسیار
بیتابم ؛ بگفتا کار من بمهلت بنگر حالت بابم ؛ بگفتا اضطرابی داری و من دیده
تر دارم ؛ بگفتا اضطراب از پی کسبهای پدر دارم ؛ بگفتا ترسم از میدان نیایی
زان فغان دارم ؛ بگفتا رصبر خواهی کرد منهم این گمان دارم ؛ اهلبیت
امام تشنه جگر از مکالمات سکینه با علی اکبر فریاد و امحمدا و واعلیا و واحسینا
بفلک دوار رسانیدند پس شاه شهید بیتابانه بر در خیمه گاه آمد و فرمود
ای اهلبیت غریب من دست از جوان محنت نصیب من بردارید
جدائی علی اکبر اگرچه دشوار است ؛ برای ماتم او وقت گریه بسیار است ؛ هنوز
باغ رخش ز صفا نیفتاده است ، هنوز مهر جمالش ز پا نیفتاده است ؛ هنوز
مهر جمالش بحجب نهان نشده ؛ هنوز گیسوی او زینت سنان نشده ؛
نگشته صرصر مرگش هنوز پیرامون ؛ ندیده اید سر خم خلقش هنوز از خون ؛

ای ستمزده زینب خمیده خواهر من ؛ بیار اسلحه بهر علی اکبر من ؛ دگر بیار کفن
ای بلاکش مضطر ؛ برای خلعت دامادی علی اکبر ؛ در الحال زینب ستمدیده
با قد خمیده بدستی اسلحه حرب علی اکبر و بدستی کفن بخدمت برادر آمد
و عرض کرد ای برادر ؛ نشد بکام دل بخندیدم ببزم شادی اکبر ؛ چسان
ببینم کفن را خلعت دامادی اکبر ؛ فدای بخت برگردیده بیحاصلت گردم
برادر جان چه دل داری بقربان دلت گردم ؛ پس امام مظلوم زینب را
بصبر و شکیبائی امر فرمود و فرزند ارجمند خود را چون جان شیرین در بر کشید
و عمامه رسولخدا را بر سر وی نهاد و اندام نازنین او را بجوشن داود
و سپر حمزه سید الشهدا و ذوالفقار حیدر کرار آراست ؛ چه پیرهن زره
از برگ نسترن پوشید ؛ نخست بهر شهادت کفن بتن پوشید
نهاد مغفر زرین بفرق حیدروار ؛ چنانکه روی مه و مهر گشت تیره و تار
چه ترک خود مقابل با آفتاب نشست ؛ سپهر گفت که جوزا شد آفتاب پرست

کمان چله نشین شد هلال قربانش ∴ خدنگ راست سر افکند زیر فرمانش همراه

حفظ بدن چون سپر بدوش کشید ∴ تو گفتی ابر سیه گشت حاجب خورشید

زره ز حلقه چشم ملک بهم پیوست ∴ چهار آینه از آفتاب تابان بست

میان به تیغ دو سر بست حیدر ثانی ∴ چه تیغ هر سر رشتش عقرب سلیمانی

چه گشت عازم حرب اول آن سعادتمند ∴ به پیش پای پدر خویش را بخاک افکند

بپای باب چه زد بوسه و ز زمین برخواست ∴ کمان اهل حرم شد که شد قیامت راست

یکی ستاده بحسرت بر او نظر میکرد ∴ یکی قبا به و خاک سیه بسر میکرد

یکی بدور کمربند تیغ می بستش ∴ یکی گرفته عنان عقاب بر دستش

کشید سرمه یکی چشم سرمه سائش را ∴ نمود شانه یکی گیسوی سیاهش را

یکی بحلقه مویش گلاب میپاشید ∴ یکی ز دیده بدنبالش آب میپاشید

یکی ستاده و ابیات طرقوا میخواند ∴ یکی نشسته و یا قاهر العدو میخواند

بروی رفرف ثانی چه ثانی احمد ∴ نشست و کرد خجل شمس را ببرج اسد

پس آن شاهزاده خورشید جمال بعزم جدال بر مرکب عقاب سوار شده
رو باهل حرم نمود نغمه بگریه گفت که اهل حرم خدا حافظ ؛ بلاکشان دیار
الم خدا حافظ ؛ ز من غبار ملالی اگر بدل دارید ؛ مرا حلال کنید از کرم
خدا حافظ ؛ ام لیلا دست بر کمر گرفته آه سوزناک از جگر بر کشید
و فرمود ای نوسفر مادر نغمه جوان خوش قد و بالای من خدا همراه
ضیای دیده بینای من خدا همراه ؛ مرا بفرقت خود میکنی کباب امروز
امیدواری فردای من خدا همراه ؛ پس آن شاهزاده همچون خورشید
از برج شرف و یا همچو روح از تن اهلبیت از خیمه گاه بیرون آمد نغمه
با قامت چون سرو و رخ همچون ماه ؛ از مشرق خیمه شد خرامان ناگاه
شاه شهید از آن خرامیدن گفت لا حول و لا قوة الا بالله پس
آن نوجوان گلعذار بر مرکب عقاب سوار شد و روانه میدان
کارزار گردید شعله پت و چخم شهار تا علی بر چیده ساز امام زمان

وشهادت جعفر [illegible] دوستان گردیده ام پابست دل ∴ شاه از دل

آه و داد از دست دل ∴ باز در دیوانگی افسانه ام ∴ باز شیدای دل دیوانه ام ∴

منظرش بر هیچ غیر از دوست نی ∴ بر زبانش غیر نام دوست نی ∴ گر برون

آمد نفس گر شد فرو ∴ ذکر آمد شد نباشد غیر هو ∴ طایفان در کعبه و در سومنات ∴

گر صمد خوانند و گر خوانند لات ∴ دوست میخواهند غیر از دوست کیست ∴

آنکه این طغرا بنام اوست کیست ∴ جسم باشد علم عاشق عین روح ∴

نور حق این هر دو را باب فتوح ∴ چون بود هر شئ راجع اصل را ∴

ذره جوید مهر و عاشق وصل را ∴ جسم باشد عین روح از روی ذات ∴

آری آری عین ذات آمد صفات ∴ روح را با جسم قرب معنوی است ∴

این حکایت رد قول مولوی است ∴ اینکه میگفت از دو نی در شیونم ∴

مالک روح و نه مملوک تنم ∴ روح را با تن کمال الفت است ∴ ربط جسم و جان

کمال الفت است ∴ جسم و جان چون وارهند از این طلسم ∴ نور حق ماند نه

جان ماند چه جسم، قصه معراج اکبر بر دل است، لامکان سیر ممکن گل است، نی نی از الایش آن تن پاک شد، روح قدسی گشت و بر افلاک شد، تیغ بن ملجم ز فرق بوتراب، ریخت گر خون بر محاسن همچو آب، طالب و مطلوب جسم و جان همه، لازم و ملزوم دان بیواهمه، گر رسد رنجی بتن بر جان رسد، گر بجان بر حضرت جانان رسد، شیوه معترض کار مردینیست، انفصال جسم و جان کم دردینیست، گرچه از محنت سرشت آدمیت، دفتر غم سرنوشت آدمیت، گلبن ایجاد را شبنم غم است، حاصل ذریه آدم غم است، یادم آمد زان زمین خوفناک، کربلا ماوای آن جانهای پاک، آن زمان کان عین نور منور عین، یعنی اکبر قرة العین حسین، سوی قربانگه ذبیح الله سان، یا چه روح از جسم لیلا شد روان، چون دو گیسویش پریشان حال او، مادرش بسر زنان دنبال او، کی خدا آرام جانم میرود، هیجده ساله جوانم میرود، ابتدا شبها بروز آورده ام، تا چنین.

رعنا جوان پرورده ام :: هیجده سال است او را دیده ام :: کاو فکند امروز

بر سرم سایه ام :: ای خدا آگاهی از سوز دلم :: تیره شد شمع شب افروز دلم ::

جسم باشد مادر و فرزند جان :: نیست بیجان جسم را تاب و توان :: ای خدا

عمری چو جان پروردمش :: کرد پیرم تا جوانی کردمش :: با چنان زحمت

ندیدم شادیش :: آه آه از حسرت دامادیش :: ای خدا شبها نخفتم تا سحر

روزها در خدمتش بردم بسر :: تا شود شب مونس دلگیریم :: روزها باشد عصای

پیریم :: ای خدا شد بر جوانم کار تنگ :: دشمنان خونخوار و اکبر تازه جنگ ::

گر بخون غلطد ز رمح و تیر و تیغ :: زین جوانی حیف و زین عارض دریغ :: ای خدا

چون شام شد صبح وصال :: زندگانی بی رخ اکبر محال :: ام لیلا زینجهان

سیر است سیر :: زود گر آید اجل دیر است دیر :: نور عینم از نظر مفقود شد ::

یا رب آن گیسو غبار آلود شد :: برد گردون در میان لشکرش :: تا از آن

لشکر چه آید بر سرش :: عاشقی کز سرو بستان داشت عار :: بر زمین ترسم بیفتد

سایه وار، عارضی کز ماه تابان داشت ننگ، خواهد از گرما شدن مهتاب رنگ،
آن لبی کش شیرهٔ جان قوت بود، ترسم از تاب عطش گردد کبود، یارب
این سرو ریاض اعتبار، میشود از تیشهٔ کین زخم دار، یارب این جسم
به از صد جان پاک، خواهد از تیغ ستم شد چاک چاک، آن تنی کز برگ
گل نازکتر است، کی سزاوار سنان و خنجر است، ای سپهر نابکار کج مدار
بردی از دست ستم عنان اختیار، بی سبب بس فتنه ها انگیختی، خون اولاد پیمبر
ریختی، آه آه از جور بی آزرم چند، نرم کن یارب دل بیشرم چند،
تا حیا از باب دلگیرش کنند، یا نظر بر مادر پیرش کنند، آفتاب
طالعم شد در حجاب، کوکب بختم نمی جنبد ز خواب، اکبرم فرزند
پیغمبر نبود، یا عزیز خالق اکبر نبود، شد پریشان طرهٔ پرتاب او،
یارب آگاهی ز حال باب او، تشنه عناب لب جان پرورش،
خفته در میدان بمیرد مادرش، جسم او را تاب تیر و تیغ نیست.

آن بدن شایستهٔ شمشیر نیست، ام لیلا ز اشک آه گرم و سرد، چون ذبیح سر و بقربانگاه کرد، ز اشک محشر خیز طوفانی نمود، ز آه او برنه فلک پیچیده دود، شرح میدان رفتن اکبر بس است، جوهری دم در کش این دفتر بس است، انس و جان را آتش اندر جان مزن، چون زدی آتش دگر دامان مزن، قربانیان کوی سعادت، و مشتریان متاع شهادت، سهی قدان جویبار عین الحیوة زندگانی، و مشکین خطان بنفشه زار نوبهار جوانی، قدح نوشان صهبای میکدهٔ محنت و ابتلا، و کفن پوشان صحرای پر غوغای محشر خیز کربلا، از نی نرگس قلم و برد فرصد برگ سوری قسم زدند، که چون بر ختم زخم سموم برگ ریزان اجل بگلزار تازه جوانان آل احمد مرسل رسید دست برد تهریان باعث ویرانی حصن حصین حسین آباد اسلامیان گردید نظم برخواست زخاک کربلا بوی عبیر

از بسکه دران سبزخطان خاییدند،، خندید بروزگار ایشان لب زخم،،
آنانکه بروزگار میخندیدند،، پشت سپهر خمید و روز حسین چون شب تیره
و تار گردید در زمانیکه علی اکبر نوجوان نفس سلاح رزم بر اندام نازنین
آراست،، فتنها بر سر جان دامن وز جا برخواست،، آن شیر بیشه هیجا
اسپ عقاب از جا برانگیخت و رو بمعرکه کارزار نهاد گاه درد
الم فرقت احبابش داشت،، گاه در سینه غم مادر بیتابش داشت،،
داشت قربان شدنی در نظر اما ز پی،، حسرت آمیز نگاهی بسوی
بابش داشت،، چون آن یادگار حیدر کرار در برابر لشکر کفار آمد
زبان بر رجز خوانی گشود و فرمود ایا فرقه فارغ از ننگ و نام،،
نهادید بر کفر اسلام نام،، روا نیست ای قوم بیرون ز دین،،
مسلمانی و کفر محض این چنین،، شما شرک یزدان و کین رسول،،
نمودید در عالم زر قبول،، نه ما آخر اولاد پیغمبریم،، برازنده خلعت.

داوریم، کسی کو بود عرش را زیب و زین، حسین است و اولاد پاک حسین،
یزید ستمگر ز نسل زناست،، زنا داده را کی خلافت سزاست، خلافت بود
حق شان حسین،، ایا ظالمان دودمان حسین،، برای زنا زاده شد
بباد،، که لعنت بران اصل ناپاک باد،، منم انکه جدم رسول خداست،
که سرخیل و سرحلقهٔ انبیاست،، منم انکه در رتبه عمر انیم، بر وزو عاحیدر
ثانیم، مرا بر میان ذوالفقار علی است،، مرا افتخار از نبی و ولی است،
ز شیر خدا شاه بدر و حنین، شجاعت بود وارث با لم حسین، شجاعت
بمن از پدر منتهی است،، بشیران در افتادن از ابلهی است، چه شمشیر کین
بر کشم از نیاب،، شود زهرهٔ شیر در سینه آب،، چه گیرم بکف رمح
خار اشکاف،، سپهر و زمین سینه درزد و ناف،، بمی لا فم ای
ابن سعد لعین،، گر انکار داری بیا و ببین،، منم انکه بر سروران
سرورم، شبیه پیمبر علی اکبرم،، ز کشتن جوی نیست پروای من،،

شهادت بود ارث ابای من،، چه غم از تنم گرد دو خون چو آب،، علی تا نیفتم ز پشت عقاب،، چنان خون بریزم درین دشت کین،، که گوید جهان آفرین آفرین،، بگفت این و بر آن سپاه غرور،، ز هل من مبارز در افکند شور،، آن لشکر شقاوت اثر چون صباحت و ملاحت منظر و فصاحت علی اکبر را دیدند هر یک زبان بذکر تبارک الله احسن الخالقین گشودند و از عمر سعد لعین پرسیدند که این جوان هاشمی کیست که شباهت بسیار به پیغمبر آخر الزمان دارد ان لعین گفت ای لشکر نفسم شبیه ختم رسل ماه مشرقین است این،، نبیره مصطفی است علی اکبر حسین است این،، دلاوران سپه وقت کوشش جنگ است،، دگر نمانده کسی کار بر حسین تنگ است،، در آن وقت مظلوم کربلا باواز بلند فرمود که یا ابن سعد قطع الله رحمک کما قطعت رحمی خدا نسل ترا قطع کند همچنانکه نسل مرا قطع کردی پس علی اکبر

هرچند مبارز طلبید کسی جرات میدان ننمود آن یادگار حیدر کرار حیدر وار
ذوالفقار برکشید و خویشتن بر قلب لشکر مخالف زده قلب را بر میمنه
و میمنه را بر میسره ریخته لشکر مخالف را متفرق ساخت نظم نسیم صرصر
قهرش بهر طرف که وزید ؛ نخل عمر مخالف خزان مرگ رسید ؛
بحملهٔ سپه خصم را چو از جا کند ؛ ملک بمجمر چرخ از ستاره ریخت سپند ؛
بدست و تیغ وی از سمت عالم لاهوت ؛ ز مرحبا بگ پر شد صوامع
ملکوت ؛ آن شاهزادهٔ ماه رخسار کوشید تا صد و پنجاه نفر از
لشکر کفار را بدار البوار فرستاد در آنحال تشنگی بر وی غالب شد
عنان عقاب را برگردانید و بخدمت پدر بزرگوار آمد و عرض کرد که
یا ابتا العطش قتلنی و ثقل الحدید اجهدنی فهل الی شربة من الماء
سبیل یعنی ای پدر تشنگی مرا میکشد و سنگینی اسلحهٔ آهن مرا زحمت
میدهد آیا میشود که قطرهٔ آبی درین صحرای خونخوار بلب تشنهٔ من برسد

شاه شهیدان فرزند ارجمند رشید خود را بسینه چسپانید و فرمود نور دیده
بخدا سوگند بر جد و پدر تو دشوار است که تو را باینحالت مشاهده نمایند
پس با آستین مرحمت گرد و غبار از لب و دهان علی اکبر پاک نمود زبان
مبارک در دهان وی نهاد علی اکبر مکید تشنگی بر امام زاده افزون گردید
علی اکبر بگریه در آمد و گفت بابا جان خدا جان علی اکبرت را بقربان لب
و دهان خشکیده ات بگردانند بخدا می بینم که زبان مبارک شما از
دهان من خشک تر است و بروایتی حضرت خاتم رسول خدا را در دهان
وی نهان و فرمود نظم برو که جدّ کبار تو چشم بر ره تست ۰ برو که
فاطمه مشتاق روی چون مه تست ۰ گرفته جدّ تو بر دست جام و زود
بکوش ۰ ز دست جدّ کبارت می طهور بنوش ۰ علی اکبر دست پدر را
بوسید و بار دیگر روانه میدان گردید پس آن شاه کم سپاه بحسرت
بر قد و بالای علی اکبر نظر کرد و بزبان حال فرمود الهی نظم شوم چون

مرغ اگر بسمل بزیر خنجر قاتل ** بود آسان مرا اما فراق این جوان مشکل ** الهی

با تو آن عهدی که کردم آنچنان کردم ** چنین رعنا جوانی را فدای امتان کردم **

علی اکبر بار دیگر چون شیر ژیان بران روباه صفتان حمله نمود عمر سعد

ابن نوفل و حکیم بن طفیل را که از شجاعان عرب بودند با دو هزار سوار

بر سر آن یادگار حیدر کرار فرستاد آن هزبر میدان وغا خود را بر قلب

آن دو هزار سوار زده شصت نفر از ایشان را بضرب تیغ آبدار بدار البوار

فرستاد و باقی را تا قلب لشکر دوانید ابن سعد مردود فریاد کرد که ای

بی حمیت مردم این طفلی بیشتر نیست او را درمیان گیرید یکمرتبه تمام لشکر

از جا درآمدند ** در آندم شهزاده جنگ جو ** بلا حمله ور گشت از چار سو

یکی نیزه میزد ببازوی او ** یکی نیش خنجر به پهلوی او ** چه ابر اجل خیمه زد

بر سرش ** ز بس تیر بارید بر پیکرش ** ز هر زره چشمها شد عیان ** ز هر چشمه

جوی خون شد روان ** ز زخمی که بر سینه خورد از قفا ** تو گفتی که بر گنج جفت

اژدها، زتیغی که بر جبهه خورد از قدر، عیان شد بکفار شق القمر، زبس تیر
بارید بر آن جناب، عقابش بر آورد پر چون عقاب، شد از کار
دستش دران رستخیز، نه پای سواری نه تاب ستیز، در انحالت منقذ بن
مره عبدی لعین ضربتی از کمین گاه بر فرق همایونش زد که تا پیشانی
شکافت آن نوجوان ناکام خویش را روی یال عقاب انداخت
و هر دو دست را حمایل کردن اسب عقاب نمود و عنان مرکب را
واگذاشت اول آن حیوان زبان بسته صاحب خود را در میان
لشکر مخالف برد دید که هر کس بوی میرسد ضربتی بان شاهزاده
میزند پس آن شاهزاده را از میان لشکر بیرون برده رو بنهاد
دران حال علی اکبر بصدای ضعیف در نهایت نحیفی ندا کرد که یا ابتاه ادرکنی ای پدر
علی اکبر مظلوم مقتول خود را دریاب شنیدم شه تشنه لب بر انگیخت فرس از جناح
از جا، در ید لشکر کین را بسان شیر خدا، دران زمین بلا جستجو نمود

بسی؛ نشان یوسف گم گشته اش نداد کسی؛ آن امام مظلوم بهر طرف که رو میکرد آواز استغاثه علی اکبر از جانب دیگر می آمد حضرت سراسیمه گشتند و فریاد بر آورد که یا قرة عینی یا ثمرة فوادی ناگاه آواز علی اکبر از جانب دیگر بسمع همایون امام رسید بار دیگر متوجه آن طرف شده فریاد درد ناک از جگر بر کشید که نور دیده علی اکبر خدا جان پدرت را بقربانت بگرداند جوابی نشنید حضرت امام غریب بگریه در آمد و فرمود ... فتاده بکجا ای پسر فدات شوم؛ صدا برار که قربانی صدات شوم؛ ناگاه چشمش بر مرکب عقاب علی اکبر افتاد که سیخ اسد خانه زینش از آفتاب تهیست با لجام گسسته و زین واژگون رو بیادیه میرود گاهی؛ با سر اشاره بطرف شاه شهیدان میکرد و عرض مینمود نظم که ای یعقوب کنعان سعادت؛ چه جوئی یوسف مصر شهادت؛ بیا با من که اکبر جسم صد چاک؛ نهاده چهره

عزیزان چهره بر خاک، مرکب عقاب از پیش و امام مظلوم از پی میرفت
و میگفت یا علی یا علی ای فرزند ارجمند کجائی ناگاه مرکب عقاب
بمکانی رسید و ایستاد چون شاه شهید نظر کرد فرزند عزیز خود را
دید که بسمل وار در میان خاک و خون می طپید از ذوالجناح پیاده شد
و با اضطراب تمام و اشک ریزان بر بالین وی نشست و فرمود ای
قوت روان پدر قتل الله قوما قتلوک یا بنی چه سود بعد تو از عمر جاودانی
دنیا، که خاک بر سر دنیا و زنده کانی دنیا، پس انجناب دست
ملاطفت بر سر و گیسوی علی اکبر کشید و فرمود ای روشنی چشم بینائی
حسین مظلوم و ای مونس شبهای زینب و کلثوم. ای شبیه رسول خدا
و ای عزیز فاطمه زهرا. ای ماه مکه و مدینه. و ای گلنور فاطمه و سکینه
ای قوة پشت سید سجاد. و ای میوه قلب لیلای نامراد و ای مایه
امید و رری آل پیغمبر و ای سرو سینه پدر و مادر. خورشید حیات

پدرت قریب بغروب و شخص همتش بجذبهٔ محبت مشتاق محبوب است

مرا تنعمی از حیات عاریت و نظر بر فسحت عاریه نیست اما در غربت

بیکس و بیمار است نظم برای دادن شیر تو شبها تا سحر گاهان بخفت اندر

سر گهواره ات چون چشم بر راهان چه زحمتها ز طفلی تا جوانی دیدن بی

غافل که کردی در جوانی کشته شمشیر بدخواهان کسی کو نوجوانش

مرده باشد آگه از حالم که آگاهند از حال دل غمدیده آگاهان علی اکبر

از مکالمات پدر سیل اشک از دیده گشاد بپاسخ عرض کرد که

ای خلیل آتشکده نمرود. و ای مسیح گرفتار فرقه یهود. و ای نوح

بیابان بلا. و ای کشتی شکسته طوفان کربلا. و ای وارث ارث نبوت

و ای عزیز مریم امت. رفیقان بمنزل رسیده و همراهان از زحمت راه

آرمیده نظم من ز ره دور افتاده و وامانده ز همراهان مرا بستند

دور از کاروان ای خضر گمراهان همیگویم پدر جان من ترا فرزند

دلبندم غلتو شاهی من غلامت ای غلام در کهت شاهان، چه پروا دارد
از غلطیدن بخون کشته کو را، خدا و مصطفی و مرتضی باشند خون خواهان
پس امام مظلوم با فرزند معصوم خود بزبان حال گرم سؤال و جواب چند
گردیدند نظم بگفت ای اکبر من چیست حالت، بگفت از قتل من بشکست
بالت، بگفت ای طفل قربان وفایت، بگفتا جان صد چون من فدایت،
بگفتا خون بهایت را تلافی است، بگفت اینک ملاقات تو کافیست،
بگفتا آرزو اندر دلت چیست، بگفتا آرزوئی در دلم نیست، بگفت
از تشنگی در اضطرابی، بگفت آورده جدم جام آبی، بگفتا خواهشی
داری ز بابت، بگفتا جان سپردن در رکابت، بگفتا میروی در خیمه
ای باب، بگفتا مادرم کی آورد تاب، بگفتا هست زینب چشم در راه،
بگفت از خیمه رفتن دارم اکراه، بگفتا از چه روای بی قرینه، بگفتا
شرمسارم از سکینه، بگفت این زخم بیحد چیست بر تن، بگفتا تیر

باران شد زد شمن، بگفتا چیست زخم کاری تو، بگفتا غصه بسیار تو،
بگفتا بخت بابت وارثگون است، بگفتا مادرم را حال چون است، بگفتا حجله
عیشت نه بستم، بگفتا حجله من از گور بستم، بگفتا قوت از جسم تو
چون رفت، بگفت از چشم صد چشمه خون رفت، بگفتا هیچ تو کار
پدر نیست، بگفت این هیچ یکدم بیشتر نیست، بگفتا حیف از این
نوجوانی، بگفتا حیف بی تو زندگانی، پس علی اکبر را ضعف غالب شده
عرض کرد که ای پدر می بینی امام مظلوم فرمود چه چیز را ای فرزند گرامی
عرض کرد که ای پدر بزرگوار هذا جدی رسول الله اینست جد من
پیغمبر آخر الزمان که دو جام آب بر کف دارد یکی را بمن میدهد
من عرض میکنم که یا جدا بسیار تشنه ام هر دو را عطا فرمائید
جدم میفرماید ای نور دیده کان جد حسین منهم بسیار تشنه است
یکجام را بجهة او نگاه داشته ام پس آن شاهزاده دیده باز کرد

تبسمی نمود و مرغ روحش شاخسار جنان پرواز کرد آن بزرگوار نعش
فرزند ارجمند خود را در میان کشتگان خوابانید راوی گوید که در وقت
شهادت علی اکبر دیدم زنی بلند بالائی مانند آفتاب تابان پیتابانه از
خیمه بیرون آمد و فرمود ای علی اکبر ای میوه باغ پدر عمه ات بقربانت
علی اکبر بسوی روضه رضوان سفر کردی؛ مرا خاک مصیبت زین
سفر کردن بسر کردی؛ غریب اندر چنین خونخوار دشتی بینوا زینب
چه کردم عمه جان کز من چنین ترک نظر کردی.. سکینه بی برادر مانده
شاه تشنه بی یاور؛ مرا محزون و لیلای حزین را بی پسر کردی؛ گلوی
خشک رفتی سوی میدان لشکند دستی؛ ز آب خنجر او حنجر خشکیده تر
کردی.. آن ضعیفه نحیفه چندان بر سر زد و گریست که مرغ و ماهی
بدرد دلش گریستند شاه شهیدان دست او را گرفته بخیمه بر گردانید
از یکی پرسیدم که این زن کیست به چنین با آه و فغان مشغول گشت

جواب داد زینب دختر بزرگ امیرالمومنین علی ابن ابیطالب علیه السلام است
در انحال طفلی چون آفتاب سر از برج خیمه برآورده میگریست و
بهر طرف متحیرانه می نگریست گوشوارها از وحشت و دهشت
در گوشهای آن طفل میلرزید طفلی اما فلک جنابی طفلی که عینیه
آفتابی از دهشت تلخکام آن طفل جعفر نام گرام آن طفل
چشم زینب چراغ کلثوم آرام دل حسین مظلوم از گریه باب
نا امیدش و زقتل برادر رشیدش گریبان گریان زفرط تشویش
لرزان لرزان چو طره خویش مرویست که هانی پلید خونش را
بوی سانیده بضربتی آن طفل معصوم را شربت شهادت چشانیدند
بسند صحیح منقول است که اول از فرزندان ابوطالب که دران صحرا
شهید شد علی اکبر هژده ساله حسین بود مصنف را اعتقاد انست که
اختلافی در حدیث واقع نشده باشد چراکه اول مرتبه شاه شهید

اگر فرزند عزیز خود را در راه خدا نمیگذاشت سی نفر اقوام و بنی اعمام

و برادران و برادرزادگان بدم شمشیر جفا نمیفرستاد همه کرد اول

نور چشم خویش قربانی بلی ⁂ تا که از خود نگذری از دیگران نتوان گذشت

شعله بیست و ششم مقدمه قربانی کردن ابراهیم [illegible]

فدا آمدن بجهت [illegible] دوش دلخوش بودم از غمخوانه ⁂ چون دل دیوانه

در ویرانه ⁂ جستم از ابنای عالم عزلتی ⁂ کردم از اغیار خالی خلوتی ⁂

چشم و دل پوشیده از اعمال خویش ⁂ گریه کردم لحظه بر حال خویش ⁂

آتشین آهم چو شمعی بر فروخت ⁂ هر قدر من گریه کردم شمع سوخت ⁂

سوزشش از بهر ما و شمع اموختیم ⁂ تا سحر که زاتش هم سوختیم ⁂ گاه گرم

نالهای شعله بار ⁂ گاه محو گریه های زار زار ⁂ که پریشان خاطر از سودای دل ⁂

دست بر سر سر بزانو پا بگل ⁂ که ز بسیاری عصیان خوفناک ⁂ گاه اشکبار

از خجلت یزدان پاک ⁂ که بزنجیر حوادث پای بند ⁂ که بفتراک بلا سر در کمند ⁂

که بغربت مبتلای صد محن ؛؛ داغدار از هجر یاران وطن ؛؛ که بسان جغد

در ویرانها ؛؛ در بدر دریوزه گر در خانها ؛؛ گرد من زاری کنان بر حال من ؛؛

چون بنات النعش جمع اطفال من ؛؛ اهلبیت آزرده من آشفته حال ؛؛

پای بند خجلت اهل و عیال ؛؛ گاه با خود در فغان گاهی وای من ؛؛ بیت

چون امروز اگر فردای من ؛؛ گاه روآورده بر درگاه دوست ؛؛ فیض جویان

منتظر در راه دوست ؛؛ کی خدا گو مزد شب بیداریم ؛؛ این بود پاداش

خدمتکاریم ؛؛ صرف شد در مدح اولاد رسول ؛؛ عمر من گر نا قبول وگر

قبول ؛؛ آنکه شغلش مدح آل مصطفی است ؛؛ پایمال فتنه دوران

چرا است ؛؛ از تظلم کردن اطفال من ؛؛ چند باشد منقلب احوال من ؛؛

قطرهای اشک چشم انجم شکوه ؛؛ بر زبان حرف شکایت کوه کوه ؛؛

بانگ زد ناگه خردکی تیره بخت ؛؛ خجلت فرزند و زن سخت است سخت ؛؛

تا بچند از رنج طفلان شور و شین ؛؛ یاد کن از رنج اطفال حسین ؛؛

مختصر کن شرح غربت نامه‌ئی یاد کن در کوفه آن هنگامه‌ئی کز غربت

خاطری دارد ملول بود زینب در کف قوم جهول هم برادر کشته و هم

دستگیر هم ذلیل و هم غریب و هم اسیر یاد م آید باز دشت کربلا

آه آه از سرگذشت کربلا چون گذشت آن محشر پر شور و شین روز

عاشورا بشاه دین حسین یکطرف اعدای ملت سینه صف

دامنش بگرفته طفلان یکطرف آن یکی از خوف اعدا کرده غش

دیگری میگفت یا با العطش که سکینه اشک حسرت ریختی خویش را

بر دامنش او بختی گای پدر از تشنگی گشتم کباب شاه دین از خجلت

یک قطره آب غوطه ور هر دم به بحر انفعال آه آه از خجلت

اهل و عیال از برای اهلبیت آخر نفس شاه دین آبی تمنا کرد

و بس کشته شد لب تشنه آبش کس نداد نی همین آتش جوابش

کس نداد بر سر ناموس مردان جان دهند نی بدشواری دهند

خون ریخت ⁂ گفتا ای پسر عزیز بار ⁂ بنشین دمی ای علی اکبر ⁂ تا شانه

کشم بکاکل تو ⁂ شویم بگلاب سنبل تو ⁂ پنهان نظری بجام اندازم ⁂

تا بار دگر بسرمه ناز ⁂ چشمت که نهان بود نگاهش ⁂ چون طالع خود

کنم سیاهش ⁂ زان روز که شیرخواره بودی ⁂ زینت ده گاهواره

بودی ⁂ تا حال که اول جوانیست ⁂ هنگام نشاط و کامرانیست ⁂

شب تا بسحر نیارمیدم ⁂ در پای تو رنجها کشیدم ⁂ کامروز بدر بگیری از من

گردی تو عصای پیری من ⁂ منهم شب عروسی تو ⁂ آیم پی دیده بوسی تو ⁂

چشم تو بروز کدخدائی ⁂ گردد مشغول سرمه سائی ⁂ گیسو رخت نقاب گردد ⁂

بر آینه آفتاب گردد ⁂ برگرد تو همسران و همدوش ⁂ از باده عشرت تو

مدهوش ⁂ شمع ز رتقا آه برفروزند ⁂ در مجمر دل سپند سوزند ⁂

در حجله تو چون قرار گیری ⁂ باب نوجوان نهد به پیری ⁂ عباس ز لب

گهر فشاند ⁂ در سور تو اینگاه خواند ⁂ در بزم تو عون پا گذارد ⁂

مسلم بر کف خاک گذارد ٭ جعفر عمّ بزرگوارت ٭ گیرد شب عیش در کنارت
قاسم ز الطاف بیکرانه ٭ دلجو شود ت برادرانه ٭ زینب به تنت لباس پوشد
کلثوم بشغل عیش کوشد ٭ در حجله سکینه خواهر تو ٭ آئینه نهد برابر تو
اندم من مستمند مهجور ٭ گویم باد امبارک این سور ٭ ای اکبر ناجدار
مادر ٭ ای یوسف گلعذار مادر ٭ آخر بتنت بنا مرادی ٭ گردید
کفن قبای شادی ٭ اکنون چه کنم سرود گویم ٭ یا گریم و رود و رود گویم ٭
اما چون هاجر سرو قامت اسماعیل را بتشریف ٭ ان بهای
قربانی مخلع گردانید و طرّهٔ نیم تابش را بدندانهٔ شانه فراق پریشان
کرد چون روزگار خویش در هم پیچید حضرت خلیل الرحمان کارد
و رسنی از هاجر طلبید آن ضعیفه نحیفه فراق زده پرسید که ای
پیغمبر خدا کارد و اکنون خستن و رسن آلت بستن هست مناسب
مهمانی دوست نیست ابراهیم فرمود شاید گوسفندی برید

که ذبحش نمایم درانحال ابلیس پرتلبیس بشکلی از اشکال نزد هاجر آمد گفت

ای هاجر نفهمی در کجاست اینکه دارد عزم مهمانی خلیل :: نیست مهمانی

که دارد قصد قربانی خلیل :: این پسر گر کین شود مقتول بر دست پدر :: گر

همیدانی ذبیح و گر نمیدانی خلیل :: گرچه دشوار است کشتن زاده همچون

ذبیح :: این عمل خواهد نمود اکنون بآسانی خلیل :: نخل این مطلب ندارد

جز پشیمانی ثمر :: از ندامت کی رهد بعد از پشیمانی خلیل :: هاجر چون

گیسوان اسمعیل برآشفته بانگ بر وی زد که ای بیخرد کدام پدر پسر عزیز

خود را بدست خود ذبح کرد ابلیس گفت میگوید در خواب بمن اشاره

بقربانی فرزند شده است گمان میبرم که این خواب خالی از وسوسه

شیاطین نباشد هاجر فرمود نفهمم متهم چون دیگری نبود بنادانی خلیل ::

کی کند کاری که باز آرد پشیمانی خلیل :: این اشارت گر ز جانان رفته

اندک مطلب است :: گر کند صد همچو اسمعیل قربانی خلیل :: شد تقسیم اینکه

شیطان یا که شیطان فطرتی، گم شو ای کره نه بیند خواب شیطانی خلیل،،
پس آن دیو رجیم از هاجر مایوس شده گاهی باسمعیل و گاهی با براهیم
عنکبود وار لعاب وسوسه بسیار در کار آن دو بزرگوار نمود تا
پرواز آن کرکس فسون ساز از صید آن دو شاهباز باز مانده
و مایوس برگردید ع مکس چه گونه کند صید باز سلطان را، پس هاجر
اسمعیل را در بر گرفته فرمود نقد ما در مرا بورطه هجران کداختی،،
رفتی و کار من زغم هجر ساختی، چون میشود شهید ستم فخر عالمین،،
زیب کنار خاتم پیغمبران حسین، من نیستم عزیز تر از دختر رسول،،
دریتیه نیستی تو به از زاده بتول، ای سکینه جاریه خواهر حسین،،
کردم ترا فدای علی اکبر حسین، ما در برو خدای جهان یاور تو باد،،
پیوسته سایه پدرت بر سر تو باد، پس هاجر و اسمعیل یکدیگر را وداع
کردند که ساکنان ملاء اعلی را بگریه در آوردند اما چون حضرت

خلیل اسمعیل را بقربانگاه رسانید صورت او را بوسید و فرمود یا بنی

انی اری فی المنام انی اذبحک یعنی ای پسرک من بدرستیکه دیدم در

خواب اینکه ذبح نمایم ترا قال یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله

من الصابرین یعنی ای پدر بکن بآنچه مامور شده که زود است اینکه

بیابی مرا اگر خدا خواهد از صبر کننده گان پس اسمعیل عرض کرد که

ای پدر مرا وصیت چند است گوش کن وصیتهای مرا اول آنکه تا از جزع

نیفکنمت در غم ای پدر ببر بند دست و پای مرا محکم ای پدر دامان

خویش جمع کن ای باب ممتحن کالوده دامن تو نگردد بخون من

ترسم که دامن تو شود چون زخون نگار از دوست منفعل شوم

واز تو شرمسار پس تیغ خویش تیز کن آنگه بر سرم بگذار

بی مضایقه خنجر بحنجرم تا نیم نمای بسرعت به تیغ تیز زیرا که

مرگ سخت بود نقد جان عزیز ای پدر بزرگوار سلام مرا برفیقان من

برسان و بگو هر گاه بر دو رسم جمعیت کنید از تنهائی و پریشانی این غریب

ساکن خاک بیاد آورید تقسیم وصیت ذکر آن کامشب ای خلیل خدا ::

مرو بخانه توقف کن اندرین صحرا :: مگر که هاجر بیدل که شد زسر مدهوش ::

مرا نه بیند و از من شود فراموشش :: علی الصباح تو پیراهن نکوتر من ::

بیاد کار بیر از برای مادر من :: دل مبارکت از ناله گر بیازارد ::

بآن ضعیفه درشتی مکن که حق دارد :: پس ابراهیم با چشم نمناک بجسم

خوشتر از روح پاک را بقصد هلاک بر روی خاک خوابانید دست

و پا بیک شایسته زنجیر محبت بود بریسمان اطاعت بست و چهره که

دست حسن خورشید و ماه را بعقب بسته از نهادن بر خاک مذلت خجسته

رفته در راه خدا خلیل و هاجر کردند :: آن کار که نه آدم و نه حوا کرد ::

لرزید بنای عرش چون ابراهیم :: دامن بمیان زد آستین بالا کرد ::

آن سرور چون خنجر بر حنجر از گل نازکتر نازپرور خویش نهاد هر قدر

گوسفند و کشتش داد خنجر سر از اطاعت بپیچیده نه برید خلیل پاک زاد
از بیم آنکه مباد تا خبر در فرمان رب عباد واقع شده باشد مضطرب شده
کار سر را بر سنگی زد جای آن داشت که آلت بی‌زبان یعنی خنجر خون فشان
بزبان آمده عرض کند که یا خلیل الرحمان نفسه کمر بقتل پسر تنگ بسته
امروز چنانکه برده زیادت فراق فردا را خلیل امر کند
نهی کرد کار جلیل کنم اطاعت حق یا خلیل دانا را همین بس است
که بند وفا است در پایش گشته است کسی مرغ رشته در پا را
آن پیغمبر نامی نقد جان فرزند گرامی در طبق اخلاص نهاده جهت
قربانی بود که از مصدر جلال ربانی ندای یا ابراهیم قد صدقت
الرؤیا انا کذلک نجزی المحسنین ان هذا لهو البلاء المبین وفدیناه
بذبح عظیم بگوش هوش آنحضرت رسید چون نظر کرد دید که
شبان مرغزار علیین حضرت روح الامین گوسفندی در بغل دارد

ومیگوید ای خلیل خدا بعوض فرزند دلبندت این گوسفند را قربان کن
نشنم ذبح اسمعیل را بنگر که چون دلخواه شد :: گوسفندی تشنه کشت و
او ذبیح الله شد :: آهنی از بهر اسمعیل حق دل نرم کرد :: گز بریدن
باز ماند از روی یا بنش شرم کرد :: آه آه از خنجر خون ریز دشت کربلا ::
داد داد از جور شمر و سرگذشت کربلا :: شمر چون بنهاد خنجر ان پلید
ناپاک دین :: بر گلوی تشنه سلطان مظلومان حسین :: رحم بر طفلان
ان مظلوم بی یاور نکرد :: شرم از ایزد حیا از روی پیغمبر نکرد ::
در وقتیکه آن سید حق پرست پا از دایره رکاب خالی کرده
بر خاک سوزان وادی کربلای پر بلا نشست از کثرت جراحت
سست شد و از بسیاری تیر که بر بدن نفیس جا کرده چون
قنفذ پر از هر سو بر آورده بود و هر ظالمیکه میرسید ضربتی بر آن
مظلوم بی یاور میزد و آنجناب بزبان حال میفرمود

چه جبر است این بمن از خالق جبار آزرمی من آخر زاده پیغمبرم
از جدّ من شرمی هر سد هر کس بمن آزار د از تیغ شرر بارم
چه بد کردم بهر یک از شما کاینها سزاوارم دهید آبی حسین از
تشنگی رفته ز تن تابش کسی کر گوسفندی میکشد اوّل دهد آبش
با اینهمه عجز و الحاح کسی جرعهٔ آبش نداد و متعرّض جوابش نشد
تا اینکه شمر ولد الزنای نامرد با مظلوم سوخته جگر آنچه میخواست کرد
امّا چون حضرت خلیل امر فرموده ملک جلیل آن گوسفند را العوض
ذبح اسماعیل ذبح نمود متألّم شد که اگر فرزند را در راه خدا قربان
میکردم البتّه اجر من بیشتر میشد ندا رسید که یا ابراهیم
محبوب ترین بندگان در نزد تو کیست عرض کرد که پیغمبر آخر الزمان
ندای دیگر رسید که اسماعیل را دوست تر میداری یا حسین فرزند او را
عرض کرد که البتّه پارهٔ جگر احمد را خطاب مستطاب رسید این مضمون

که ای ابراهیم نفس همین پسر و رکه سر خلیلش شمردی همین شفاعتگه

او را نام نبردی همین بیکس که نام او حسین است که فرزند رسول

عالمین است پلیدی ملحدی نسل حرامی از اقلیم شقاوت شمر نام شخصی

کشد در کربلا خنجر بر رویش کند آزرده از خنجر گلویش شود چون تشنه لب

قربانی ما بود نامش ذبیح ثانی ما ابراهیم از استماع این قضیهٔ هائله

بسیار گریست گریستن شدیدی ندائی رسید که ای خلیل با وفای من

بعزت و جلال خودم سوگند که ثواب گریستن تو بر حسین بن علی

زیاده از آن است که فرزند خود اسمعیل را بدست خود در راه رضای ما

قربان میکردی شعله مصیبت و غصه برخی از کیفیت عالم فرو

و شهادت علی اصغر بر خاکیان الم چه قضا کم ستم نکرد بر آل احمد

آنچه توانست کم نکرد نگذاشت تیشهٔ ستم از دست روزگار

تا نخلهای گلشن دین را قلم نکرد ناظر نشد بطایری این ذال تنگ چشم

کاول نظر نشانهٔ تیر ستم نکرد ∴ ظلمی نماند کابن زیاد از ره عناد ∴ نسبت

با اهلبیت امام امم نکرد ∴ آبی برای عترت اطهار هم نداد ∴ شرمی ز روی احمد مختار

هم نکرد ∴ ظلمی که بر امیر عرب لشکر عرب ∴ کردند ظالمی ز عرب تا عجم نکرد ∴

سلطان دین ز قتل جوانان ملال وار ∴ تا پشت خم نکرد فلک پشت خم نکرد ∴

از زعم آه اهل حرم پیر آسمان ∴ یک نیزه از سپاه مخالف علم نکرد ∴

آه از دمی که دید سلیمان کربلا ∴ دیو زمانه یاری او یک قدم نکرد ∴ بر داشت دل

بذوق شهادت ز اهلبیت ∴ فکر اسیری حرم محترم نکرد ∴ گفتا بابن سعد ترا

گرچه کلک صنع ∴ بر لوح سینه آیهٔ رحمت رقم نکرد ∴ جرم حسین چیست که

همچون تو بت پرست ∴ رو از صمد نتافت و سجود صنم نکرد ∴ آبی بده باین صغیر من

از خدا بترس ∴ کس ظلم بر کبوتر بام حرم نکرد ∴ الحاح کرد و آه کشید و

سرشک ریخت ∴ بر وی کس التفات نه لا و نعم نکرد ∴ جز تیر ظلم حرمله

زان قوم هیچکس ∴ بدان طفل رفع تشنگی و درد و غم نکرد ∴ تنها همین

دلش نه بسلطان دین نسوخت رحمی بتشنه کامی آن طفل هم نکرد
نشنیده کس چنین ستم و هیچ ظالمی نسبت بدودمان نبی و این ستم نکرد
بردوش باب کیست بجز اصغر صغیر صیدی که تیرخورده ز صیاد رم نکرد
زین رنج عمرکاه درین عرصه جوهری مبهوط مانده فرق وجود از عدم نکرد
چو کان بازان کوی سعادت و یکه تازان کوی شهادت مشتریان
متاع رنگ زردی خریداران کالای جوانمردی از تحریر قصه
پر غصه تشنه سواران مذبوح نمک پاش جراحت سینهای مجروح گردیدند
که چون حضرت معشوق ازلی مرآت قلوب عشاق را بمحبت خویش
صیقلی یافت فرمان واجب الاذعانش در عالم الست پنبه از گوش
هوش عشاق حق پرست بمصداق آیه وافی هدایه و لنبلونکم بشیئ
مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ
الصَّابِرِينَ در محبت خویش گوی امتحان در میدان افکنده منکران را

زهر فرقت چشانید و بلا کو یا نرا مژده بلا رسانید و صلا درداد که ایها العباد

نظم ای طالبان گنج محبت طلب کنید ٭ ویران دلیکه نیست در و غیر جای ما

تا راحت آشناست بهران دل که زین نیست ٭ با راحت آشنا نشود

آشنای ما ٭ از خون وضو هر آنکه نسازد عبادتش ٭ مقبول نیست در

حرم کبریای ما ٭ ما پرورید دشمن و در خون کشیم دوست ٭ کس را وقوف نیست

زچون و چرای ما ٭ پس خطاب مستطاب اول را که مضمونش موقوف

برجان نثاری بود طالبان مطلوب ازل از راه بردباری برآمده

متاع شهادت را خریداری کردند ندای دیگر رسید که بار عشق بار

گران و بادیهٔ محبت بادیه ایست هولناک و بی پایان نظم هین

طالب یار از سر و سامان گذرد ٭ سر قدم ساخته اول قدم از جان

گذرد ٭ حب جاه و زن و فرزند وصال مطلوب ٭ این محال است

کسی کاین طلبد زان گذرد ٭ پس غوغای محشر خیز صحرای کربلا محتشم

کردیده و در نظرها بجلوه درآمد یکجا درخون طپیدن جوانان کلعذار یکسو
غارت شدن زنان ماتم دار یکطرف العطش العطش اطفال شیرخوار از
تصور غوغای چنین خلق اولین و آخرین بلکه انبیای مرسلین هم
طاقت این بار گران نیاورده سپر بزیر افکندند نعم در نعیم قرب
هر ناقابلی را بار نیست ٭ قابلیت باید انکه قرب سلطان در عوض
ساقی بزم در انتظار که آن باده فیض در کام که ریزد و کدام جوانمرد
با یکجهان همت از جای برخیزد نعم نپرکشت چه ساغر نکه لبریز
بلاست ٭ یکمرد نکزد از زمین قامت راست ٭ شاه شهدا از ساقی
انجام کرفت ٭ مردانه بسر کشید و از جا برخواست ٭ کوهر گرانبهای
مخزن مشکل کشای اقتربت الساعة و انشق القمر و شعشعه افروز
شبستان مبلغ ان المتقین فی جنات و نهر بر جبیس ایوان هدایت
خورشید اسمان ولایت پاره تن حبیب خدا قوت بازوی علی

مرتضی بجهای آل عبا کشتی شکسته طوفان کربلا حسین مظلوم دوش

همت بر سر آن بار گران داده انگشت قبول هفتاد و دو قربانیرا

بر دیده حق بین نهاد شعر از همتش چه عالم در یافت زیب و زین

آمد بوی خطاب الهی که یا حسین کردی برای ما چه با خلاص جان نثار

هستی بکارخانه ما صاحب اختیار ریزد چو خون پاک تو از اشقیا بتو

غمگین مباش از اینکه منم خون بها بتو اما در وقتیکه مظلوم آل عبا

در صحرای کربلا دید که گلشنش از نخلهای سرو سهی قامتان تهی گردیده

مثل عباس برادری در برابرش با دستهای بریده در خاک و خون

غلطیده و مانند علی اکبر جوان هژده ساله در پیش چشمش از تیر باران

حوادث با تن صد چاک حسرت جوانیرا بخاک برده آن امام غالب مقدار

از یمین و یسار کسی اندید آه سوزناک بر کشید که زمین کربلا بلرزه

در آمد نظم بلا در مقابل اجل در برابر نه یکتن معین و نه یکمرد یاور

بپای دلش زراه دلها کمندی ؛ بگردش زن چند و اطفال چندی ؛ نه همدم بجز
دختران حزینش ؛ نه یاری بجز سید الساجدینش ؛ نه عباس پیدا نه قاسم
نه اکبر ؛ نه فضل و نه مسلم نه عون و نه جعفر ؛ نه خدمتگذاری که بهر عنانش
بوقت سواری بگیرد رکابش ؛ در آنحال آن سید حق پرست بحال خود
درمانده زار زار بگریه درآمد و از روز الست بخاطرش آمده با دیدهای
گریان رو بطرف آسمان نموده عرض کرد الهی و سیدی گواه باش
بعهدی که در حضور تو بستم ؛ ستاده بر سر اقرار خویش بودم و هستم ؛
بیت
هزار بار اگر کشته میشوم بوفایت ؛ مرا رضای تو شرطست راضیم برضایت ؛
باستراحت دنیای خویش عهد نکردم ؛ ز بند کی نگذشتم خلاف عهد
نکردم ؛ پس برای اتمام حجت باواز بلند ندا کرد که هل من ناصر
ینصر آل احمد المختار ؛ هل من دافع یدفع الشر لعترة الاطهار ؛ هل من
تقی یرجی شفاعة جدی و ابی و امی الابرار ؛ آیا دیگر یاری کننده هست

که یاری کند اولاد احمد مختار را آیا دفع کننده هست که دفع کند از
عترت اطهار آیا پرهیزکاری هست که امیدوار باشد بشفاعت جد
و پدر و مادر من که بامید فریادرسی روز قیامت امروز ما را فریادرسی
کند بجز ناله غریبان از هیچ طرف آوازی نیامد مگر از خیمه های اهل حرم
که از بی کسی و بیاری آن امام امم فریاد و فغان بلند شد آن بیکسان
بیکمرتبه کرپا نهادند و فریاد و احسینا بفلک دوار رسانیدند
نظم زیکسو عابدین زار و خسته :: خروشان همچو مرغ پرشکسته ::
بیک جا زینب از غم دل فسرده :: نوا خوان چون زن فرزند مرده ::
زیکجانب خروشان ام کلثوم :: ز وصل شش برادر مانده محروم ::
سکینه چون یتیمان از دگر سو :: نشسته دست بر سر سر بزانو :: رقیه
همچو صید تیر خورده :: بحسرت سر بزیر بال برده :: عروس قاسم برگشته
اقبال :: بلب حرف شکایت دیده تبخال :: زیکسو ام لیلا دیده گریان ::

چه گیسوی علی اکبر پریشان بود در آن حال بیمار کربلا با جسمی از آتش تب
سوزان و چشمی چون ابر بهار اشک ریزان افتان و خیزان از
خیمه گاه بیرون آمد و عمود خیمه را گرفته رو بمیدان نهاد و از ضعف
بیماری چون برگ بید بر خود میلرزید ام کلثوم را چون نظر بر آن علیل
سوخته جگر افتاد با سر و پای برهنه بیرون دوید و فرمود ای برادرزاده
علیل من بکجا میروی بیمار کربلا فرمود ای عمه دست از من بدار
مگر نمی بینی که فرزند رسول خدا چگونه از بیکسی گردن کج کرده مگر
نمی شنوی که بچه زبان الحاح میکند و طلب یاری مینماید و کسی بفریادش
نمیرسد بگذار که این نیم جان را فدای پدر بزرگوار خود نمایم ام کلثوم
با بیمار کربلا در سخن بود که ناگاه نظر امام افتاد چشم سرور سردار کربلا
بر ناتوانی تن بیمار کربلا فرمود کای عزیز پدر زین عابدین
ای طلعت تو شمع شب تار کربلا برگرد از این اراده که بیماری علیل

دادی کجا تو طاقت پیکار کربلا ❊ چشم از خزان مرگ بپوش ای بسپر تو ئی ❊

یک گل که باز مانده ز گلزار کربلا ❊ رحمی بر اهلبیت که بر حال اهلبیت ❊

خون گریه میکند در و دیوار کربلا ❊ در کربلا چه قافله بستند بار شام ❊

غیر از تو کیست قافله سالار کربلا ❊ ای بیکس پدر پدری کن باهلبیت ❊

بعد از پدر تو ادی خونخوار کربلا ❊ پس ام کلثوم حزین بفرموده امام

مبین حضرت سید الساجدین را بر گردانید مظلوم کربلا فرزند

بیمار خود را در بر کشید و فرمود ای نور دیده کان بعد از من اهل حرم

محرمی ندارند مرا داغ علی اکبر و عباس کافیست و مصلحت در شهادت تو

نیست چرا که نسل امامت از تو باقی خواهد ماند یتیمان مرا بعد از من

بمحبتهای پدرانه بنواز و در ماتم من صبر و شکیبائی را شعار خود بساز

در انحال آن بیکسان محنت نصیب بر دور آن امام غریب حلقه

ماتم زدند و میگریستند یکی میگفت برادر رحم کن بر من که ضعیفه ام

و بیچاره و از خانمان آواره دیگری میگفت عمو جان من صغیره ام زارم

و طاقت اسیری ندارم یکی میگفت ای پدر من زهر فراق چشیده ام

و درد بی پدری نه کشیده ام نظم جابر سلطان مظلوم، با بیکسان گفت ؛؛

یک لحظه باید، ترک فغان کرد ؛؛ هم بی پناهیم، که بی معینیم ؛؛ دهر

اینچنین خواست، چرخ اینچنان کرد ؛؛ ما را از اول، عهد این چنین بود ؛؛

نتوان شکایت، از آسمان کرد ؛؛ زینب در افغان، کای گلگون جان خواهر

بار مصیبت، پشتم کمان کرد ؛؛ بر قتل احباب، گر صبر کردم ؛؛

در کشتن تو، کی میتوان کرد ؛؛ کلثوم محروم، با شاه مظلوم ؛؛

این الوداع، وان الامان کرد ؛؛ کی شاه بییار، ما بی کسانیم ؛؛

بایست رحمی، بر بیکسان کرد ؛؛ پس ام لیلا، در خدمت شاه ؛؛

خون ناب حسرت، بر رخ روان کرد ؛؛ کز دست اکبر، دارم شکایت ؛؛

زان بیوفائی، کان نوجوان کرد ؛؛ در هیچ جائی، از من جدائی ؛؛ .

مانند یار، نامهربان کرد ** از آه و افغان، ما را مکن منع **
در سینه آتش، نتوان نهان کرد ** یکجا سکینه، در دامن باب **
افکنده خود را، و زغم فغان کرد ** کی باب نامی، من تشنه کامم **
بر من که این ظلم، از کوفیان کرد ** عمّم پی آب، رفت و نیامد **
آیا تو ای باب، خواهی چنان کرد ** با با بغربت، تا چند باشیم **
ما را به بطحا، باید روان کرد ** سلطان دین گفت، هیهات هیهات **
گلذار عیشم، رو در خزان کرد ** با بیکسان گفت، کز حرف این طفل **
جانسوخت ما را، سیر از جهان کرد ** آتش بجان زد، حرف اسیری **
باید باین طفل، خاطر نشان کرد ** او شهر بطحا، دارد تمنّا **
غافل که در شام، خواهد مکان کرد ** آندم در آنجا، افتاد شوری **
شوری که شرحش، نتوان بیان کرد ** و هر یک از اهل حرم در دد دل آتش
بمولای خویش عرض میکردند که ناگاه خروش و غوغا از خیمهٔ مادر

علی اصغر بلند شد شاه کم سپاه فرمود لا حول و لا قوة الا بالله پرسید

خواهر جان زینب دیگر چه مقدمه تازه رخ داده است عرض کردند

که ای مولای جن و انس از بی آبی شیر در پستان مادر علی اصغر خشکیده

و از بی شیری علی اصغر بهلاکت رسیده امام مظلوم فرمود طفل معصوم مرا

بیاورید بلکه قطره آبی برای او تحصیل نمایم مادر علی اصغر قنداقه علی اصغر را

بر روی دست گرفته آورد عرض کرد نظم داغ اصغر بر دلم کردون نهاد از

بیکسی ؛؛ طفل شیر نیم زد ستم رفت داد از بیکسی ؛؛ اکبرم آب از دم

شمشیر خورد و جان سپرد ؛؛ اصغرم بر دامن مادر ز قحط آب مرد ؛؛

شاه شهیدان آن بر ذو الجناح سوار شده و قنداقه طفل معصوم خود را

بر روی هر دو دست گرفته در مقابل لشکر کفار آمد و فرمود ای دشمنان خدا

و رسول اگر بر عجم شما من گنه کارم این طفل صغیر بیگناه و ذریه

پیغمبر شماست و از تشنگی قریب بهلاکت رسیده است نظم ما مگر ذریه :

پاک پیغمبر نیستیم؛ یا ز اولاد علی ساقی کوثر نیستیم؛ وحش و طیر امروز
سیر آبند در این دشت و ما تشنه ایم آخر ز وحش و طیر کمتر نیستیم؛
اصغرم گردیده لبهایش کبود از تشنگی؛ ای مسلمانان مسلمانیم و کافر
نیستیم؛ ای موالیان با این الحاح حسین مظلوم آبی ندید و جوابی
نشنید شعر تنها همین نه جرعه آبش کسی نداد؛ آبش کسی نداد و جوابش
کسی نداد؛ چون پیکسان به نیزه خود تکیه کرده بود؛ بهر جواب کردن
ایستاده بود؛ پیکان تیر سر و دین را جواب داد؛ آهن بغیرت آمد
و بر اصغر آب داد؛ نامردی از قبیله بنی اسد که او را حرمله بن کاهل لعین
می گفتند تیری که دو شعبه داشت بجانب آن امام مظلوم انداخت
و فریاد کرد که ای حسین لعنه امیر ما پسر سعد ای امام مبین؛ بر وی
اهل حرم تو بست آب از کین؛ نمیتوانم اگر در مقابل کفار
و هم علانیه آبی برای اصغر زار؛ نهفته آب فرستادم ای امام زمان؛

بخدمت علی اصغر لب اغر پیکان؛ آن طفل صغیر از ضعف تشنگی چون قمری ضعیف و نحیف کرم ضعیف نالی بود که پیکان حرمله بی بنیاد مهر خاموشی بر لبش نهاد نظم از شصت کین چه تیر ستم از کمان گذشت؛ تیر از گلوی اصغر و اصغر ز جان گذشت؛ بگذشت چون ز حلق علی اصغر صغیر بر دست ناز پرور زهر آشست تیر؛ آن طفل چون نداشت زبان تکلمی بر روی باب کرد بحسرت تبسمی؛ پیکان بحلق وی چه در آغوش باب رفت پستان خیال کرد و مکید و بخواب رفت؛ شهادتان طفل معصوم مکیناتش جراحت ناسور آن امام مظلوم گردید دست مبارک در زیر گلوی آن طفل گرفت و چون پر خون شد بجانب آسمان افشاند و بزبان حال عرض کردند یا رب بخون ناحق حلقوم اصغرم؛ یا رب باین صغیر بخون غرق حنجرم؛ یا رب بخون طپیدن عباس نوجوان؛ آن نازنین برادر باجان برابرم؛ کر دست و پا خضاب بخون کرد قاسمم؛

گر پاره پاره شد بدم تیغ اکبرم ؛ گردد هزار پاره اگر در رضای تو ؛ از زخم تیر و
نیزه و شمشیر پیکرم ؛ گر خواهرم بناقهٔ عریان شود سوار ؛ گر دخترم اسیر شود
همچو خواهرم ؛ سهلست این همه که پی جرم امتان ؛ بخشی کلید گنج شفاعت بمحشرم ؛
پس آن سید مظلوم طفل معصوم خود را بر روی دست گرفته عنان ذوالجناح را
بسوی خیمه گاه گردانید و فریاد کرد که ای مادر علی اصغر بیا که طفل ترا
سیراب کردم شعر بیا ببین که برد اصغر بروی دست من خوابش ؛
بیا ببین که جدش ز آب کوثر کرد سیرابش ؛ بیا ببین که طفلت بر ده
بخوابی ز سر هوشش ؛ بیا ببین که کردم لحظهٔ از گریه خاموشش ؛
بیا ببین که افتاد از نوا مرغ خوش الحانت ؛ بیا ببین نخواهد زد
دگر ناخن به پستانت ؛ بیا ببین که غیر از من نکرده هیچ سعی ؛
یکساعت دو قربانی یکی اکبر یکی اصغر ؛ چون اهلبیت صدای ناله امام
غریب شنیدند سر از پا و پا از سر ندانسته از خیمها بیرون دویدند

پس علی اصغر در خون طپیده را از روی دست امام مظلوم گرفته هریک از

مخدرات عصمت بفریاد و فغان درآمدند و عرض کردند نظم چه کرده ایم

که از تیر و تیغ و نیزه و خنجر ٭ بزرگ و کوچک ما شد شهید فرقه کافر ٭ یکی ز تیغ جفا

مکانست در امن خاکش ٭ یکی ز تیغ ستم کشته چاک خنجر پاکش ٭ حسین و انهمه

محنت نه جرمی و نه گناهی ٭ چه واقع است خدایا چه روی داده الهی ٭

در آنحال مادر علی اصغر برگشته اقبال طایر شکسته بال خود را بر سینه چسبانیده

بزبان حال میگفت نظم زد ستم ای علی اصغر سوی جنان رفتی ٭ جهان ندیده

بکام دل از جهان رفتی ٭ ز مهد سینه مادر ملول گردیدی ٭ بگاهواره

آغوش حوریان رفتی ٭ تو را هوای علی اکبر جوان بر سر فتاده سوی علی اکبر

جوان رفتی ٭ چه شیر از تو بریدم بسوی جد خویش ٭ برای شکوه بفردوس

جاودان رفتی ٭ من از تو منفعلم ای پسر که با لب خشک ٭ بخاک تیره

ازین تیره خاکدان رفتی ٭ بسنگ حادثه ای طایر بهشتی من ٭ ز باغ دل .

سوی خلد پر فشان رفتی :: سکینه چشم براه تو و تو از نظرش :: بچه نور دیده ام

ای نور دیده کان رفتی :: اهلبیت در ماتم آن طفل صغیر بنوعی گریستند که

دیده ندیده و هیچ گوشی نشنیده بود الا لعنة الله علی قوم الظالمین

مقدمه مرد [illegible] [illegible] جهت [illegible] علیها و علیه السلام

شب رسید ای عاشق شب زنده دار :: دیده و دل واکن از خواب خمار

عاشقان را خواب خوش باشد حرام :: عین احباب ای محبان لا ینام

واعظ اینک عرشه منبر گرفت :: داستان عاشقی از سر گرفت

چیست منبر کرده وهم و خیال :: کیست واعظ قلب اهل وجد و حال

جام وحدت پر شد از درد بلا :: الصلا ای درد نوشان الصلا

ای مدرس درس عشق آغاز کن :: پرده از اسرار مکنون باز کن

ناز معشوق و نیاز عاشقان :: دل نواز جان گداز عاشقان

لحظه دیگر دلا غواص شو :: در حریم قرب خاص الخاص شو

بیت ؛؛ کام دل جوئی حجاب از وصل دوست ؛؛ در طریق عشق عریان شو ز پوست

جوهری تا خود حجاب خود شدی ؛؛ پرده دار آفتاب خود شدی

شب اول که مرغ شب آهنگ شام بمضمون عجب اللمحب کهف بنیام قفل از زبان
برداشت و طاوس لیل از شهپر ملمع سایه بان ملون افراشت مشعبد
نیرنگ ساز چرخ طریق جفای حقه بازی بپیمود و چشم بند سپهر مهرهای
سیمین کواکب را پراکنده نمود هلال بار گردید تیر بر صدر نشست ناهید
پرده دار خورشید گردید بهرام در خروش بر جیبش طیلسان بر دوش
زحل در کاخ سلامت رحل اقامت افکند نظم چه شب شد کاندرین
سیماب گون کاخ ؛؛ نهد پا زنگی شب گرد گستاخ ؛؛ فضای شب
در اعلای مراتب ؛؛ چراغان شد ز قندیل کواکب ؛؛ در آن تیره شب
اهرمن کردار سلطان عقل سلیمان وار بساط ریاست گسترده و بر مسند
کیاست قرار گرفته رای وزیر که سر مملکت آرای اقلیم شهود و نظام

الملک عالم وجود است در پیشگاه قرب حاضر گردید ندیم تدبیر بحکایات
دل پذیر چون سوسن ده زبان رطب اللسان دار وغه وهیمان
در چارسوق عناصر نشسته و برامداری جبال راه مجال را شب روان
طریق افاق وانفس بسته پس سلطان عقل ندیم تدبیر را مخاطب
ساخته و فرمود نظم که ای تدبیر رای دل کشت سرمایه خلقت
ز معراج کمال تو است برتر پایه خلقت مرا گر خورد بینی ها
خرد خوانند حیرانم ز ترکیب عناصر شد چرا سرمایه خلقت
نشان از قهر دارد آتش و آب این عجب باشد که چون باشد
بهم لطف و غضب همسایه خلقت ندیم تدبیر عرض کرد که کار حکیم
خالی از حکمت نه و آمیختن آب و آتش بیرون از مصلحت نه آب
آتش عیش رنج گل خار قهر آشتی رحمت غضب ابهام لازم
ملزوم یکدیگر است شاهد بر گواهی اینمدعا که عقل غواصان

سرگشته گرداب حیرانی و غواص این دریا که کشتی عقلا در روی طوفان نیست

مقدمه موسی کلیم و مرد بپا با نیست روزی شبان وادی ایمن

و کلیم قادر ذوالمنن موسی بن عمران با حضرت سبحان در کرم

راز و نیاز بودند که ندائی از مصدر جلال خداوندی رسید که

ای کلیم حضرت کریم رانده ایست مطیع و چندیست که در ابداع تو هم

نقصان بهم رسانیده و در فلانه کوهی منزل دارد برو و نزد آن

بیابانی با آن چرب زبانی که تو دانی و توانی میانه ما و آن دوست

اصلاح نما نظم سایه افکن شو ز رحمت بر سرش ٭ تنگ همچون جان

بگیر اندر برش ٭ از رخ زردش غبار غم بشوی ٭ عذر خواه از زد ما

انکه بگوی ٭ گر دلت در عشق بازی صادق است ٭ ناز معشوق

ز شغل عاشق است ٭ گر تو بیرق در نزاع افراشتی ٭ نیست ما را

با تو غیر از آشتی ٭ گر ز حرف سخت او گردی الیم ٭ زینهار او را

مرنجان ای کلیم چون بفرموده رب رحیم موسی کلیم بپای طلب
بسوی وادی مقصود شتافت و آن کوهیکه محل نزول آن بیابانی بود
وادی ایمن یافت جوانی بود ملبس بلباس عریان از خویش وارسته و دید
درهم شکسته در پیری از حسرت جوانی دلگیر بلکه در جوانی از کثرت
اندوه پیر آتش نفسی دید که آب رخ اعتبار بخاک ریخته و از پناه آباد
گریخته و گاهی که در مصنوع الهی در تفکر و تعقل بود غش میکرد و
لحظه که از کثرت گریه خوابش می برد آتش میبرد حضرت موسی
بنزدیک آن بیابانی آمد تنش رسیده دید نشسته است مو پریشانی
گرفته است زغم گوشه بیابانی دمی که اسم خدای کریم را خواندی
زهوش رفتی و از دیده اشک افشاندی بهوش آمدی و با زناله سر کردی
چنانچه عالم ایجاد را مضطر کردی حضرت موسی با حترام تمام بروی
سلام کرد ابواب عطوفت و مهربانی گشود و نوازش بسیار کرد

ان جوان بیا با بی سر از بستر خواب برداشته پس از جواب سلام
عرض کرد که ای جوان تو کیستی که نوازش مینمائی کسی را که از شاهراه عقل
بیرون است و در وره ضلالت مجنون است نظم جواب داد کلیم
الهش کای درویش ۞ مرا خدای تو خوانده کلیم حضرت خویش ۞ منم که
مشعله افروز وادی طورم ۞ منم که موسی عمرانم بدهر مشهورم ۞ پی مصالحه
با اشک و آه آمده ام ۞ ز نزد حضرت حق عذر خواه آمده ام ۞ ز راه
صلح ابا از چه امتناع چرا ۞ بدوست بی سبب ای بیخرد نزاع چرا
نزاع بنده بخالق کمال بوالعجبی است ۞ ملول گر نشوی منتهای بی ادبیست
چون نام گرام حضرت جانان نامزد آن گم گشته وادی حرمان گردید
مانند مرغ نیم بسمل دلش بطپش آمد و طایر هوشش از سرش پرواز کرده
از هوش رفت چون بهوش آمد زار زار گریست و بجانب موسی کلیم
بحسرت نگریست و عرض کرد که ای موسی پیغمبر ۞ عبث بدوست

ندارم نزاع ای موسی :: بدار گوش از این استماع ای موسی :: شنیده ام

که ز اسمای حضرت یزدان :: یکی رحیم بود دیگری بود رحمان :: کسی که نام

گرامیش رحیم و رحمان است :: به او ز خلقت دوزخ کمال نقصان است ::

برو بگو بخدا گفت آن بیابانی :: که با جحیم نگنجد صفات رحمانی :: اگر

بقول یقین من اعتبار کند :: از این دو کار یکی را حق اختیار کند ::

بگو که یا ز خود اسم رحیم را بردار :: و یا بنای جحیم تو با عدم بگذار ::

بیابانی گفت ای موسی :: ای خوی تو رشک آتش طور :: وی خم

دل تو گشته ناسور :: قهر تو نزاع را سبب چیست :: آزردن خلق

بو العجب نیست :: گر کافر و گر خدا پرستم :: من دانم و مذهبی که هستم ::

زین شیوه ترا گر امتناع است :: خوش باش که اول نزاع است ::

ای آنکه خدای الکلیمی :: در محفل قرب او ندیمی :: ما را الحکیم گفتگو نیست ::

اما دوزخ کمال او نیست :: گر آتش برق نخل طور است :: یا منظورش

ز نار و نور است ⁂ گر عزّ و جلال پادشاهیست ⁂ نقصان ترحم آیتیست
وز خلقت نار و اسم رحمن ⁂ بعدیست میان وصل و حرمان ⁂ گر نام
خدای ما رحیم است ⁂ ابلیس چرا ز وی رجیم است ⁂ غفار کسی ندیده قهار ⁂
فرق است ز نور محض تا نار ⁂ آبی ز کرم بزن بر آتش ⁂ یا اسم رحیم را
قلم کش ⁂ چون حضرت موسی حرکات گستاخانه و عبارات
بی ادبانه از آن شبان بیابانی استماع فرمود بی تابانه اعراض کرده
چون طرّه محبت شبان بیابانی برآشفت و گفت ای بی ادب بحال خود باش
و بهرزه جبهه طاقت مخراش در فضای این پهن دشت غبار
توهم بر خیزد و سیمرغ خیال را پر و بال سوزد مرا که حضرت
کریم کلیم خود خوانده مرتبه‌ای پا از گلیم خود نکشیدم رب ارنی گفتم
لن ترانی شنیدم بنده ضعیف را چه قدرت آنکه زبان ببرهان
گشاید و در کار حکیم چون و چرا نماید از مکالمات عتاب آمیز

کلیم عمرانی آن جوان بیابانی بی اختیار گریست همین که اشک بر رخساره

آن بیابانی جاری شد خطاب مستطاب از حضرت باری رسید که یا

موسی فرمان دادم که بنده مرا بسوی ما طلب نمائی نفرمودم که سیلی

غضبش ادب نمائی ای موسی نظم گفتم از تن ببری تاب و تبش

نه مگر از خشم نمائی ادبش. مصلح الآن زبانی که نکوست. نرساند خبر

دوست بدوست. نشد خوی ز تو نبود معقول. کلم الناس علی قدر عقول

ای کلیم این بنده ضعیف چون لطف عمیم حضرت کریم را سزاوار است

خلقت جحیم را نمی داند با خبر و مستفسر از احوال و اسرار

نیست بلکه چنین فهمیده که بخصوص جهنمی ساخته و پرداخته ایم

و آتش در دوزخ خواهیم افروخت و عاملان اعمال سیئه را

با وجود غفاری خواهیم سوخت ندانسته که فضای قرب و

محبت ما بهشت نعیم است و ساحت بعد از حضرت ما جحیم عظیم است

خدمت عشاق که مآل محبت است بوح ریحان آن بهشت نعیم
و نفاق منافقین که اسباب مفارقتست آتش آن جحیم آن قوم
سامان نعمت از خدمت خود خواهد و این فرقه بآتش عمل خویش
خواهند سوخت یا موسی بجا باین بیابانی صحرای کربلا را پس حضرت
کلیم با الهام خداوند کریم فرمود ای جوان در میان دو انگشت من
نظر کن چون جوان بیابانی متوجه شد صحرائی بلکه محشر کبرائی در
نظرش آمد پس خطاب کرد بآنمرد حضرت موسی که در میان
دو انگشت من نظاره نما ببین که مصلحت از خلقت جهنم چیست
نگاه کرد چه انمرد زار زار گریست چه اینکلام خوش الهام از کلیم
شنید نظاره کرد عجب دشت کربلائی دید آن جوان بیابانی
دید صحرائی بغایت هولناک نوجوانان خفته در خاک هلاک
آن یکی لعلش کبود از خطاب دیگری را دست و پا از خون خضاب

در حضور زاده خیر البشر :: اندران صحرای پر خوف و خطر :: تازه گلها

کشته دهقان دردناک :: آبیاری کرده زان خونهای پاک ::

عون و عبدالله و جعفر یکطرف :: قاسم و عباس و اکبر یکطرف

هر یکی از خنجر و تیر و سنین :: تشنه لب قربانی کوی حسین ::

یکطرف با آه و افغان جنیان :: یکطرف خیل ملک بر سر زنان ::

یکطرف روح الامین با اشک و آه :: ایستاده در میان قتلگاه ::

هر زمان گفتی بحسینی دردناک :: ای حسین تشنه لب روحی فداک

چشم گریان آن امام ممتحن :: تکیه داده بر سنان خویشتن ::

دختران هر یک بگرد اسب وی :: چون بنات النعش گرد جدی ::

بیا بابی بنیک نظر کرد دختر کوچکی در سن سه ساله دید

آمد و دامان پدر را گرفت و بزبان حال میگفت نفسم هوای

کیست پدر جان که در نظر داری :: شنیده ام که سر عالم دگر داری

مرا بس است همین تشنگی و خون جگری، منه بسینه من درد و داغ بی پدری
مکن ز دامن خود دستم ای پدر کوتاه، روی چه جانب میدان مرا ببر همراه
چو نیست کس که زند تیر در برابر تو، مرا ببر که کشم تیر را ز پیکر تو
نمی توانم اگر بهر تو زنم شمشیر، توانم اینکه کنم خویش را نشانه تیر برون
اگر نتوانم برم ز میدانت، توانم انکه زنم بوسه رخسار نیکت خلاصت
ار نتوانم نمایم از خنجر، توانم انکه بدورت زنم بسینه و سر چنانچه نیم
که ز تو دفع ظلم یاس کنم، ولی نشمر توانم که التماس کنم پیاپا بانی
فهمید که بزرگ اینشان است که کفن در گردن انداخته و در
مقابل صد و بیست و چهار هزار لشکر دشمن خونخوار زبان
به استغاثه گشوده ساکنان صوامع ملکوت را بفغان آورده
و در میان میدان با گردن کج بر نیزه خویش تکیه کرده و میگفت
هل من ناصر ینصر آل احمد المختار و هل من دافع یدفع الشر من عترت

الا ای یار و میگفت الحذا فنه خواهم ز کوفیان بلد امین زبان امان
آخر غریب کوفه ام ای کوفیان امان ٭ بهر زنان بهتر ندا ده امان دریغ
گر بهر مرد نیست برای زنان امان ٭ باشد زمان آخر و آخر زمان عمر
ای کوفیان رفته آخر زمان امان ٭ اطفال من ز تاب عطش کرده اند غش
اسلامیان جمیعتی آخر امان امان ٭ حضرت فرمود ای ظالمان
درین زمین بلا وحش و طیر سیر آبند ٭ مخدرات من امروز تشنه آبند
که رحم بر من و اطفال بی گناه کنید ٭ به آه و اشک یتیمان من نگاه کنید
کنید رحم به تنهائی و غریبی من ٭ به بیکسی و به اولاد بی نصیبی من
دگر تنم هدف ناوک علم مکنید ٭ ز حد گذشت جفا اینقدر ستم مکنید
ای واویلا بیکمر تبه آن نقطه اسلام را چون دایره پرکار کفر در میان
گرفتند و جسم نازنین او را که پیغمبر خدا بدان محافظت از باران
کردی تیرباران کردند شعر تنی که داشت نگه مصطفی ز باران شش

سپاه ظلم نمودند تیرباران ناگاه زرعة بن شریک ظالم ضربتی

بر دست چپ آنحضرت زد و ظالم دیگر آمد و ضربتی بر دوش مبارکش زد

سنان بن انس لعین نیزه بر سینه که صندوق علم امامت بود زد

و خولی اصبحی تیری بر سینه بی کینه المظلوم زد حصین بن نمیر ظالم

تیری بر دهنش زد. ابو ایوب غنوی تیری بر حلقوم نازنین آنحضرت زد

کافر دیگری نیزه بر پهلوی نورانی آنحضرت زد که برو در افتاد

و آهی از دل پر درد برکشید که سکان ملاء اعلی را بگریه و زاری در آورد

حضرت فرمود برو که ازین دست نخوری و نیاشامی ابو الحتوف

شدید العنوق تیری بر پیشانی انورش زد که تا پر بر پیشانیش نشست

زخم خورد چون آن تیر بر پیشانیش خون روان شد بر رخ نورانیش

چون که شد خورشید رویش پر ز خون گشت خم پشت سپهر نیلگون

حضرت آنخون را میگرفت و بر ریش و صورت خود میمالید و میفرمود

که بهمین صورت جد بزرگوار و پدر عالیمقدار خود را ملاقات خواهم نمود
و میگفت هذا القی الله مخضّبا وجهی و مغصوبا حقی شعر چون خون
بجسمش روان شد فرقان بخلاف ترجمان شد تیغ ز پی قتل او
کشیدند با هلهله سوی او دویدند در دهر کسی ندیده یاد یک کشته
و صد هزار جلاد یکسر همه گرگ آدمی خوار خون خواره خاندان اطهار
زینب چه بدید زد بسینه کای وای یتیم شد سکینه چون مرد
بیابانی مشاهده این مصیبت عظما و محشر کبرا را کرد نعره زد و بیهوش شد
پس از لحظه که بهوش آمد عرض کرد یا موسی این جوان شهید بی‌غمخوار
کیست و تقصیرش چیست که در دریای لشکر دور او را گرفته اند
و بر یکتن تنها رحم نمی نمایند و در اطراف و جوانب او کشته های بسیار
افتاده چه کسان میباشند بخدا قسم که اگر کافر باشد این جوان
در چنین بلیه رحم بر وی واجب است حضرت موسی گریه بسیار کرد و

فرمود ای بیابانی ایکه دو صد پاره زیر تیغ و سنین است

باعث ایجاد کاینات حسین است جدّ کبارش بود جناب محمّد

مادر او فاطمه است دختر است اینهمه لشکر که در اذیّت او بند امّت

جدّ وی و رعیّت او بند ای بیابانی همین جوان غریب را که دیدی در

همین صحرا خواهند طلبید بهانی و حیله و مکر و هفتاد و دو نفر از اقوام

و انصارش را با خودش لب تشنه مانند گوسفند قربانی سر خواهند برید

و با وجود اینکه ادعای مسلمانی خواهند کرد هرگاه این است کافر کیشی

که با اولاد پیغمبر خویش بدینگونه کنند سزای ایشان چیست بیابانی

بی اختیار گریست پس سر بسوی آسمان بلند کرد و عرض کرد الهی

هزار مرتبه گر پر شود زنار جهنّم نشود ز کرده این قوم شرمسار جهنّم

برای سوختن این گروه روز قیامت کشند چه شعله سوزان زبهر کنار جهنّم

سزا القدر عمل چونکه ممکن است دهد خجل المحکمه حکم کردگار جهنّم

کشیدند چون ستم زادهٔ پیمبر خود را * بکشت بهر حسین امتی هزار جهنم *

پس آن بیابانی روی عجز بخاک مالید از نزاع بیجای خود نادم و پشیمان

گردید * چه این شنید ز موسی درید جامهٔ جان * فشاند خاک بسر

از جفای ظلم حسان * بگریه گفت که الهی گرو کار بد کردم * ز هیچ ما که

ز دعوی صلح بر کردم * ز دوزخ تو دگر خاطرم مشوش نیست *

ولی سزای چنین قوم غیر آتش نیست * بلی سزای چنین قوم ملحد میباید

یکی کم است جهنم هزار میباید * ازین نزاع ندارم بجز پشیمانی *

مرا چه کار بنور و بنار ربانی * چون سخن بانجا رسید ندیم تدبیر

پایه سریر بوسیده بسلطان عقل گفت حل این مشکل من دانستم

که خداوند کریم جنت و جحیم را دو شهر بند وجود انشا کرده و این

آب و آتش علامت آنست سلطان عقل با وزیر ندیم کرم صحبت بود

که ناگاه حبشی غلامی از بساط فلک با مجمر زرکشته گردون بخانه بلدی عنبر آمده

سخن بگاه الا لعنة الله علی الظالمین

تعلیم بیت و ششم وداع کھنے مظلوم کربلا اہلبیت اطہار و یراق پوشیدن و بمیدان رفتن آنحضرت چون گرگ کفر پردهٔ شرم از نظر درید، رخت حیات یوسف دین بخیر درید، بیدین یزیدیه ناموس انبیا، در شام و کوفه در سر هر رهگذر درید، صبح دهم زماه محرم چه رخ نمود، جیب شب از وزیدن باد سحر درید، صوفی شب عمامه مشکین ز سر فکند، درویش صبح دلق ملمع ببر درید، خیاط ظلم بهر نبی جامهٔ سیاه، سرتا بپا برید و زپا تا بسر درید، خورشید مضطرب چه زخاور کشید سر، بگرفت دست طاقت و تا باختر درید، یعنی دمیکه دختر زهرا از خیمه گاه، بیرون دوید معجر نیلی بسر درید، آندم که مشک آب دو شش برادرش شوز تو تیر فرقه بیداد گر درید، آندم که سینهٔ علی اکبر ز تیغ و تیر، چون -

برگ گل برابر چشم پدر درید ٭ آندم که شمر ثانی کفار حرمله ٭ حلق علی اصغر

والا گهر درید ٭ بی رحم ظالمی که در آغوش باباو ٭ شرم از پدر نکرد و

گلوی پسر درید ٭ فریاد از آن قیامت کبری که ننگ دین ٭ چون جیب صبر

سید جن و بشر درید ٭ تیغ دو سر کشید و صفوف مخالفین ٭ از حمله

چه صاحب تیغ دو سر درید ٭ چون شیر خشمگین بر انگیخت ذوالجناح ٭

از گاو ارض شیر فلک تا بهر درید ٭ سکان عرش را ملک العرش

بهر سیر ٭ نه پرده حجاب به پیش نظر درید ٭ آندم که شیر بیشه یزدان

بحمله ٭ چندان صف از سپاه شقاوت اثر درید ٭ صدر و یمین و

میسره بر یکدگر شکست ٭ قلب و جناح و میمنه بر یکدگر درید ٭ بر هر که زد

بسینه سنان تا بسر شکافت ٭ بر هر که تیغ آخت بسر تا کمر درید ٭

مقراض ذوالفقار دو دم جامه حیات ٭ بر جسم اشقیا ز اجل بیشتر درید ٭

آما تجسم ما زکش از بس نشست تیر ٭ جسمش لسان مرغ بر آورده پر درید ٭

از یکهزار و نهصد و پنجاه زخم کین ۞ اعضای پاره تن خیر البشر درید

از جور آنکه خانه ایمان بباد رفت ۞ وز ظلم آنکه پرده اسلام بر درید

تا سینه اش ز راه چوب شفق شکافت ۞ تا جبهه اش عمامه چو شق القمر درید

تا ثبت شد بدفتر غم نظم جوهری ۞ بر خویش دفتر شعرای دگر درید

دران صحرای خون آشام چون بیکسی و مظلومی فرزند خیر الانام بانتها رسید
و بی پرده گی ظالمان کوفه و شام پیراهن صبوری افلاکیان درید
کیوان سیاه پوشید و مشتری خریدار خنجر بهرام گردید خورشید
با رمح خطوط شعاعی پرده دف ناهید درید عطارد چون درویش
آشفته حال کشکول هلال را پر از عرق انفعال کرد عرش بی تابانه
چون بحر سیماب بر خود لرزید و کرسی چون کشتی شکسته که در
گرداب هلاک افتد بر خویش به پیچید گریه کنندگان مصیبت کشی
چشم از جفای قاتل پوشیدند و واقعه نویسان کرام الکاتبین خط

نسخ بر سواد دفتر نمودو شدادکشیدند از تحریر این حکایت بلا نهایت

لوح از خجلت کباب و قلم از شرم آب گردید در هنگامیکه آن امام مبین

بعد از شهادت جوانان نازنین دست از جان شسته اهلبیت را

وداع بازپسین نموده مضامین این ابیات را میفرمود شعر زین پیش

تیغ کین میان داشت روزگار چشمی بقتل من نگران داشت روزگار

در بیعت یزید در آورد ابن سعد دستی اگر بآب روان داشت روزگار

گردش نشان تیر اگر بهر یاریم یک طفل شیر خواره کمان داشت روزگار

پس فرمود یا زینب یا ام کلثوم یا ام لیلا یا فاطمه یا سکینه یا رقیه

علیکن منی السلام واستودعکن ازمن سلام بر شما باد و وداع میکنم

شما را وداع بازپسین پس ابواب مرحمت بر روی هر یک گشاده

وایشانرا بثوابهای عظیم تسلی داده و فرمود ای مخدرات سراپرده

نبوت وای پیوستگان بارگاه طهارت و عصمت

چه بخت زینب و کلثوم واژگون کرده، چه سر و قامتم از پشت زین نگون کرده

کنند خیل مخالف چو تیرباران، ز تیغ و تیر چه ملحق شوم بیارانم

چه پاره پاره تنم را چو خون نظاره کنید، مبادا آنکه چه گل جامه پاره پاره کنید

بمرگ من بجبین ناخن آشنا مکنید، گره ز زلف پریشان خویش وا مکنید

هزار و نهصد و پنجاه زخم گر بر من، رسد یکی نبود چون شماتت دشمن

ولی ز گریه اگر خون ز دیدها بارید، مرخصید پس از قتل من که حق دارید

پس آن شهریار تشنه لب علیا جناب زینب را طلبیده بعد از نوازش بسیار

و پس از دلداری بیشمار فرمود ای یادگار بتول عذرا و ای بانوی سراپرده

عصمت و حیا زمان وصال گذشت و نوبت فراق رسید نفسی

انقدر وقتی باقی نمانده، کز دفتر عمر نامم شود حک، در دامن خاک

رعنا جوانان، در پیش چشمم، خفتند هر یک، شد نوبت من، در خون طپیدن

مرگ نو تو، بادا مبارک، حالم چو در رزم، گردد مشوش، جسمم چو از تیر

کودک دلتنگ، جز تو ندارند، پشت و پناهی، هذ نهای بیکس، اطفال کوچک، حال

چون بهر بابش، گرید سکینه، درد دلش را مشمار اندک، منمای بسوی راه

یقین را، از قتل بابش، افتد چو در شک، چون کودکانم، گردند بی یار،

زاینسان مشاید، یک لحظه منفک، ای خواهر من، وقت جدائیست، هذا

فراق بینی و بینک، زینب یتیم پرور عرض کرد که ای برادر جان

بعوض آنکه چاکی از زخمهای دلم را رفو نمائی و مرا در فراق گذشتگان

تسلی نمائی سخنان فراق آمیز میفرمائی، تا بدنیا پا نهادم ز آتش غم

سوختم، بر تن خود چند نوبت رخت ماتم دوختم، داشتم دل خوش که

جدی چون پیمبر داشتم، بعد جدم دل خوشی از وصل مادر داشتم، چون

اجل محروم کرد از صحبت مادر مرا، بود عمری سایه بابم علی بر سر مرا،

بر سرم گرد یتیمی روزگار از روز بخت، کاسمان خون علی در دامن محراب

ریخت، بود بعد از جد و باب مادرم ای نور عین، مادرم کلثوم و جدم

مجتبی با ام حسین بدر عزای مجتبی کرشور و شینی داشتم همی شد از دستم حسن

اما حسینی داشتم اگر تو خواهی کشته شد بی‌کسان غمخوار کیست باچه باید

ی برادر بعد ازین خواهیم زیست مظلوم کربلا را از استماع مکالمات

ر رو اهیر زینب گریه دست داده فرمود ای خواهر بجدا قسم چندانکه

زهر فرقت من بر شما ناگوار است شما را در میان دشمن گذاشتن

صد چندان بر من دشوار است اما چه کنم با فتنه که روزگار انگیخته

و کمند چاره ام از چار طرف گسیخته ای خواهر غم رسیده بعد از من

اطفال بی پدر را مادری کن مبادا که فاطمه ام را کسی برنجاند

و یا اینکه سکینه ام را بادنک خشمی بگریاند تشنه تمام و کودکان

صغیران کن بهر بلیه تو غمخواری اسیران کن علی الخصوص

بزین العبا که بیمار است از آتش تب و داغ پدر در آزار است

اگر سکینه پدر خواهد از تو در سفری بگو شده است مسافر مگو که بی پدری

پس جامه کهنه از کنیزان طلبید و چند موضع وی را چون گریبان
طاقت اهل بیت درید و آن جامه کهنه را در زیر جامهائی که غیرت
حلهای بهشت بود پوشید زینب پرسید که ای پناه اهلبیت سبب
این جامه کهنه پوشیدن چیست آنجناب گریست و فرمود ای خواهر

شمر نامی بمن امروز جفا خواهد کرد ** سرم از خنجر بیداد جدا خواهد کرد
راس شاهی که رئیس شهدا میدانند ** پیش آهنگ رؤس شهدا خواهد کرد
ابرویم را که شود سرخ ز خون بر سر نی ** چون مه یکشبه انگشت نما خواهد کرد
از تنم جامه تو شمر چه بیرون آرد ** از برون کردن این جامه حیا خواهد کرد
این کهن جامه بقدری که تواند ز برم ** دفع گرمای بیابان بلا خواهد کرد

اهلبیت تشنه کام از استماع کلام المظلوم مضمون فراق شنیدند
و معنی اسیری فهمیدند پس آن بزرگوار اسلحه کارزار طلبیده
اول سرو بالائی که برازنده تشریف شهادت بود بخلعت کفن آراست

و بعد قد بُرد آنکه راست کرده از جا برخواست زینب مصیبت زده
چون سرو قامت برادر با جان برابر خود را کفن پوش دید هر دو دست
علم کرده بر سر زد و عرض کرد برادر جان خدا چشمان خواهرت را
کور کند که ترا کفن پوش نبیند ای برادر ٭ بد مهری تو محال است
استقامت زینب ٭ کفن مپوش و مپوشان کفن بقامت زینب ٭
مرا گمان که جوانی بدل شود چه به پیری ٭ عصای پیری خواهر مرا تو دست بگیری
مرا گمان که اجل چون مرا ز پای درآرد ٭ بدست خویش حسین در لحد مرا بسپارد
چون الحاح و زاری خواهر نا امید گوش زد شاه شهیدان گردید چنان آه
حسرت آمیز از دل برکشید که زمین کربلا بر خویش لرزید و فرمود ای خواهر
بلاکش من ٭ مرا گمان که بخت جوان کند پیرم ٭ مرا گمان که چو پیری کند
زمین گیرم ٭ کند جوانی عباس دستگیری من ٭ شود قد علی اکبر عصای
پیری من ٭ دو نونهال که عمری بناز پروردم ٭ به پیش چشم تو خود

مهد و را کفن کردم اگر بدین انصاف بنگری بمن پس از شهادت
احباب خلعت است کفن در انحال سکینه خویش را بدامن پدر انداخته
عرض کرد ای پدر زمام حیات از دست نهاده و تن بمرگ در داده شاه
مظلومان گریست فرمود ای نور چشم کسی که بی یاور و بی معین است سرانجام
کار او چنین است من شمار ا بخدای سپارم پس اهل حرم را یکان یکان
وداع نموده سفارش سکینه را بهر یک جداجدا نموده پس سراپای
وجود فایض الجود خویش را باسباب و الات حرب آراسته
بسر نهاد چه عمامه سید الشهداء بخلق گشت عیان رجعت رسول خدا
چه بست تحت حنک زر نگار تحسین کرد که طوق بندگی اینست و بندگی
این کرد ز آهنین زره آن شه سعادتمند صدای نغمه داود شد
بنا له بلند چهار آئینه چون گشت جلوه گر ببرش چهار مرتبه خورشید گشت
همکوه سرش سپر چو بست به پشت از سپر فغان برخواست که پشت

گرمی بس از دو سید الشهدا :: تن مبارکش از جوف ترکش پر تیر ::
نمود جلوه بنوعی که در نیستان نیشکر :: چه بست تیغ علی بر میان ز ایزد پاک ::
ندا رسید که ارواح جن و انس فداک :: تکاند نیزه چو بر کف بدین کفا ::
چنان نمود که شد زنده جعفر طیار :: ولی بوقت سواری بهر طرف نگریست
کسی ندید ز احباب و زار زار گریست :: طمع ز خدمت احباب جان نثار برید
ز بیکسان حرم ذوالجناح را طلبید :: شهی که در همه کون و مکان نظیر نداشت ::
سوار میشد و یکتن رکاب گیر نداشت :: آن پیکر لطیف که پیوسته در
آغوش فاطمهٔ زهرا بود چون بزیور اسلحه کارزار آراسته شد بیرق
شهادت بر کف افراشت و قدم همت به پیش گذاشت مؤلف گوید
نظم چون اسلحه پوشید قد رعنایش :: آموخت سنان راستی از
بالایش :: از عرش گذشت فرق فرق سایش :: سر تا پایم فدای سر تا
پایش :: اما در وقت سواری آن شاه کم سپاه کوس شادیانه نواختند

مکر زنان که بر سر و سینه زنان بوده‌اند و کسی عثمان غزوات خاطر اکر رفت
مکر اشک و آه یتیمان که لحظه از کریه و ناله نمی‌آسوده‌اند و رکاب کری
ندارشت مکر چشم کنیزان که بر کف پای مبارکش میسوده‌اند فینه داشت
بر کف عنان مرکب و صبر سیل امین که آه مرو شه باز و نیش را
کرفت میکائیل یعنی ای شاه کم اسپاه مرو صور ما تم و مید اسرافیل
که شتابان بقتلگاه مرو آدم امد بناله کای فرزند سوی انقوم
دین تباه مرو زد کریبان صبر چاک خلیل که حذر کن از این سپاه
مرو گفت یعقوب کای ترا یوسف کمترین بنده سوی چاه مرو
گفت عیسی بیا پی خود سوی اسچون من ای شاه بیکناه مرو خضر گفت
ای دلیل کمراهان ظلمت است نیست راه مرو زینب از خیمه سر
برون آورده کای برادر ز خیمه‌گاه مرو کرد افغان سکینه کای بابا
بی‌مددکار بی‌پناه مرو عابدین با ضعیف نالی کفت که مرا بی پدر نخواه مرو

پس از آن بنده نوازی بمرتبه دیگر یک یک زنان بیکس و دختران خود بس
و اطفال یتیم را وداع کرده پای مبارک بدایره رکاب نهاد
نظم چو شاه تشنه لبان خواهش سواری کرد ز بیکسی پی تحسین آنک
سرشح جلادی که ... عرض چنین است که بگرفت بازو بینت کلثوم بلند نصیب
که ترتیب رکاب سواری کرد در آنحال آن امام امم دست بر سر و پا
فرود آنجناب کشید و فرمود الهی مبارک قدم نظم محو عم کردم دیگر
ز هیچ بیان جز این لشکر به پشت ... و کز پدران برادر و هیچ عقب پنج
دو جولان نمایان برو و میدان از تو میخواهم یکی در کربلا و دیگری
در عرصه محشر نیست بجز آنجناب را حاصل بار شهادت گرداند و سر افتخار
بدور از عرش گذرانید نظم شهنشاه چو پا در رکاب آن شه دین نهاد
ورد زمین و عرش و لرزید سینه بوسید رکاب حضرت میکائیل
زمین بغاشیه گرفت جبرئیل امین ... چو آن هیبت الله امید شاه نهاد

سوار مرکب شهادت دیدند یکبار بزرگ و کوچک خروش و افغان به
فلک دوار رسانیدند زینب یتیم پرور از عقب شاه تشنه جگر بفریاد
وفغان برآمده میگفت نظم برادر جان زهجران کار ما را ساختی رفتی
بمیدان شهادت رخش همت تاختی رفتی ٭ ترا خدمت بجان کردم بامید
وفاداری ٭ لوای بیوفائی عاقبت افراختی رفتی ٭ زآه آتش افروز یتیمان
اندرین وادی ٭ چه شمع ماتم سرتاپا بگداختی رفتی ٭ نگفتی خواهری دارم
زمنهم چشم پوشیدی ٭ مرا بیکس میان دشمنان انداختی رفتی ٭ در آنحال
یعقوب آل عبا فرزند علیل مظلوم سید الشهدا علیه السلام بیمار کربلا زار زار گریست
و یحیعا از عقب بر قد و بالای پدر نگریسته بزبان حال فرمود شعر
ذبیحم سوی قربانگاه رفتی ای مرگ ناصبری ٭ تنگ آمد دلم زین گردش
ای افلاک تغییری ٭ ندارم طاقت هجر پدر ای چرخ الضافی ٭ خرابی کرد
رسوددر ملک دل ای وصل تغییری ٭ مگر رحمی کنند این ناکسان بر باب

بی یارم ٭ بر آن دلها که چون سنگست سخت ای آه تاثیری ٭ شود جدّم
علی نامم ٭ تنها زبیاری یارم ٭ ازین جا تا نجف یکشبه رسانی ناله شبگیری ٭
یتیم کرد آخر ابن سعد ای زینب امدادی ٭ زدستم رفت یاب یا میم ای عمّه
تدبیری ٭ آه یتیمان بی پدر و افغان زنان خسته جگر عنان دو الجناح را
نگاهداشت آنحضرت جناب کریست که محاسن شریفش ترشد پس رو
بخیمه گاه برگردانید ٭ خطاب کرد که ای اهلبیت زار ملول ٭ حسین
بعالم زر کرد این قضیه قبول ٭ رضا شدم که محاسن بخون کنم رنگین ٭
رضا شدم که شود خواهرم خرابه نشین ٭ گذشتم از همه بهر رضای داور
خویش ٭ ز دختر و پسر و خواهر و برادر خویش ٭ گذشتم از سر جان بهر امت
ای یاران ٭ که روز حشر شوم شافع گنهکاران ٭ چه هست فیض شهادت
بحشر منظورم ٭ باین جهاد ز پروردگار ماموم ٭ آواز الوداع الوداع
و فریاد الفراق الفراق اهلبیت شاه شهید باعث از ذکر باز داشتی

کرد و بیان ملا، اعلی کردید نظمه نهاد چو شاه تشنه لب دل آن لئیس
رو جانب آن طایفهٔ کافرکیش شد غاشیه بر دوش زپی امر قبلش
افتاد چه شاطر ملک الموت به پیش پس آن یادگار حیدر کرار
ذوالجناح را بجولان درآورده و در مقابل سپاه کفار آمده
زبان برجز خوانی کشوده و از کلام مبارک این الفاظ خوش و این
ابیات دلکش را ادا فرمود شعر کفر القوم بان قدر غبوا
من ثواب الله رب الثقلین، حنقا منهم وقالوا اجمعوا
وحشروا الناس الی حرب الحسین، یا لقوم من اناس رذل
جمعوا الجمع لاهل الحرمین، ثم صاروا و تواصوا کلهم
باحتیاجی لرضا للملحدین، لم یخافوا الله فی سفک دمی
لعبید الله نسل الکافرین، وابن سعد قد رمانی عنوة
بجنود کوکوا الهاطلین، لا لشیء کان منی قبل ذا

غیر فخری بضبطها النیرین، لعلی الخیر من بعد النبی ثم
والنبی القرشی الوالدین، خیرة الله من الخلق ابی
ثم امی فانا ابن الخیرتین، فضة قد خلصت من ذهب
فانا الفضة وابن الذهبین، من له جد کجدی فی الوری
او کشیخی فانا ابن العالمین، فاطمة الزهرا امی وابی
وارث الرسل امام الثقلین، عروة الدین علی المرتضی
هازم الجیش مصلی القبلتین، عبد الله غلاما یافعا
وقریش یعبدون الوثنین، من له عم کعمی جعفر
وهب الله له اجنحتین، فی سبیل الله ماذا صنعوا
امة السوء معا بالعترتین، شعله بیت ونهم آمدن عصر جنی
ومنصور ملک بیاری اجبا ... ما یوس برکردیدن ... ان
شدو قت انکه جن وبشر سر بسر همه ... کردند هیچو ماتمیان نوحه کر

شد وقت آنکه منفصل و منهدم شوند :: ارکان چرخ متصل از کید کفر همه

شد وقت آنکه عرش بلرزد چنانکه خلق :: پوشند از قیامت کبری نظر همه

شد وقت آنکه خیل بلا یک بقتلگاه :: یکسر کنند خاک مصیبت بسر همه

شد وقت آنکه فرقه جن بر لب فرات :: ریزند خون بجای سرشک از بصر همه

شد وقت آنکه بهر عزاداری نبی :: گردند گرد روضه خیر البشر همه

شد وقت آنکه فاطمه با حوریان خلد :: آیند در زمین بلا نوحه گر همه

شد وقت آنکه از تف گرمای کربلا :: ریزند طایران حرم بال و پر همه

شد وقت آنکه از نمک ماتم حسین :: پوشند چشم امت بیدادگر همه

شد وقت آنکه اهل سراپرده نبی :: نیلی کنند رخت مصیبت ببر همه

شد وقت آنکه لشکر بیدین ز راه ظلم :: بندند بهر قتل شه دین کمر همه

شد وقت آنکه از ستم بیحساب شمر :: گردند دختران حسین در بدر همه

شد وقت آنکه ظلم جهانسوز جوهری :: آتش زنند بخشک و تر بحر و بر همه

رهروان منهاج مودت و سالکان معراج محبت ترجمه نویسان
جزو دفتر اسرار سرمدی و غواصان بحور کمالات احمدی حکایت
جانسوز و روایت آتش افروز شهادت سید جوانان بهشت را
مبکی العیون خواص و عام و طوفان البکا اهل اسلام نام کرده رقم زدند
نظم چه نام شهادت برد خامه ذکرش بدفتر نگنجد قلم بر ندارد
بدشت تفکر نیفکند دم اسپی بدنبال صیدیکه رم بر ندارد بدل هم
از کوی او تند بگذر بهر انجا قدم از قدم بر ندارد در هنگامیکه
آن خضر بیابان حیرت و سوگواری و آن تشنه لب زلال سرچشمه
ارادت و جان نثاری یعنی حسین ع سرو قبا پوش فاطمه جان رسول ص
برای خون بهای علی اکبر مهیای جهاد اکبر گردیده و بجای لوای الهی
برادر غمناک بیرق آهش سر از افلاک کشیده دست از جان
شسته و چشم از حیات پوشیده روانه معرکه کارزار گردید

نظم چو سلطان دین شد مهیای رزم ** در اول قدم ترک جان کرد عزم

چو جان جهان رو بمیدان نهاد ** جهان را غمی تازه بر جان نهاد

دو ال ستم کوفت چون طبل جنگ ** پرید از رخ شیر افلاک رنگ

فرای سماوات شد پر ز بیم ** تکان خورد و لرزید عرش عظیم

سیه گشت خورشید و کاهید ماه ** چو شب روز اهل حرم شد سیاه

بدان بیکسی سید حق شناس ** نبودش جوی از مخالف هراس

نه اندیشه در ضمیرش گذشت ** که از خصم پر یا که خالیست دشت

بلی گفت فردوسی اندر نبرد ** چو یکمرد جنگی چو یکدشت مرد

شه از پیش و مرگ از قفایش روان ** چو رهزن که افتد پی کاروان

ز پی شاه با ناله جان خراش ** اجل پیش پیش از پی دور باش

چو بر توسن از کوشش انجناب ** سبک شد عنان و گران شد رکاب

رقیبان ندارد دو سو ذوالجناحش و یال ** فلک ذوالجناحین گردش خیال

عیان گشت از دست آن شیر نر :: چو ابروی او ذوالفقار دو سر

چو شد دست و تیغش علم بی دریغ :: برای تماشای آن دست و تیغ

سماواتیان چشم پر خون همه :: سر از غرفها کرده بیرون همه

حجابی که پیش نظر داشتند :: ز پیش نظر پرده برداشتند

یکی زار بر حال او میگریست :: که یا رب مکافات این ظلم چیست

کشید هر یکی ناله دردناک :: که ای شاه لب تشنه روحی فداک

یکی گفت ای صد چو من چاکرت :: چه شد قاسمت کو علی اکبرت

یکی گفتی اندر چنین رزمگاه :: که دیده است شاهی چنین کم سپاه

یکی گفتی ای داور دادگر :: چه کرده است فرزند خیر البشر

یکی در فغان کای خدای حسین :: ببین شورش کربلای حسین

یکی نوحه گر کای ملک مگر :: علی زین حکایت ندارد خبر

که تنهاست فرزند نام آورش :: زن چند معجر سیه لشکرش

یکی گفتی ای خیل گروپیان ؛؛ ندارد خبر فاطمه در جنان ؛؛ که گردون بدست
سپاه شریر ؛ حسین کشته و دختر انش اسیر ؛؛ یکی گفتی ای کردگار مجید ؛؛
چه تقصیر از حسین شهید ؛؛ ندارد درین بیکسی جز توکس ؛؛ تو فریاد
این شاه بیکس برس ؛؛ در انحال فرزند ارجمند خیر الانام در مقابل
سپاه کوفه و شام با گردن کج بر نیزه بیکسی تکیه داده بود دل بر مرگ
نهاده بود که ناگاه شخصی عجیب سیاه پوشی با هیئت مهیب بخدمت
امام غریب آمد جوانی با عارض خورشید مثالش چون ماه تابان
ظاهراً از نسل بنی جان اما باطنا انسان کامل و کامل انسان
یار حق کننده فرزند ساقی کوثر نامش در سلک ارباب وفا زعفر
قسم چه زعفر در لباس جنی اما ماه تابانی ؛؛ چه زعفر در طلسم ظلمت اما
آب حیوانی ؛؛ بصورت در لباس جن معاذ الله خطا گفتم ؛؛ نه جن
ستر با بیا روحی نه جن بابا نسیم جانی ؛؛ مجسم گشته از ترکیب ناری لمعه

نوری تجلی کرده از مجمع شیاطین بشکل انسانی فکنده رخت جان

در کشتی درد و بلا نوحی چه نوحی ز اشک خونین کرده محشر خیز طوفانی

تو گفتی رفته آدم فطرتی در جلد ابلیسی تو گوئی کرده جا در کسوت

دیوی سلیمانی بامید شهادت دست از جان بیخبر شسته بلی

خوان کریمان نیست بی ناخوانده مهمانی پس زعفر بخدمت

ان شهریار تشنه جگر آمده و عرض کرد السلام علیک یا بن رسول الله

روحی و جسمی فداک یا اباعبدالله حضرت جواب سلام باز داده

فرمود کیستی ای سعادتمند که در چنین حالتی بر من سلام میکنی زعفر

عرض کرد ای مولای من نفسم منم کمینه غلام در تو زعفر جنی

بپای قدر تو اینک رسیده لشکر جنی منم که در چه بئر العلم چه حیدر صفدر

فکنده ولوله در کاخ کفر عسکر جنی ز لطف باب تو بابم بمسند شاهی

نشاند و خواند امیر پری و مهتر جنی تو شاه جنی و انس ای پناه خلق دو عالم

چه احتیاج بشاه چنین زیاد جنی چه یاری توانگر د آدمی آ جازه یاری بده بجنی و منت گذار بر سر جنی چه دولتی است که داخل شود بخون شهیدان

چه در رکاب تو ریزند خون زعفر جنی ای شهریار عالی مقدار اکنون

جهاد با فرقه کفار نوبت ماست ما را یکدیگر واگذار تا با شمشیرهای

آتشبار دمار از لشکر شرار برآریم سلطان مظلومان فرمود ای زعفر

جزاک الله منی خیرا خدا ترا از طرف من جزای خیر دهاد بدانکه دلم

از زندگانی دنیا تنگ آمده است نفس بهار عمر خواهانست دیرا

جزاک الله فی الدارین خیرا ای زعفر شما طایفه بنی جان جسم

لطیفید و بنظر نمی آیید و مقاتله شما با آدمیان از مروت بعید است

زعفر بگریه در آمد و عرض کرد فدای مروتت شوم یا ابی عبدالله

زاب وان مضایقه کردند این گروه بر بیکسان آل پیمبر

ستم نبود با جان نثار و جوانان گلعذار گشته در پیش چشم تو

پسر ستم نبود که دستش ز تن جدا شده در خاک و خون طپید عباس طاهر

بی پسر ستم نبود که شد پاره پاره جسم علی اکبر جوان که از تیغ و تیر و نیزه و خنجر

ستم نبود که از خون خضاب بستن قاسم مروت است پیکان بگیدن

علی اصغر ستم نبود که یا بن رسول الله مرخص فرمای تا ما نیز بلباس آدمیان

با ایشان جهاد کنیم و خونهای خویش در سم ذوالجناح تو بریزیم

حضرت فرمود ای زعفر از زندگانی دنیا بیزارم و مشتاق لقای

پروردگار گردیده ام و در علم المنایا نیز چنین دیده ام که امروز

بفیض شهادت فایز خواهم گردید شما بخاطر من بمکان خود

معاودت نمائید و بماتم داری من قیام نمائید زعفر با جنیان گریان

باز گردید مقارن آن حال منصور ملک با چهار هزار ملک بپابوس

آنجناب مشرف گردیده عرض کرد یا بن رسول الله روحنا فداک

از جانب حضرت رب الارباب بیاری و جان نثاری تو مأموریم

ستوری فتح تا خون اقربای تورا از این که جدا آشنایان بار
خواهیم انجابت کربلیت و فرمود ای منصور تشنه گیرم که قتل عام
ازین قوم دون کنم ... صبر از غم جدائی عباس چون کنم ... گیرم یزید
داد بمن خط بندگی ... بعد از حیات پنج برادر چه بندگی ... گیرم که قطع
نسل کنم خصم را به تیغ ... اکبر دوباره زنده نخواهد شدن دریغ
قاسم چه شد شهید عمش زیر خاک ... رخت حیات من چه کفن چاک چاک به
پس امام مظلوم منصور ملک را نوازش نموده رخصت عروج فرمود
پس از آن ذوالجناح را بجولان درآورده در مقابل لشکر ابن سعد
آمده ندا بانگ رجز خوانی گشوده فرمود ... ایا ابن سعد ای ز حق بیخبر
برون رفته از دین خیر البشر ... دگر بر شما نطفه های حرام ... چو وحدت کبریایی
تمام منم وارث رتبه حیدری ... منم حامی دین پیغمبری ... منم آنکه
جدم رسول کبار ... مرا کرده پرورش آن نور سعادت ... منم آنکه از فیض

سپهر برین جبین همچو مهر تابان من جبرئیل نه منم آنکه قنداقه ام برید

شد از فیض فرمان ده باده مهر منم مرهم و تیغ شیر خدا منم میوه

باغ خیر النساء منم آن حسینی که با نفس پاک نبی بارها گفته وحی فداک

کرا باب او سید اوصیاست که را جد او خاتم انبیاست بجز من

که فرزند پیغمبرم نیز هستم شما کافران کافرم پیش اسلام یعنی چه این نام

چیست نه نیم گر مسلمان من اسلام چیست بلکه انکار دارد بر

ایمان من که نص حدیث است در شان من که گفتی نبی شاه

بر فرق شود از عسکر و نیز صغار و کبار منم عین و باشد حسین

نور عین حسین از من است و منم از حسین چرا بسته شد

بر راه تدبیر من گناهم چه و چیست تقصیر من چه کل بار شد

از شیم کهنه دلق چه کردم بغیر از هدایت بخلق بیابانی ای بدی که

نسل زنا سنت شد با آل رسول این ستم کی نمود است بنمود یزید از قتل

یاران من، چه گلهای خونین بدامان من، بجز آنکه دنیا طلب نیستم
حمیت ندارم عرب نیستم، آیا دشمنان خدا و رسول، کنید آنچه
مطلب یکی را قبول، نگیرید ازین کار تنگ، که تا رو کنم سوی
روم و فرنگ، ازان شما ای سپاه ستم، عراق عرب تا عراق عجم
گر از من نخواهید آسان گذشت، نمردی توانم من از جان گذشت
دویم مطلب از من اگر نگذرید، بر احوال اطفال من بنگرید، سکینه بمیرد
گر از قحط آب، چه خواهید گفتن بمحشر جواب، نکند عابدین العطش العطش
علیل است و از تشنگی کرده غش، نمائید رحمی بر احوال من، دهید آبی
از بهر اطفال من، سیم مطلبم آنکه در هیچ دین، روا نیست ای قوم
ظلم اینچنین، که با یکتن این لشکر بیشمار، کنند جنگ مغلوبه در کارزار
شما صد هزارید و من یک تنم، ز بی یاری خویش در شیونم، نه تنها
ز تنهائیم در فغان، ز قتل جوانان قدم شکان، سپاهی و یکتن

چه جنگ آوریست ۞ نه از انصاف دور از مروت بریست ۞ اگر کشتن من

شمار است عزم ۞ در آید یکیک بمیدان رزم ۞ چون سخن باینجا رسید

شمر پلید فریاد کرد لک هذا یا حسین ای فرزند فاطمه مطلب ترا

قبول کردیم اما صلاح در اصلاح است دست از خلافت بردار

چنانکه برادرت با معاویه صلح کرد تو هم با یزید بیعت کن تا از شر

دشمنان امان یابی و دختران فاطمه اسیر نشوند شاه شهیدان

فرمود که خدا اهانت را بشکند ای ولد الزنا می بی حیا مباد آن روز

که من بفاسقی بیعت کنم پس آنحضرت مبارز طلبیده یکیک از

لشکر مخالف می آمدند و طعمه شمشیر آنحضرت میشدند و میفرمود

القتل اولی من رکوب العار ۞ والعار اولی من دخول النار

یعنی در راه خدا کشته شدن بهتر است از قبول کردن عار و عار

بهتر است از داخل شدن در آتش الا لعنة الله علی الظالمین

تعزیه بیستم محرم جنگ نمودن جناب سید الشهدا الصلوات الله

با یزید البطحی و مروان و شمر دو تن از اشقیا لعنه الله علیه

اندم که شاه تشنه لب از صدر زین فتاد ، لرزید چرخ و رعشه بعرش برین فتاد

تیر بلا ز چرخ مقوس گرفت اوج ، وز زیر کش نشست با بروی افلاک چین فتاد

پنداشتی که صبح قیامت طلوع کرد ، چون آفتاب شرع نبی بر زمین فتاد

اسلام یافت ذلت و رونق گرفت کفر ، چون کار با مقاتله کفر و دین فتاد

کوشید آنقدر که از آن فرقه گروه گروه ، اجساد پردلان ز یسار و یمین فتاد

کوشش ز قوت بشری چون تمام شد ، زان پیکری که خاتم دین را نگین فتاد

پس با جنان ز عالم و عهد نامه ، گویا که شد مجسم و پهلوی زین فتاد

چون جان او بخیمه گه لامکان حسین ، یادش ز عهد نامه جان آفرین فتاد

گفتا هزار مرتبه جان میدهم اگر ، تقدیر شد چنان و مقدر چنین فتاد

جسمی که چون عقاب بر آورده بال و پر ، از پشت ذوالجناح بمیدان کین فتاد

چون نخل خورده شاخه سروی بخاک خفت ٭ چون پاره پاره برگ گلی بر زمین فکند

زافتادن تنش بخاک سپه تاج افتخار ٭ از تارک مبارک روح الامین فکند

خورشید را ازین حرکت زرد شد عذار ٭ مه را ازین قضیه کلف بر جبین فکند

هر سو گمان کشتی چو حرم بی امیر شد ٭ بهر کبوتران حرم در کمین فکند

آه از دمی که نوبت غارت بخیمه گاه ٭ بر خیمه امام زمان عابدین فکند

زان بی معین مریض دران شر مهین خروش ٭ زآواز استغاثه هل من معین فکند

زان آتشی که بهر سرادق بلند شد ٭ بس شعله ها بخرمن دین مبین فکند

زد کلک جوهری رقم نظم تازه ٭ نظمی که مستحق هزار آفرین فکند

ذوالجناح سواران عرصه جدال و یکه تازان معرکه قتال براق نشینان معراج ارادت، و رفرف گزینان قاب قوسین شهادت، زورق نشستگان گرداب محنت و غم، و کشتی شکستگان طوفان ظلم و ستم و جان نثاران مرحله بادیه رضا و تسلیم و تاجداران سلسله علیه آل ابراهیم

ذو الجناح گردون نورد فکرت را بجولان در آورده مبارز طلب میدان
بلا گردیدند که چون نظم شاهی عین نور ازل بود و نور عین
یحیای خاندان رسول خدا حسین ؛ در مقابل سپاه کوفه و شام
بعجز و الحاح تمام چندین مرتبه اتمام حجت بران گروه نافرجام نمود و
مگر نصایح غیرت آمیز فرمود نظم چو دید سرور دین مردمی وجود ندارد
بان سپاه درون فرقه پند سود ندارد ؛ عروج کرد زدار بلا بحرخ شهادت
بلی مسیح سر صحبت یهود ندارد ؛ بدوست دوست چه یار راست باک نیست
ز دشمن ، نه خوف چند که اندیشه از جنود ندارد ؛ پس آن امام همام
فرمود ای اهل کوفه و شام عربیه انا ابن علی الطهر من آل هاشم کفانی
بهذا المفخر حین افخر ؛ وجدی رسول الله اکرم من مضی ؛ و نحن
سراج الله فی الارض تزهر ؛ و فاطمة امی من سلالة احمد ؛ و عمی یدعی
ذو الجناحین جعفر ؛ و فینا کتاب الله انزل صادقا ؛ و فینا الهدی

والوحی بالخیر یذکر، ونحن امان الله للناس کلهم، نسر بهذا فی الانام

ونجهر، ونحن ولاة الحوض نسقی ولاتنا، بکاس رسول الله ما لیس ینکر

وشیعتنا فی الناس اکرم شیعة، ومبغضنا یوم القیمة یخسر

فطوبی لعبد زارنا بعد موتنا، بجنة عدن صفوها لا یکدر

و فرمود ای قوم اگر بخدا اقرار دارید و برسول او که جد من است

اعتقاد دارید و منکر قیامت نیستید بر من زیاده برین ستم مکنید

و بیداد روا مدارید. نظم. چون کوفیان بیامدند بهر حرم مردمی،

آخر ببین که سبط رسولم ترحمی، من نیستم نبیره نام آور نبی

یا نیست مادرم بجهان دختر نبی، که بود تکیه گاه مرا دوش مصطفی

که بال جبرئیل و که آغوش مصطفی، جدم رسول و مادر من دختر رسول

بابم وصی حق نام آور رسول، گیرم که هست در خور خنجر تن

جفا چنین، با خود گناه کار بود هم شما چنین، آخر نیست مستحق ترحم

جناب من شده حمی بطفلهای صغیر کباب من شد ای ابن سعد رحم
در آب و گل تو نیست بلکه حمیت عربی در دل تو نیست گر حرف
ترک خویشی ما گوش کرده حق نمک جد چگونه فراموش کرده
ای اگر بملک جهان میدهی بده یک قطره گر بقیمت جان میدهی بده
اطفال من ز تاب عطش غش کرده اند غش شده فتنه رضیعها بفلک بانگ
العطش یار ز من نشان نه شمشیر و تیر شد بلکه دودمان تهی ز صغیر و
کبیر شد دیگر مگیر کار بر آل رسول تنگ تا رو نهم بمملکت روم
یا فرنگ از مکالمات آن بزرگوار غریو از لشکر کفار بر آمد و
گروهی خروش از دل بر کشیدند و فرقه پشت دست بدندان
گزیدند و قومی بند امت رسیدند نزدیک شد که لشکر ابواب
غیرت بگشایند و بار روسای خویش در مقام خصمی بر آیند جمعی از
لشکر اشقیا مثل شمر ذی الجوشن عبدالله و شیث ابن ربعی از قلب لشکر

فریاد کردند که ای پسر ابو تراب قصه بر خود دراز مکن بیا تا ترا
نزد پسر زیاد بریم و با یزید بیعت کن تا ازین مهلکه نجات یابی
حضرت فرمود هیهات هیهات مبادا روزیکه من با فاسقی
بیعت کنم نظم ای شمر من و بیعت فاسق شنو نشنیدی که
ندارد بشما طایفه سودی پیداست که حق را نکند فرق ز باطل
شخصی که نداند عدمی را ز وجودی در خانه ما آمد یا بهر یزید است
از حضرت معبود پیامی و درودی بر دعوی ما احمد و محمود گواهند
در محکمه شرع ضرور است شهودی حاکم نتواند شد و محکوم نگردند
فرعون بموسی نائی و عیسی به یهودی ابن سعد بانگ زد که مگذارید
فرزند فاطمه دیگر سخن گوید سرو قامتش را نشانه تیرهای بلا سازید
یک بار پانزده هزار نا کس آن بزرگوار را تیرباران کردند
اما یک تیر بر آنحضرت نیامد بعقیده مصنف مجروح نشدن و از پا

نیفتادن آنحضرت ع دران تیرباران رمزی بود لطیفه بفرق سرور دین
ابر ظلم و بارش تیر چه بی مضایقه بارید بلکه بی تقصیر بگذشت بهرچه باران
تیر زان پیکر نشد کلام خدا ازچه زآب عصیان تر برای آنکه هنوز
اوّل سواری بود که کرده بود جهادی که اختیاری بعد تسییر نمود ملک پر
به پیش بارش تیر که برگشت ز میان شاه تشنه لب شمشیر ملایک ازبی
نظاره پرده پاره کنند و باره طنطنه حیدری نظاره کنند صولت
اسد اللهی آن امام کبار کشید تیغ ستم از نیام حیدر وار هزار و نهصد
و پنجاه تن شجاع دلیر نمود یکیک از آن قوم طعمه شمشیر بیم سطوت
آن شهسوار تشنه کام و هراس شمشیر خون آشام آن امام امام سگ راه
مبارزان کوفه و شام گردیده هرچند سرداران لشکر را ترغیب و
تحریص مینمودند کسی جرأت مبارزت آنحضرت نمیکرد در آنحال
یزید ابطحی که در شجاعت مشهور آفاق و سرآمد گردن کشان شام

و عراق بود و آن حرام‌زاده را بد و هزار سوار جنگی مقابل میدان شد

بانگ بر سپاه زد که از یک تن این همه هراس چیست نظم من بلکم

اگر او شیر دلیها دارد ** دعوی شیر و پلنگ است تماشا دارد ** آن لعین گفت

ببینید که حالا رفته بچه قسم کار حسین را تمام خواهم کرد نظم پس خاک

بفرق بخت خود بیخت ** مرکب بنبرد شه برانگیخت ** چون تیغ

کجش بحمله شد راست ** از خصم غریو شوق برخواست ** شد تا افلاک

بهر کرانه ** نالیدن کوس شادیانه ** از لشکر بیحیای کوفی ** و مردم

پر جفای کوفی ** هر یک باشاره دیگری را ** میگفت ببین دلاور را

این شخص مبارز چنین است ** انیست که قاتل حسین است ** اما

ز حرم سرای نهانی ** از صولت آن یزید ثانی ** در واهمه دختران نورس

بر سینه زنان زنان بیکس ** زینب که نیافت آفتابش ** جبریل ندید

بی حجابش ** با چهره زرد و چشم خونبار ** از خیمه برون دوید ناچار

باان شه تشنه لب هم آورد ٭ چون دید یزید را فغان کرد ٭ گریان و
قدش ز بار غم پست ٭ لرزان دست سکینه بر دست ٭ بگرفت بروی
دست موها کردند بسوی شش روها ٭ از سینه کشید زینب زار ٭
آهی سوزان چو شعله نار ٭ بگریست که ای خدای زینب ٭ شد خلق ستم
برای زینب ٭ تا کی نهم از چنین المها ٭ بر جان منست این ستمها ٭
این شخص که نام او یزید است ٭ در حوصله خالد و لید است ٭ من در دل
از و هراس دارم ٭ تشویش امام ناس دارم ٭ شهها ست حسین غم
نصیبم ٭ رحمی به برادر غریبم ٭ برداشت سکینه دست حاجات ٭
رو کرد بقبله مناجات ٭ کای داور بیکس شکسته بالان ٭ فریادرس ضعیف
نالان ٭ بنگر بحقیری سکینه ٭ رحمی بصغیری سکینه ٭ یا رب تو بحال ما
گواهی ٭ ما بیکس و دشمنان سپاهی ٭ پشت پدرم ز قتل احباب ٭
خم گشته و رفته از تنش تاب ٭ از بهر حرم در اضطراب است ٭

وز مرگ برادران کباب است * داغ علی اکبر جوانش * بگداخته مغز استخوانش

جسمی که نه تاب و استقامت * زین خصم کجا رهد سلامت * از شر یزید ظلم کردار

یارب پدرم مرا نگهدار * یکسلسله از بزرگ و کوچک * خفتند بخاک تیره

یکیک * ما مردم مستمند و بیکس * داریم همین حسینی و بس * اما چون

آن کافر مطلق در مقابل آن امام برحق آمد آن حضرت بانگ بر وی زد

که ای برگشته اقبال تیره روزگار مرا نمی شناسی که چنین گستاخانه

نزد من می آئی آن مردود ازل متعرض جواب نشده شمشیر حواله

امام مظلوم نمود * یزید ستم پیشه کفر کیش * که بود ثانی آهنین

همنام خویش * بیاورده شمشیر و بازو فزود * که سلطان دین بیند دستی

نمود * بزد دستش آنچنان تیغ کین برمیان * که از یک دو تا شد و یک شد

عیان * شد آسوده هر یکی ازان دو نیم * یکی در جهنم یکی در جحیم

دران عرصه شد شور محشر پدید * ز مرگ یزید از سپاه یزید

بدان دست و بازو دران دشت کین * رسید از جهان آفرین آفرین *
از هراس شمشیر آن امام انام غلغله در سپاه کوفه و شام بر آمد و هوای
مبارزت فرزند اسد الله از سر آن گروه گمراه بیرون رفته مبارزی
قدم بمیدان جرئت نمیگذاشت شعله غیرت نور الهی بنای
سرکشی کرده و دریای حمیت اسد اللهی بطلاطم در آمد با همان
شمشیر خون ریز بعزم ستیز نقلب صد و بیست و دو هزار نامرد
تاختنه و لوله و غلغله عظیمی در سپاه مخالف انداخت هر که را
بر فرق زدی تا کمر و هر که را بر کمر زدی چون خیار تر بدو نیم
ساختی سپاه دین تباه از جلو آن شاه با زو دست قدرت
چون مگس و ملخ رمیدند آن بزرگوار بهر حمله که بر یمین و یسار
میکرد مکرر با آواز بلند میفرمود انا ابن رسول الله و چون
عطش بر آنجناب غالب میشد لحظه توقف میکرد و میفرمود لاحول

ولا قوة الا بالله العلی العظیم آن روز فرزند اسد الله الغالب کاری کرد

و مقاتله با اشرار نمود که از ابتدای خلقت تا انتهای خلقت

گوشی نشنیده و چشمی ندیده و نخواهد دید الا لعنة الله علی الظالمین

شعله [illegible]

[illegible]

با شوکت شان سبط رسول

با تیغ دو سر نقد شه بدر حنین شد تشنه شهید جمادر و بهر نژاد

عزت مندی چه شاه لب تشنه حسین علیه بخون نخل خداداد

کرد ز معاندین خداداد حسین بعد از نبی و ولی زنا شند همه

کر مرد حسین بوده و اولاد حسین اگر خامه و زبان

را هزار زبان بودی و بهر زبانی هزار سال شرح جدال

و قتال مظلوم کربلا نمودی شمه از شجاعت آنحضرت را رقم

نه زدی صیت دلاوری و آوازه بهادری فارس میدان.

کربلا کوش زد اهل عالم کردیده مورخین دفتر مبارزت مبارزان
ایران و توران باب خجلت و عرق انفعال شستندی
اگر کاوش مصیبت آن حضرت بنای طاقت سکان
اسمان و زمین را باب نرساندی دبیر داستان
سهراب و اسفندیار ننوشتی و قصه فرامرز و تهمتن نخوا
ندی مرویست که آنحضرت در هنگامیکه باد قهرش وزیدن
گرفت با تیغ اتش بار خاک هستی مخالف را باب رسانیده
طائفه از طوائف جن پرواز کنان رسیدند و عرض کردند
یا ابن رسول الله ما در سلک بندگان و جان نثارانیم مرخص
فرمای که باندک زمانی این فرقه ناپاک را بخاک هلاک
بیفکنیم آنحضرت فرمود جزای خیر بیابید نظم مرا ای قوم
اکنون ترک جان نکوست میدانم بخون آغشته خواهم شد

براه دوست میدانم، نباشد این شهادت بی رضای جد و باب من

رضای جد و باب من رضای اوست میدانم بهای قوم بدانید که قتلت زن

در خواب دیدم جد بزرگوار خود را که فرمود یا حسین ان الله عجل قد شاء

ان یراک مقتولاً ملطخاً بدمائک مخضباً شیبک بدمائک مذبوحاً من

قفاک و قد شاء ان یری حرمک سبایا علی اقطاب المطایا یعنی ای حسین

حضرت کریم میخواهد که به بیند تو را کشته و بخون آغشته و محاسن بخون

خضاب و ببرند سر تو را از قفا و میخواهد که به بیند زنان تو را اسیر کنند

و بر شتران برهنه بنشانند و دیار بدیار بگردانند ای جانان من صبر میکنیم

تا حضرت دوست حکم کند میان ما و آل ابوسفیان جنیان با چشم گریان

آن مظلوم را وداع کرده رفتند ابن سعد ملعون عهدی با مظلوم کربلا

کرده بود که یکیک با وی جدال کنند از آن عهد و پیمان هم گذشته فریاد کرد

که ای لشکر شما یکیک بر فرزند اسدالله الغالب غالب نخواهید شد

بی کوشش سپاه اند و بی کینه و فن ٭ نتوان طمع ایالت ری کردن ٭

با بیست و چهار صد هجوم آور شد ٭ یکیک نتوان نبرد بازوی کردن ٭ پر دل

چه هزبر خشمگین است حسین ٭ لشکرشکن عرصه کین است حسین ٭

غافل مشوید این پسر شیر خداست ٭ در رزم چه انزع بطین است حسین ٭

ای شیعیان چشم حقیقت بگشائید و از راه انصاف در آئید که در میان

چندین هزار شقی النفس یک مسلمان خداپرستی نبود که در جواب

عمر سعد بگوید که ای از خدا و رسول بیگانه ٭ شک نیست که مقتدای

دین است حسین ٭ در خاتم اسلام نگین است حسین ٭ صد بار نبی منتی تحسین

فرمود ٭ منیست حسین باشد منیست حسین ٭ پس چهار هزار کماندار

ان بزرگوار را در میان گرفتند راه آنحضرت را از خیمه های حرم

مسدود کردند و قومی از ان طایفه بی آزرم از سرداران اهل بیت

شرم نکرده رو بسرادقات عصمت نهادند آن شهریار بیمدد کار

فریاد کرد که ای فرقه تباه کار و ای ناخلف امتان احمد مختار اگر
دین ندارید حمیت عربی هر کجاست شما با من کار دارید متوجه
خیمه‌های حرم چرا میشوید نفهمید این حریم است آن حرم این منزل است
آن سرزمینی که اندران بی اذن پا ننهاده جبرئیل امین نبی شیمها
تا بود بر تن من مظلوم را هست مشکل اسیری زینب و کلثوم را
آخر این کلثوم ناموس خدای اکبر است آخر این بیچاره زینب
دختر پیغمبر است رحم بر این بیکسان ای فرقه کافر کنید شرم
از ایزد و حیا از روی پیغمبر کنید شمر حرام زاده فریاد کرد که ای لشکر
تا حسین زنده است نزدیک حرم مروید و از چهار سمت دلیرانه
بر حسین بتازید و کار او را با آخر رسانید که فرزند حیدر کرار
کافی است که با وی صولت اسد اللهی است و کشته شدن
به تیغ او ننگ و عار نیست تا چون تشنگی آنحضرت بنهایت رسید

تا به شط فرات گردید شمر بانگ بر لشکر زد که نگذارید که پسر بوتراب
خود را آب رساند که احدی از شما را باقی نخواهد گذاشت پس پیاده از
چهار هزار نفر کس سواره و پیاده سر راه بر وی گرفتند آن بزرگوار
با شمشیر آتشبار خود را بر قلب لشکر کفار زد تا لیدبان رعد
در فصل بهار غرید چنانکه شیر در وقت شکار و در حمله چابک کار شد
حیدر وار بپیچید سم صفوف را چون طومار پس خاک هستی آن
فرقه آتش پرست را بباد داده مرکب را در میان آب فرات راند
و فرمود ای توسن با وفای من انت عطشان و انا عطشان
والله لا اذوق الماء حتی تشرب یعنی ای فرو الجناح تو تشنه و من تشنه‌ام
قسم بخدا که آب ننوشم تا تو آب ننوشی آن براق شهسوار سعادت
و آن رفرف آسمان شهادت سر از آب بالا کرده گریست
و بحیرت بر روی مولای خویش نگریست از انجا که آن زبان بسته

ذوالجناح خاصه رسول خدا بود و مرکب سواری علی مرتضی بود گویا
پرتو مهر منیر فیض رسالت پناهی و تجلی کمالات باطنی اسد اللهی
در قلب آن حیوان عکس انداخته و مرآت ضمیر آن زبان بسته را
از زنگار حجب مصطفی ساخته که واقعات این عرصه محشر خیز را
قبل از وقوع باطنا می فهمید و شهادت مولای خود را که گوهری
بود در مخزن سعادت آشکارا میدید ... اشاره کرد سوی
راکب آن زبان بسته که ای تاب عطش چشم از جهان بسته
نمی خورم من ازین آب و تشنه خواهم مرد تو نیز آب جهان را
دگر نخواهی خورد نصیب ما و تو امروز تشنه رستن است
گذشت وقت طرب موسم گریستن است صبور باش
که آب تو اشک جاری شد و ذوالجناح دگر آخرین سواری تست
پس آن جناب کفی از آب پر کرده بیاد تشنگی اهل حرم

میگریست و بحسرت بران آب می نگریست که ناگاه از شصت
ظالم شریری تیری رها شد و بر دهان آن بزرگوار آمد و خون
دهان مبارکش بر محاسن شریفش جاری شد جای آن دا[شت]
که ان تشنه زلال قرب الهی نفس نفیس خود را مخاطب ساخته
بفرماید جانان طلبی که بلب جان نرسد تا جان نرسد
برلب جانان نرسد تا تشنه آب زندگانی نشود سیراب
کسی باب حیوان نرسد آن حضرت نگاه حسرتش لشط
فرات و چشمش دلش لسبراد قات عورات بود که ظالمی فریاد کرد
که ای پسر ابو تراب تو آب می نوشی و لشکر خیمه های تورا
غارت کردند آنجناب آب را ریخته متوجه خیمها گردید
اما ناگرم سرار سید جمعی کثیری را به بئس المصیر فرستاد
دید که آن خبر اصلی ندارد و آن هروزه شریر بتندو بر آنحضر[ت] را

از شط فرات بیرون آورده دانست که رفع تشنگی آن لب از
از ساغر وصال محبوب لایزال خواهد بود تشنه چون شاه مظلوم
با جسم افگار، لب تشنه برگشت، از رزم کفار، جسم بلاکشش بهر سو
چون نی، اندام دلکشش بسجان الف، از درج دهانش از خون
لبالب، زان خون محاسن گردیده گلنار، از درد یاران
سر تا بپا درد، تن ز تیر باران پا تا سر افگار، از خیمه یکسر بیرون
دویدند، زنهای مضطر، اطفال بی یار، آواره زینب بیچاره
کلثوم، قد خمیده، چشم گهربار، افکنده زینب در گردنش دست
افغان برآورد، از سینه زار کای جان خواهر ما بی پناهیم
این قوم بیرحم، این دشت خونخوار، این زخمها چیست
بر جسم انور، زینب بمیرد ای شاه بیمار، پشتم کمان شد
از مرگ اکبر، باشد بدوشم داغ تو سربار، کلثوم دل ریش

دل او و دل خویش، با شاه مظلوم میکرد اظهار، کز ما غریبان یکباره
مگذر، در چنگ اعدا بیچاره مگذار، هر چند دانم قدّت کمان است
وز مرگ احباب وز قتل انصار، فکر زنان کن کاندر چنین دشت
در دو اسیری، در دست دشوار، تا که ز گیسو گریان سکینه، برداشت
فریاد کای باب بابا پیار، درد یتیمی بار گرانیست بر دوشم این بار
مپسند بردار، آخر پدر جان رفتی و ما را از کار شد دست
از دست شد کار، تاب ستم ندارم با این عزیزی تاب کنیزی
در دست کفّار، خواهند سیلی زد بر عذارم خولی کافر شمر ستمکار
زین العبا را سر زد ز دل آه، چون گشت محروم از دیدن یار
با خویشتن گفت، دردا که از من قطع نظر کرد، باب وفادار
از رنج اسهال مشکل برم جان، از بار سختی است، این گونه
آزار، تا باز بینم بهر وداعت، یا باعث ما یکدم نگهدار

شاه شهیدان بنشست گریان بهر عیادت بر فرزند بیمار

فرمود کای طفل بهر دوریست دوری درمان این درد صبر است ناچار

گر بعد بابت گرید سکینه از لطف بنوازش او را پدروار گر صبح نالد

او را مرنجان گر شام گرید او را میازار ای نور دیده چون بی‌کس طفلی

افتد گذارت با چشم خونبار چون آل یاسین بر بزم مستان بر آنگه بیان کن

بیداد کفار که قوم گمراه ناحق جوانان لب تشنه کشتند مقتول اشرار

آورید آندم بابام زرتشتیدی کاتش بدادند قوم جفاکار از درد

فرقت گر مستمندی افتد بغربت با حالت زار از فرقت من باید شنید

محزون در غربت چون بلبل زار گر آب سرد نوشید احباب گوای

محبان بدر دشت خون خوار بابم لب خشک غلطیده در خون

شه بیدست قربان باز کف و برو علم ماست بیسر جوانها

محرم با سر زبانش با زبان گفت او وداعت دیگر بحسرت اقام دیدار

آن سینه پریشان بر چشم ایشان شد و روز روشن همچون شب تار

پس آنحضرت با اهل بیت وداع بازپسین نموده رو به جانب

شهادت آورده شد و مرتبه دیگر رو به معرکه کارزار نهاد الا لعنة الله

علی القوم الظالمین [illegible]

[illegible]

بیت

[illegible] ز رحم بهر جسم میروم چون بار

بختی نجیب فلک سه پای از رفتار بست از سرشک چشم انجم

صفحه روی زمین آنچنان گل شد که ره بر کاروان سالار بست

یوسف مصر شهادت را فلک در چاه فکند بعد از آن ایشان بر آن

گرگان کفه خونخوار بست بدر ملک از نبد کو قمر چینی ز رخسار

این بود ابواب عیش سید ابرار بست کهف خیر و لاله اهل بیت

و دیدهای بخت تهمت خون رنگین بر دیده خونبار بست

اسمان از خوف طوفان زینب و آه اهلبیت راه اب از چشمها

عترت اطهار بست شمع را زد باد بیداد یزید ظالم که آبروی آب بر روی

عجم احمد مختار بست لاله‌ها سر زد در آن صحرا از آن خونها که ریخت

باغبان گلدسته‌ها خونین در آن گلزار بست جامه پر نور شاه

کربلا چون بیت بر ستون عرش اعظم که و پرچم وار بست

دختر خیر البشر با حوریان در کربلا تخت ماتم زاد عالم سوز آتشبار بست

شد چو در آن گلستان چه دید از گل نشان گل ز گلشن رفت و بلبل

آشیان بر خار بست زانش تب سوخت زهرا هیچ ستمگر ظالمی

دست زین العابدین با شتر تب دار بست دختر امیر که چون ...

محرم نیها شمر در بند ریسمان چون لولو شهوار بست ای ک

زمانی کافکنده آتش به بازار قیام که در بازار و ایوان در دیوار

چون بهار یاده زمان چون سوسن از این ها جدا چند ...

ولی از این گفتار نسبت بشکاریان صحرای خوف و خطر

و حصاریان درنده کان قضا و قدر نخجیر باز آن ناحیه خوفناک

روزگار و کمند اندازان کنگره حصار انکسار بحلقه های کمند

سلاطین خیال صید بند غزالان مضامین پر خط و خال گردیدند

شنیدم بشهری ز هندوستان، که باج و فرح بردم از

بوستان، ز بنیانش کسب ضیا کرده خور، مخالف در آن کشور

احباب پر، از کتب معتبره وارد شده است که در روز

عاشورا در هنگامیکه جوانان سعادتمند جان نثار آل عبا

و نخلهای برومند از باغ افتاده فاطمه زهرا در نظر همایون آن نوح

بیابان الم و آن کشتی شکسته طوفان ظلم و ستم بیجا به شهادت

از خمخانه سعادت نوشیدند بخاک افتاده نخل تازه سروی

بپای سرو کوکوزن تندروی و گر جا طلعتی چون قرص ماهی

بالینش زن معجر سیاهی، یکی میگفت ای پادشاه خواهر یکی
میگفت ای داماد مادر، بخون غلطان جوانی از دو کرسو، زنی
آبی پیرین رنگش از رو، تنش از تیغ و خنجر پاره پاره، بجانان
داده جان از یک اشاره، بمردی شسته از جان دست هر یک
ز صهبای محبت مست هر یک، چنان خفتند در دامان صحرا
که پا از سر ندانند و سر از پا، چون ذکریای دودمان احمدی و یحیی
آل محمد، یعقوب کنعان سعادت، یوسف مصر شهادت
یکه تاز معرکه سرافرازی و رفرف سوار معراج عشق بازی
پیمانه نوش بزم بلا، ماه مشرقین، آرام جان فاطمه
سلطان دین حسین، آن ناحیه محشر خیز را محل تعمای اسباب
هستی نوجوانان دید قصد نثار بر سر او نیز شوق کلیدن
قدم نهاد در آن باغ بهم گردیدن، بعزم رزم جوان

آفتاب برج یقین، مکان گرفت نصف النهار خانهٔ زین،
بذو الجناح چو بنشست نور چشم رسل، سپهر گفت که این حیدر است
و این دلدل، اگر میمنه مرکب تاز اگر میسره تاخت، که همچو لعبه زمین را
ز کفر خالی ساخت، ز کشته پشته چنان ریخت آن امام کبار،
که ره نماند برای فرار بر کفار، صفوف لشکر کین آنچنان بهم پیچید،
که از صفوف ملک وحشت فغان فلک شنید، ولی مقدمهٔ دلاوری
که تقریرش، نه ممکن است و مرا نیست حد تحریرش، تنش
نداشت درستی ز صدمهٔ شمشیر، دگر ز آمدن زخم تیر بر سر تیر،
در آن زمین که نه یکقطره آب جاری خورد، هزار و نهصد و پنجاه
زخم کاری خورد، ز جوی خون که از آن سینه رفت موج زنان
هزار چشمه سوی پای علم گشت روان، زدند ناوک پرآن
ز کین گران به سرور، عقاب وار بر آورده بال خویشتن بر

بلی نه لاف محبت سزاهی هر فردی است شهید عشق شدن کار
اینچنین مردی است اندرین ساعت که با چنین حالت
آنحضرت کرم مقام ومستان لشکر ضلالت بود سلطان
قیس هندی با لشکر بیشمار بیرون رفته مشغول نخجیر بازی بود
که آهوئی سر از کمند متابعت سلطان کشیده گریخت
چشم سلطان بعقب آهو دوید امر کرد برانگیخت
گویا واقعهٔ جانسوز کربلا در دل آهو اثر کرده میگریخت
و میگریست و بحسرت گاهی از عقب بسوی سلطان
می نگریست نظم شوخ چشم آهوی وحشی به بیابان نظر
لیلی بود روان نافه چین در چادر وه چه آهو که جز امید دل او
در صحرا هوی نظر گاهی او در بیدرزان داشت خبر که بمیدان
چه خرامید علی اکبر داشت حضرت امیر نگاهی بعقب سوی پدر

آهوی سلطان زمان از مقصود مهجور و نخجیر دشت کربلا و از فکنده دام خدا ورقه

کوهی شده پنهان شد قیس کرم تجسس آهو و از تقدیر فلکی

غافل که ناگاه شیری چون بلای آسمانی بسوی نازل شد

که با اسد چرخ آویختی و ثور سپهر از پیشگاه بنشسته در پیش

گریختی نظم دم علم کرد و دهان باز و چنان نعره کشید

کز نهیبش بر شیر فلک زهره درید سلطان مضطر شده

با خود گفت نظم تو را که خانه زین جای که زیر زمین باشد

تقاضای جهان گاه آنچنان که همچنین باشد از شیر مرگ

غافل آهوی مقصود میجوئی اهلی صیاد را صیاد دیگر

در کمین باشد چون قیس ابواب چاره از چار طرف

مسدود کرد دید روی امید بسوی مدینه طیبه نمود که

السلام علیک یا ابا عبدالله ای فرزند رسول خدا ام وای یاره

جگر فاطمهٔ زهرا نظم اخشا بد فلک زدیده خون ناب مرا، در گشتیم و گرفته گرداب مرا، شد شیر گرسنه آهوی وحشی من
دریاب مرا از لطف دریاب مرا، ای مهر سپهر امامت
پناها است که نرد محبت تورا باخته ام و بجز محبت تو
بکار [illegible] در باخته ام نظم ای چشم و چراغ عالمین ادرکنی
ای سبط رسول ثقلین ادرکنی، هان بهر نثار نو عالمی
بدنم، قرض الحسن است یاحسین ادرکنی، سلطان قیس هندی
کرم استغاثه بود که آوازی بلند شد نظم کای پریشان شده
از خوف مریز اشک بخاک، پسر شیر خدا میرسد از شیر
چه باک، سلطان قیس چون نیک نظر کرد شهریاری دید
که خرام توسن بادپایش دامن دشت را از قطرات
گلهای خونین رشک بهشت برین نموده. و تیغ زبانی

عریان در دست دارد نظم جوانی دید مجروح از دم شمشیر
جلادان ٭ چون صیدی که تنها در میان گیرند صیادان ٭
ز بس ابر بلا باریده تیر کین ببالایش ٭ مشبک گشته همچون
خانه زنبور اعضایش ٭ پس آن شیر بچه بیشه هیجا نهیب
بران شیر دلاور داد که ای زبان بسته مگر تو نمیدانی که گوشت
و پوست دوستان ما بر شما درندگان حرام است
آن شیر در نهایت تذلل و عجز صورت خود را بپای
ذو الجناح تشنه لبان سوده راه بادیه پیش گرفت
قیس خود را از مرکب بزیر افگنده رکاب آنحضرت را
بوسیده از سبب آنکه حال آن شهریار لشکر
سوالی چند نمود و جواب شنید ٭ نظم ٭ بگفتا ای جوانمرد
این چه حال است ٭ بگفتا ذوالحجه این سؤال است ٭

بگفت این زخمها بر جسم انور، بگفت از رمح و تیغ و تیر و خنجر،
بگفتا باعث این خون که بر روست، بگفتا سرخ رو رفتن بر دوست،
بگفت از خون که شسته رخ در آفاق، بگفت از خون
وضو سازند عشاق، بگفتا میرسد آهت بعیوق، بگفتا
عاشقم از شوق معشوق، بگفتا چیست قصد ای باسعادت
بگفتا مقصد کلی شهادت، بگفتا زین شهادت مدعا چیست
بگفتا عاشقان را مدعا نیست، بگفتا عشق بازان را ثمر هست
بگفتا کار زین بهتر مگر هست، بگفتا زخمها جز بر رو نیست
بگفتا پشت بر دشمن نکو نیست، بگفتا چون تو سیر از جان
ندیدم، بگفتا طعنها از اعدا شنیدم، بگفت ای سیت
برآورده پر از فرش، بگفتا تا کند پرواز بر عرش،
بگفتا جز الحیات غرق خون است، بگفت از دل همی بر سی

که چون است، بگفتا با دل زار تو چون شد، بگفتا از غم عباس
خون شد، بگفت آشفته چون سنبل تر، بگفت از پیچ و تاب
زلف اکبر، بگفت از چیست گلگون عارضت زرد،
بگفتا مرگ قاسم اینچنین کرد، بگفتا رنگ از عارض پریده،
بگفتا این لاله بی آبی کشیده، بگفت از خون شده پیشانیت تر،
بگفت از نوک تیر حلق اصغر، بگفتا از دلت آرام رفته،
بگفتا اکبرم ناکام رفته، بگفتا که هرگز دلی شاد،
بگفت آری چو قاسم گشته داماد، بگفتا خاطرت اندوه
گین است، بگفتا بهر زین العابدین است، بگفتا چون تو
کس باشد مشوش، بگفتا خواهری دارم بلاکش، بگفتا
مرهمی نه بر جراحت، بگفتا مرهم من اشک امت،
بگفتا بهر تو فریادرس نیست، بگفتا جز خدا فریادرس نیست

بگفتا کیستی ای نور عینم بگفتا شاه بی لشکر حسینم
سلطان قیس چون شاه مظلوم را شناخت خود را
بر قدم آنحضرت انداخت و افسر از سر بخاک افکند
و عرض کرد که آقا جان تو همان حسین که میر هدایت است
توئی همان حسین که شاه ولایت است توئی بکام دل
بمدینه تو کامران بودی ز جور چرخ ستم پیشه در بلا بودی
مقام قرب تو را موسم زوال است این شوم فدای تو
مولای من چه حال است این اشک از دیده های
حق بین آن امام مبین جاری شد و فرمود ای قیس
خبر نداری که منافقان امت بیا ریم چه قسمها خوردند
تا مرا بعهد و سوگند چند بکربلا بردند پیمان شکستند
و آب بر روی من بستند یا وران مرا کشتند چون

دیگر معینی باقی نماند خود بنفس نفیس متوجه جهاد بودم صدای
استغاثه ترا شنیدم و خود را بیاری تو رسانیدم و از چنگال شیر
رهانیدم قیس گریان شد عرض کرد که یا مولا من لشکری در این
بیابان مستعد و آماده دارم شود فدای تو قیس ای امام
تشنه لبان مرا بهمره لشکر بکربلا برسان که شور حشر در آن سرزمین
در اندازم چنان برزم بکوشم که جان فدا سازم امام مظلوم
فرمود ای قیس داری سر یاری من از یاریها اگر نه از درد
گرفتاریها گسست علاج درد من فرقی نیست بیماری عشق را
ز بیماریها ای قیس امروز روز شهادت من است و من البته امروز
شهید خواهم شد چون شهر خود برگردی ماتم مرا برپا کن این سخن
فرمود و از نظر قیس پنهان گردید شعله سی و ششم
طفل صغیر عبدالله در آغوش عم بزرگوار خود شبی در کنج

تنهائی نشستم اندر صحبت بروی خویش بستم سری پر شور و غوغا

جسمی افکار و دلی لبریز خون چشمی گهربار که نی از فتح طالع طرف بستم

نه از کسر هنر زین دام رستم چه فتح و کسر دیدم همتراز و نشستم بهر ضمیمه

سر بزانو به کنج بیکسی من گرم شیون که ناگه شد ز رحمت

پرتوافکن بظلمت خانه ام مهر منیری شدم همسیر کامل سیر گیری

بمن زد هی که برخیز ای جوان بخت نه اسکندر از ظلمت بکش رخت

نه گمراهی که گویم راه چون است تورا الهام غیبی رهنمون است

بود کلکت ترا دعوی اعجاز بلی روح القدس با اوست دمساز

خصوص این فصل کز سیر چمنها بود در رقص جانها در بدنها

خطیب گل بمنبر پا نهاده صلای خورمی در باغ داده

ایاغ لاله پر صهبای شبنم چه مستان نارون گه راست

و گه خم بیک پا سرو میرقصد لب جو تذرو از شوق بستان

گرم گو گو شد گلبن شاخ گل هر دم ببوئی ∴ نکند جنبش چه گیسوی ببوئی ∴

عروسان چمن در جلوه و ناز ∴ هزاران در گلستان نغمه پرداز ∴

ترا در دل نه چون من درد پیریست ∴ عصا وارت نه وقت دستگیریست ∴

جوانی با تو دمساز است و برخیز ∴ در میخانه ها باز است و برخیز ∴

بزرگش جامهٔ خود را بیارای ∴ ز ساقی ساغری گیر و بیاسای ∴

بباید رفت در گلشن کشیدن ∴ نشاید پای در دامن کشیدن ∴

جوانی اینهمه افسردگی چیست ∴ منم پیر و ترا دل مردگی چیست ∴

چه خواند آن پیر سوی باغ و راغم ∴ برآمد دود ناخوش از دماغم ∴

بپاسخ گفتم ای پیر خردمند ∴ جزاک الله خیرا دادیم پند ∴

ولی از سیر گل کی دل گشاید ∴ که عاقل بار در منزل گشاید ∴

بچشمم باغ بر دل نیست مطلوب ∴ مرا ویرانه باید پر آشوب ∴

فضای دشت نتوان کرد شادم ∴ چو دشت کربلا باشد بیادم ∴

بسی گل گلی از غم کردم آزاد ؛ کزان گلهای خونین آیدم یاد

من از باغ بهار عیش گلچین ؛ خزان باشد بهار آل یاسین

ز بیدادی که شد بر شاه دین داد ؛ ز بیدردان امت فریاد فریاد

چه افتد چشم بر آب روانم ؛ شود دریای پر خون دیدگانم

نشویم چون ز آب زندگی دست ؛ لب خشک حسینم در نظر هست

چه سان گردد اگر گردم کفن پوش ؛ از آن خونین کفن شاهم فراموش

چه افتد شاخه از نخل شمشاد ؛ تن بیدست عباس آیدم یاد

رود گر نام سنبل بر زبانم ؛ دهد از کاکل اکبر نشانم

پس از قاسم اگر گردد دلم شاد ؛ شود صد پاره از شمشیر جلاد

چه یاد آرم ز اصغر طفل معصوم ؛ دگر عبدالله آن مذبوح مظلوم

برارد نخل افغانم دو صد شاخ ؛ کند هر شاخه ام سوراخ سوراخ

بگلشن من بنوشانوش مشغول ؛ عزیز فاطمه لب تشنه مقتول

مجلع من بخلعتهای الوان شد اسیران حسین در کوفه عریان
بسیر گل شود چون خاطرم شاد ٭ مگر غمهای شامم رفته از یاد
دلم چون لاله باد از خون کباب ٭ رود از خاطرم گر داغ زینب
اگر در باغ جنت پا گذارم ٭ که خار از پا بکام دل برآرم
دلم ای جوهری اندوه گین است ٭ بلی احوال ماتم اینچنین است
جان نثاران راه خدا و رهروان طریق هدی کشتی نشینان
بحر مهلک هراس و بیم و طوفانیان کشتی رضا و تسلیم سرافرازان
کوی ابتلا و سربازان میدان بلا مشتاقان لقای حبیب
قصه غریب و حکایت عجیب شهادت امام غریب را چنین
رقم زد دفتر مصیبت نمودند که در اول ظهر عاشورا در قتلگه
آن آشکارا کننده طوفان نوح چون صید مذبوح با بدن مجروح
در میان خاک و خون می طپید نفسی جبهه پر خون چهره گاهی

دیده پرنم گاه خشک ∴ گاه رو در خیمه گاه و گاه محو قال وقیل ∴
مکی آن پیکر صدپاره بر دامان خاک ∴ مکاهی آن تن صدپاره
بال جبرئیل ∴ راحله اسپ شهادت زاد صبر و توشه خون ∴
این بود سامان مردان خدا وقت رحیل ∴ مرویست که
در آنوقت عبدالله ابن امام حسن که طفلی بود صغیر و آفتابی
در سپهر جلال و جمال بی نظیر با طلعت چون آفتاب تابان
بر در خیمه متحیر و حیران ایستاده بود از آنجا که ایام حیات
پدر بزرگوار را بخاطر نداشت پیوسته در مزرع دل تخم
محبت عم نامدار میکاشت و در سایه ملاطفت آنحضرت
نیز پرورش یافته چون عم خود را بدانحالت دید
زان هول عظیم اشک ریزان ∴ چون گیسوی خود ز بیم لرزان
میدید فتاده در برابر ∴ قاسم مذبوح و کشته اکبر ∴ از مرگ

برادر شهیدش ٭ وز قتل پسر عم رشیدش ٭ در گریه در مقال
می سفت ٭ با خود بزبان حال میگفت ٭ قاسم ز چه رو فتاده بر خاک
اکبر ز چه جرم گشته صد چاک ٭ در کوفه نموده روز ما شب ٭
با داشتن کدام جرم یارب ٭ بر خاک جبین نهاده عم ٭ بی عمامه
فتاده عمم ٭ آن طفل بحال خویش گریان ٭ چون طره بخت خود
پریشان ٭ کز چار طرف سپاه بیدین ٭ بر حم چه لشکر شیاطین ٭
چون گرگ بقصد تشنه دوبدند ٭ آن یوسف را ز هم دریدند ٭
افکند یکی بروی خاکش ٭ زد تیغ یکی بجسم پاکش ٭ آن جسم لطیف را
سواران ٭ کردند نشان تیر باران ٭ یکفرقه بقصد او
پیاده ٭ شمشیر برهنه ایستاده ٭ گردید بخون ز تیغ و زوبین ٭
پیراهن آنجناب خونین ٭ نه دوست شنیده این نه دشمن ٭
یک لشکر خصم جان یکتن ٭ در دهر کسی ندیده بادیه یک گشته

وصد هزار جلادند در حق امام خویش همه شدند ظالم و ظلم کیش باشد نمت
چون عبدالله صغیر حال عم بی نظیر خود را بدان منوال دید
آن صید حرم چون شاهین از آشیان رمیده از آغوش جان
گشاده به پرواز در آمد دوان دوان بتعجیل تمام روانه
قتلگاه امام انام گردید اما در چنین حالتی مظلوم کربلا دقیقه
از فکر اهلبیت خویش بیرون نمیرفت و لحظه چشم از سرادقات
عورات بر نمیداشت چشم در انحالت بفکر اهلبیت خویش بود
آری تیغ ناموس آرد بر سر مرد آنچه می آرد چون شاه شهید
عبدالله را دید و اراده او را فهمید باواز بلند فریاد کرد
و فرمود یا اختاه احبسیه یعنی ای خواهر نگاه دار او را
و مگذار که بقتلگاه بیاید علیا جناب زینب خاتون از خیمه
بیرون دوید هر چند سعی کرد که او را بر گرداند نتوانست

بلفظم آری آری جذبه جانان چه اندازد طناب بخ می کشاند

طالب مجذوب را در کوی یار؛ لذت وارستگی بیند چه در قید کمند؛

سوی صیادان رود صید حرم بی اختیار؛ پس آن طفل

معصوم چون (آن دیده های گریان) پدر لرزان دوان بر آمد و خود را

بر روی نعش عم بزرگوار خویش انداخت ... بنود چون

به برش حجتی بجسم فگار؛ که گیرد آن تن صد پاره را چه جان

بکنار؛ اگر نبود حسن طفل او شیون و شین؛ ببر کشید حسن وار

جسم زار حسین؛ که ناگهان زکمین ظالمی بقهر شدید؛ رسید

تیغ بکف بر سر امام شهید؛ بقصد تارک آن سید سعادتمند؛

نمود تیغ ستم آن یهود زاده بلند؛ چون عبد الله معصوم

عم مظلوم را در زیر تیغ ملاحظه نمود با واز دردناک بنالید

و دست مبارکش را پیش داشته سپر شمشیر آن مردود نمود

وفرمود وویلک یابن الخبیث اتقتل عمّی یعنی وای بر تو

ای ولد الزنا میخواهی که عم مرا بکشی نطفه ازان منافق

بی آبرو و تباه شهید نرسید آنچه بروح الله از یهود در رسید

ونزید صاعقه و برق زد بوادی طور نه زنخل طور جدا کرد

شاخ لمعه نور خلاف حکم فاما الیتیم لاتقهر فکند دست

یتیم صغیر از پیکر چون دست یتیم دل دو نیم حسن بخاک افتاد

بروایتی بپوست آویزان شد الطفل از شدت درد

فریاد کرد که یا عمّاه لقد قطعوا یدیّ ای عم بزرگوار

قطع کردند دست مرا آنحضرت عبد الله را در بر کشید

وفرمود نور دیده صبر کن که همین لحظه در روضات

جنان با آبای خود ملحق و از دست جدّ بزرگوار خویش

سیراب خواهی شد و مکافات این ظلم را اجر جزیل

خواهی یافت آن طفل خون از دستش میریخت با وجود آنکه
خود قریب بهلاکت بود از فکر عمّ نامی خود بیرون نمیرفت
جای آن داشت که رو بسرادقات عصمت کرده باهل بیت
خطاب کند ؎ که ای عزیزان ؛ کنید یکسر ؛ سیاه در بر ؛
بآه و زاری ؛ زمان آن شد ؛ که عزت و ناز ؛ شود مبدل ؛
بخاکساری ؛ عمم رشیدم ؛ فتاده مجروح ؛ بدجلهٔ خون ؛ چه صید مذبوح
برای جنگ ؛ جهاد دشمن ؛ دگر ندارد ؛ سر سواری ؛ بزن بگویید
بعمه هایم ؛ که شد یتیم حسن ز دنیا ؛ خصوص زینب ؛ که بر قدش چرخ
بریده تشریف ؛ سوگواری ؛ که عمهٔ من ؛ بحال محزون ؛ بیا زمانی
ز خیمه بیرون ؛ برای پرسش ؛ سوی یتیمان ؛ ولکن گذاری
ز حق گذاری ؛ بپای عمم بزرگوارم ؛ فتاده دست از تن فگارم
بجان ازین زخم ؛ رسیده کارم ؛ نمی برم جان ؛ ز زخم کاری

گفتم اول که اگرچه قاسم فدای عمم زهی خجالت کنون بپایش

نهاده ام سر که تا برایم ز شرمساری چه جمله مردان شهید گشتند

مگر تو بعد از شهادت من بخاک کوئیش چه جان سپارم

بخاک کوئیش مرا سپاری سکینه ام را سپار یکدم ز خیمه بیرون

بچشم پرنم اگر ببیند پسر عمش را نثار پایش ز راه یاری

مقال کودک شیرین مقال را زبان حال ضرور بود که علیا جناب

زینب دست سکینه بر دست از خیمه بیرون آید و بفریاد که

ای میوه باغ برادرم حسن وای کشتی چشم حسین خونین کفن

گفتم ای کشتی چراغ زینب وی تازه نموده داغ زینب

ای کودک غم نصیب عمه عبدالله ای عزیز عمه از بهر تو

وقت نی سواریست ای طفل ترا چه وقت یاریست از جان

عزیز خود گذشتی قربان عم خویش گشتی در خیمه سکینه با دو صد آه

در راه تو مانده چشم براه · یا زانکه ز حال او خبر گیر نمائی

خویشتن را خبر گیر آنکه دست که دست تو ز پیکر ببرید شود جدا

ز ضجر · بی بهره شود ز مدعا بس · مگر وند یتیم طفلهایش

مدهوش نشسته مادر تو · در حجله که برادر تو · او در غم تو عروس

قاسم · رفتی تو بدین بوس قاسم · ای طفل بدین کام عمه

ای همدم صبح و شام عمه · نازل شده بهر ما بلا سه دفعه

دستم چه نمیرسد بجائی · ملپاید ازین الم نمیرم

با گریه و صبر پیش گیرم · پس آن طفل معصوم مظلوم

در روی من عمش می طپید که حرمله ملعون به تیری آن کودک

مظلوم را بدرجه شهادت رسانید · الا لعنة الله علی القوم الظالمین

شعلهای ... شهادت ... بهشت و صدا الهی بشر

آن ... خواهم ای یاران دل دیوانه و ندران دل ناله مستانه

عشق آغازش غمست انجام عقمت، ز بیش نا کامی او کام قتل، گاه.
اسمعیل را خواند قتیل، که کند آتش گلستان بر خلیل، عشق با هر
بو الهوس کی آشناست، عشق کار عاشقان کربلاست، بو الهوس غیر
از پلیدی نیست این، همچو عاشق نیست شاه دین چنین، عشق نیست دردا
درمان درد کو، عاشقی نیست مرد باید مرد کو، در وجود کوفه ظلم شام،
همچو صاحب درد تشنه کام، میفروشی آمد ز بازار عشق، در ازل
چشید عزیز شار عشق، گفت ای جام ازل لبریز بلا، الصلای عشق بازان
الصلا، آنچه اول بابازار آمدند، هر یکی آن میراوخریدار آمدند
گفت تقدیم من بدیر صلای قیم، عاشقم من عاشقم من عاشقم، موج گفتا و قع
طوفان میکنم، زنده جسم خویش طوفان میکنم، دیگر از بزم بلا نوشید
دیگری از تشنگی طرفه منفعت، هر یکی زین باده از آن سلسله، نوش کرد
تا بقدر حوصله، جمع رندان همی اینجا حق پرست، هر یکی اقدام بدرادی

دلیران مردانه بود پیش آمدند، بی‌نیاز از رنج و نخوت پیش آمدند، شد حجت

را ولیا جام بدلیم، ریخت ساقی آتش سوزان بکام، بدرا [illegible]

[illegible] نام، که او بکف [illegible] تمام، سید خوبان کفن [illegible] رسول،

که مقام و [illegible] قبول، هر یکی را تاج شرف اکلیل او، خود [illegible]

[illegible] اسماعیل او، مثل اکبر نوجوان ماه رو، تیرباران شد [illegible]

[illegible] عباس از جبات خویش دست [illegible] شمش از تیغ جفا بر دست

تیر خورد اصغر در آغوش پدر، گشت [illegible] سر گردن پدر [illegible] خاک در تن

ان شاه بود، [illegible] اهل بیتش [illegible]

و صبر [illegible] با وجود [illegible] الفقد حیدری

زینب [illegible] عشق، [illegible] عشق و ان معراج عشق،

شهیدان خونین کفن، و غریبان دور از وطن.

بسملان سنان لشکر کافر، و نخجیران ناوک قضا و قدر

مجروحان وعده‌های کفر و نفاق، مذبوحان سوگندهای خلاف اهل عراق، از خود شده کان مینای مودت، و صبوحی زدگان صهبای محبت، از غربال الم خاک غم بر سر اهل ماتم ریختند و محشر کبریایی از شرح شهادت امام مظلوم برانگیختند که در زمانیکه آن شاهباز همایون در میان گرداب خون پر و بال میزد و بغیر از تیغ و تیر کسی بفریاد آن غریب مستمند نمیرسید آری نشنیده زان طایفهٔ خدای نشناس قومی پی قتل سرور ناس، همچون اجل از کمین دویدند تیغ ستم از میان کشیدند، زرعه خلف شریک بدبخت آن مشرک روسیاه دل سخت، از راه ستم بدون تقصیر بر دست چپش فکند شمشیر خولی ولد یزید شامی در تاخت چه مرگ ناگهانی، زد ناوک ظلمی آن ستمگر

بر سینه شه نشست تا پر تلبیس کرد سنان چنانچه میخواست ∴

بر حنجر گردنش سنان بست را ∴ شرم از رخ مصطفی نکرده ∴

زان زخم هم اکتفا نکرده ∴ آن کوسج شمر شکل نامرد ∴

پس بار دگر بحمله رو کرد ∴ افکند سنین نیزه از کین ∴

بر حنجر گردن شه دین ∴ خولی دل اهلبیت خون کرد ∴

خنجر پی قتل شه برون کرد ∴ با آن همه زخمهای بیحد ∴

بیچاره شهید آل احمد ∴ چون چشم گشود سوی خولی ∴

افکند نظر بسوی خولی ∴ چشمش چه بر آنجناب افتاد ∴

از چشم پیمبر آمدش یاد ∴ آن ملحد بیحیا حیا کرد ∴

نادم شد و ترک مدعا کرد ∴ آنگاه سنان چه کفر مطلق ∴

رو کرد سوی امام برحق ∴ چون عازم قتل شاه گردید ∴ دست

و دلش از هراس لرزید ∴ ترسید چه خولی ستمکار ∴

برگشت از آن اراده ناچار، مرویست که چون شمر ملعون
سنان مردود را لرزان دید گفت خدا بشکند بازوی ترا
برای چه میلرزی جدا کن سر این سید عرب را سنان
ابا کرد و گفت بخدا قسم نکنم کاری که محمد خصم من باشد
شمر غضبناک آمد و بر سینه که صندوق علم ربانی بود
نشست آنحضرت بیحرمتی شمر را ادراک نموده دیده
حق بین باز کرد و فرمود کیستی وای بر تو بمکان مرتفع
عظیمی بالا رفته گفت منم کشنده تو شمر ذی الجوشن
حضرت فرمود مرا می شناسی گفت بلی جد تو محمد مصطفی صلعم
و پدر تو علی مرتضی و مادر تو فاطمه زهرا فرمود ای شمر
با آنکه حسب و نسب مرا میدانی چرا متعرض قتل من
میشوی شمر گفت اگر من ترا نکشم جایزه یزید را که

خواهد گرفت حضرت فرمود ای شمر جایزه یزید بهتر است
یا شفاعت جدّ من گفت یکدانگ از جایزه یزید نزد من
بهتر است از تو و جدّ تو آنحضرت برای تمام حجت گریست
و بزبان حال فرمود — دل زارم نه از کشتن ملول است
شهادت ارث اولاد رسول است — نداری گر ز فعل خود ندامت
بیا داور ز صحرای قیامت — بدست هیچ ظالم صید مجروح
نگشته اینچنین لب تشنه مذبوح — نکند گر گوسفندی ذبح قصاب
بوقت کشتن او را میدهد آب — تو کافر دعوی اسلام داری
ببین درد دل چه فکر خام داری — من از تاب عطش در اضطرابم
مکش عطشان بده یکجرعه آبم — شمر بی ایمان گفت که ای پسر
ابو تراب آیا تو آن نیستی که گمان میکنی پدرت ساقی
حوض کوثر است صبر کن تا پدرت بیاید و تو را سیراب کند

یا حسین واللّه لا یذوق الماء حتی تذوق الموت فسجدا.
که نخواهی نوشید قطرهٔ از آب تا نه نوشی شربت مرگ پس
انجناب حیرت آمیز نگاهی بروی کرد و تبسم نمود شمر ناپاک این
دید چوبی حرمتی چند از وی شنید رخ شمر تبسم زلبش ظاهر شد
عارفی گفت که آن خنده از آن بود که شمر غفلت از دین نبی برد
و بحق کافر شد براویتی انحضرت فرمود ای شمر میدانی
امروز چه روز است و این ساعت چه ساعت است
گفت بلی یوم جمعه و وقت نماز جمعه است انحضرت گریان شدند
و فرمود ای شمر در این ساعت خطیبان جهان بر مسجد
و منبر ثنا کنند اوصاف احمد بعد حمد خالق اکبر مگر من نیستم فرزند
آن پیغمبر ای ظالم ترحم کن بطفلانم بترس از قهر پیغمبر
ای شمر قبل ازین در خواب دیدم که سگان چندی بر من

حمله میکردند و در آن میان سگ ابلق درنده پیشتر از
دیگران مرا میدرید و من با خود میگفتم که کشنده من همان سگ
ابلق خواهد بود اکنون علامت خواب ظاهر شد ای شمر
بکش زره خود را و شکم خود بمن بنما چون آن ملعون بند
زره گشود حضرت دید که بدن او ابلق و بازار برص
گرفتار است و شبیه بود سینه و صورت او بسینه و صورت
کلب و خوک شمر بغضب در آمده لگدی بر سینه نورانی
آنحضرت زد و آنجناب را بر رو در انداخت و گفت
ای پسر ابوتراب تو مرا بسگ و خوک تشبیه میکنی قسم بخدا
که ترا ذبح نکنم الا از قفا نوحه وقت شهادت شهنشاه شهیدان
گرم مناجات شد گردید نالان گر ناله او گشتند همدم
از درد نالان با آه و افغان اینجای عزیز ابو محمد

عیسی بن مریم با موسی بن عمران، بهر مناجات، بر دامن دشت چون پرست

در زیر خنجر شاه شهیدان، سطح زمین را، جنبید بنیان، عرش خدا را

لرزید ارکان، میگفت یارب، بر من گران نیست، در خون طپیدن

در راه جانان، عهدی که کردم، در جان نثاری، این تیغ و این سر

این جسم و این جان، من زیر خنجر، اطفال تشنه، کلثوم در غش

زینب هراسان، احباب مذبوح، انصار مقتول، اشرار در وجد

کفار خندان، کشتی بهنا این دشت، من در میان نوح

طوفان دریا، خون جوانان، با بودن نوح، طوفان چنین که

تا چون نماید، بی نوح طوفان، یارب نگشتم، فرمان بر کفر

در نصرت دین، کوشیدم از جان، تا آنکه افتاد دستم ز پیکار

تا آنکه واماند، مرکب ز جولان، یکرو عده کردیم، قربان شدند را

منت خدا را گشتیم قربان، یارب گواهی، کز وعده خویش

فرزند زهرا نبود کی پشیمان ؛ اما خداوند هم وعده فرمود

در خون بهایم جرم محبان ؛ خواهد وفا کرد بر وعده خویش

آمد ندایی از عرش یزدان ؛ کی دوست با تست در روز محشر

مفتاح دوزخ مفتاح رضوان ؛ فرمود الآن طاب لی الموت

اکنون مرا مرگ سهلست و آسان ؛ آن شاه مظلوم کرد مناجات

کز راه کین شمر با تیغ بران ؛ فارغ ز مذهب عاری ز ملت

بی بهره از دین بیرون ز ایمان ؛ آن بیمروت کوشید در قتل

تا خانه دین بنمود ویران ؛ پس آن ولد الزنا بخشم تمام

امام انام را بر و خوابانید و شروع کرد در قطع رگهای

گردن مبارک آن برگزیده یزدان و میگفت عربیه

اقتلک الیوم و نفسی تعلما ؛ علما یقینا لیس فیه معرما

اقتلک الیوم و سوف اندما ؛ ان اصلک بقتلک فی غد جهنما

خلاصه مضمون انکه میکشم ترا امروز و میدانم بعلم و یقین قطعی
که زود از دست پشیمان شوم و فردا در اخرت وارد جهنم خواهم شد
در انحال انحضرت از عطش زبان خود را میخوابید و فریاد
میکرد و اجداه و امحمداه و ابو القاسماه و اعلیاه تشنه کشته
میشوم و حال انکه جد و پدرم ساقی حوض کوثراند پس
ان ملعون ازل و ابد دوازده ضرب بر مبارک انحضرت را
از قفا جدا کرد لعنت الله علی قوم الظالمین انا لله
و انا الیه راجعون شعر میان دجله خون مرغ روح او پر زد
شکست پشت نبی جبرئیل بر سر زد از این قضیه با حوال
ال ابراهیم گریست چرخ مطبق طپید عرش عظیم در انحال
باد سیاهی وزیدن گرفت و غبار سرخی ظاهر گردید و
همکان زمین بتزلزل در آمد مشرق و مغرب تیره و تار شدند

صاعقه و زلزله در بین آسمان و زمین هویدا شد آسمان خون
بارید و قرص آفتاب منکسف شد و در چاه محاق افتاد
و منادی در آسمان ندا کرد که همه جنبنده گان روی زمین
شنیدند که بخدا قسم کشته شد اشرف ناس از روی حسب و نسب
و جبرئیل بصورت دیوانه گان در میان لشکر ابن سعد
ظاهر گردید و بر سر و صورت میزد و بی اختیار نعره میزد
از وی پرسیدند که مگر تو را جنون عارض شده گفت
بخدا قسم می بینم پیغمبر خدا را که در میان شما ایستاده
و بچهار سمت متوجه است میترسم نفرین کند و همه مخلوقات
هلاک شوند و من در میان ایشان باشم نظم دردا که
درین زمین خونخوار فرزند نبی حسین بی یار شد بالب
خشک و دیده تر مقتول سنان و تیغ و خنجر جسمی که

رسول تاج دارش ‌ همیکرد ببردوش خود سوارش ‌ میگفت

حسین نور عین است ‌ او زاحمد و احمد از حسین است ‌ حسینی که

بتول در کنارش ‌ پرورد بصد هزار نازش ‌ چون با لب خشک

و چشم نمناک ‌ افتاد ز ذوالجناح بر خاک ‌ از کینه آل زانی

از حرب ‌ مقتول شد از دوازده ضرب ‌ زینب ز حرم سرا

فغان کرد ‌ خونابه ز دل برخ روان کرد ‌ کای مایه اشک و آه

خواهر ‌ وی خسرو کم سپاه خواهر ‌ اعمام تو در جهان نبودند

اقوام تو هم عیان نبودند ‌ ز احباب کسی نبود حاضر

ز انصار کسی نگشت ناصر ‌ یکتن نشنیده زاری تو ‌ یکمرد

نکرد یاری تو ‌ بر خاک سیاه چون نشستی ‌ بند سنان گرفت

حق پرستی ‌ ای کشته تیغ ظلم قاتل ‌ شمر از تو چه کینه

داشت در دل ‌ این مکر و این همه شقاوت ‌ بیکر و انعد

جراحت ٭ هر زخم که خورده به پیکر ٭ بر سینه من نشست تا پر ٭
آن روز بر اهل بیت اطهار روزی گذشت مانند روز بیابان که
پیغمبر خدا و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی از دنیا رفتند
الا لعنة الله علی القوم الظالمین الی یوم الدین اما
[illegible]
و از زبان نوری الله ... لشکر کین تاخت چون بر آل احمد
پیغمبر ٭ لشکر از دین از خدا سردار لشکر پیغمبر ٭ شد آتش کفر و نفاق
ز آل سفیان آسمان شد دشمن در خرمن آل پیغمبر ٭
صبح عاشورا شبیخون بر مسلمانان زدند ٭ ابن سعد نامسلمان
شمر کافر پیغمبر ٭ شمر ذی الجوشن در آن دشت از تن عریان حسین ٭
محشری برپا نمود از شور محشر پیغمبر ٭ آه از آن ساعت که
زیر تیغ نالید از عطش ٭ حنجر پاکی که بود از آب خنجر پیغمبر

تارک از عمامه دست از نی میان از ذوالفقار جوشن از بر

پیرهن از تن تن از سر بیخبر آه از آن ساعت که در وقت اسیری

اهلبیت از گرفتاری شدند از خویش یکسر بیخبر سر برهنه

زینب و غلطان بخون عریان حسین در بدر کلثوم و عباس

دلاور بیخبر مادر قاسم اسیر جور و قاسم پایمال ام لیلا

دستگیر ظلم و اکبر بیخبر شد سوار ناقه چون زینب بسوی آنگر

بود باتش مرتضی غافل پیمبر بیخبر چون ربودند از سر کلثوم

معجر ای دریغ بود در هر ماجرایش خاتون محشر بیخبر

آه از آن ساعت که از گلبن سید سجاد را شمر لامذهب

کشید از سوی بستر بیخبر خواهرش مجروح سیلی عمه عریان تن

خود علیل بگفت با شمر ای ز خوف داور محشر بیخبر رحم کن

بر من بیمار درین خونخوار دشت هولناک ای ز هول رستخیز

و قهر جفا بیخبر، آه زان ساعت که آتش در سرادق شد بلند،
آل احمد زان بلاهای مقدر بیخبر، لعن بر دنیای کافر کینش و
اهلش کز نفاق، بیخبر ند از کفر خویش آماج کیفر بیخبر، جوهری
پرواز کن شهباز و را از این طلسم، جوهری از عرض کمتر
ای ز جوهر بیخبر، غارت شده کان شبیخون تقدیر و
شبیخون زدگان جفای سپهر اسیر، و اپس مانده کان کاروان
اسلامیان، و تاراج رفته کان دست برد حرامیان
رشته در پایان بام حرم، و بال بسته کان زنجیر ستم
آتش افروز کانون سینه‌های اهل ماتم گردیدند، که چون فرقه
مردود رجیم اهل کفر و نفاق چشم از عهد رسول و
میثاق حکیم علی الاطلاق پوشیده طرح ظلم و ستم ریختند
و خاک مصیبت بر سر جهان و جهانیان بیختند

شمر با شاه شهیدان آن کرد که یهودی با مسیحا نکند، از مسلمانان

بمسلمان منکر، آنچه ترسا بنصاری نکند، این عمل سر زند از مردی

که بجز شرک تمنا نکند، خجل از قاضی محشر نشود، عذر از شافع فردا نکند

در آنساعت که جهان روشن در نظر اهلبیت اطهار از قتل

فرزند حیدر کرار تیره و تار گردید لشکر بیحیای کوفی و شامی

با نواع و اقسام عیشها و طربها دل نهاده و چشم با زینی فرزند

فاطمه بر خاک مذلت افتاده که از دامن هامون گرد و غبار تیره

نمودار گردید از میان گرد و غبار ذوالجناح بی صاحب حسین

با زین واژگون و یال و کاکل آلوده بخون گسسته عنان

و شیهه کنان بقتلگاه شاه شهیدان آمد پس چون ذوالجناح

بغم دل جان گداز گشت، با ساز و برگ آمد و بی برگ و ساز گشت

تا شاه دین بخانه زینش سوار بود، هم سر بلند آمد و هم سرفراز گشت

آه و ز دمی که برج اسد ناگهان تهی ٭ وز آفتاب جسم امیر حجاز گشت ٭

زین پس و ز زکوه گسسته عنان بال عقاب خونچکان ٭ صیحه کشیده فلک و جمعی نوازنده گشت ٭

و ز بهر شکوه ابن سعد و لشکر تیس ٭ گویا ذکر بلا به نجف رفت و باز گشت ٭

پس آن حیوان زبان بسته با بدن مجروح و خسته وارد قتلگاه شد

ابن سعد لعین حکم که بگرفتن وی لشکر از چهار جانب آن حیوان

زبان بسته را در میان گرفتند چون ذوالجناح حال را بدین منوال دید

بر لشکر مخالف حمله نمود و چندین تا کس را مجروح و پاره پاره کرد و بسیار

دیگر با سم مغز سران لعینان را ز هم متلاشی نمود لیکن بقیه

ابن سعد مهین چون دید که ذوالجناح کار بر لشکریان تنگ کرد

گفت بگذارید که ببینیم این زبان بسته چه میکند لشکر دست از وی برداشتند

پس حیوان نعلگاه نمود و چون بر سر نعش کشتگان رسید یک

جسد های شهیدان را بو بوئید نقشم سر گرم شیهه توسن حسین ٭

آمد بقتلگاه شهیدان پرشور و شین ** جسم هر یک از شهدا چون

گذر شدی ** آهی کشیدی و سمتش ز گریه تر شدی ** تا که تنی

فتاده بخاک هلاک دید ** بر روی جسم پاک حسین چاک چاک دید

دید آن تنی که تکیه گاهش حجر فاطمه ** دید آن تنی که زینت

آغوش فاطمه ** دید آن تنی که بقعه سینه چه روح پاک

از یکهزار و نهصد و پنجاه زخم چاک ** بوسید چون گلوی

بناحق بریده اش ** فهمید بوی صاحب محنت رسیده اش

ذو الجناح چون نعش پسر صاحب خود را دید شناخت

خویش را بلند کرده بر زمین زد سر و یال و کاکل خود

بخون مبارک راکب خویش رنگین نموده سر بسوی

آسمان بلند کرد مثل مظلومیکه نفرین کند ظالمیرا

و شکایت کننده کان حسین را بخلاق دارین عرض

نموده نعره زنان و شیون کنان و خاک بر سر ریزان رو بخیمه های

حرم محترم نهادند چون بجوار حرم سرای امام شهید رسید

شیهه و درد ناکی از جگر برکشید دختر امیر عرب زینب

خاتون فرمود ای یکسان غم رسیده شهیدان مرکب

برادرم بلند شیهه است [illegible] از زین فلک زنده گیتی سیاه

برگشته شو یا برادرم از خیمگاه برگشته بگوشش همه شور

و شیون می آید صدای شیهه اسب حسین می آید پس علیا جناب

زینب با بزرگ و کوچک یکسر تمام از خیمگاه بیرون دویدند

چه دیدند آن غریبان مرکبی غمزده با آتش

لجامش پاره و زینش واژگون پر خون سر و یالش بزد [illegible]

زین تهی در سینه آه آتش افروزی :: الهی دیده ما

مبیناد اینچنین روزی :: اهلبیت چون [illegible]

باین حال دیدند آن مرکب بی صاحب را در میان گرفتند
یکی دست در گردنش در آورده صورتش می بوسید
و یکی یال و کاکل خون آلودش می بوئید هر یک بنوعی
نوحه میکردند که ای ذو الجناح مولای ما را چه کردی
و صاحب خود را چرا از میدان نیاوردی سکینه چون
طفل بود و دستش بگردن ذو الجناح نمیرسید خود را بر قدم
ذو الجناح افکنده گریه و ناله میکرد و میگفت ای ذو الجناح
بابا ستم دیده ام کجاست نظم زینب خاتون
بچشم پر نم گفت ای فرس خجسته مقدم بگو کجاست فلک
بعرصه جنگ از خون که یال و کاکلت رنگین تو
بگو ز قوم جفا جو ایا نخست کیست و از کی است
ای بسته زبان برادرم کو بنهاده دیده ترم کو فرزند نبی

بچشم گریان رفته لب تشنه بسوی میدان آن تشنه لب
غریب ناشاد لب تشنه کی قناعه جان دلم شفته زلف حسین
ناامیدم فرخنده برادر رشیدم چون دید که خواهرش
غریب است از عیش زمانه بی نصیب است دید آنکه ز لیلی و
خوار و زارم غم خوار بغیر او ندارم چون مراضی شده
بذلت مصیبت گفتند همیان و شمر اهل بیت از بزرگ
و کوچک بر سر زنان و نوحه کنان بر جد و جفاج می کردند
یکی غبار از رخسارش پاک میکرد یکی دست بر جراحتش میکرد
یا میگفت ای حجت و جد صاحب مصیبت ما کیست
ام کلثوم بر سر میزد و میگفت ای حجت مقدم ما ... سر دار
کرده و تحفه اسیری آورده فاطمه نوعروس میگفت
ای جد بجناح چگونه پدر رفته ما من ز گرفتن کند خبت

چه موم استخوان من بنا فکنده کجی تن صد پاره است بخاک

ما بیکسیم و داغ این دشت هولناک نکو آنکه بنجیر دمی از

حال ما بنوحه ما نیقدر رباب نامی من چه نوحه بنخوان بیکسان

خون جگر روان غریبان در بدر هر یک بنوائی نوحه میکردند

و جستجوی مصاحب مخفی رزان مرکب بیصاحب می نمودند

نفط اهل حرم ز بزرگ و کوچک سرگرم فغان و ناله

هر یک بناز گریه چشم اشکبار خود می‌شست یکی ز رخ

غبار رخش می ربود یکی ز اضطرابش رخسار با حلقه کاکل

مشکین و با چشم نمناک نمیدید سر پامال و کاکلش خاک

طفلان همه نوحه خوان آن اسپ بگرفته بکف عنان

آن اسپ هر یک ز مخدرات آن شاه بر سر آن

و نوحه گرکه ناگاه بر داشت فغان ز سوز سینه در درد آه

شاه دین سکینه ؛ کی توسن با وفای بابم ؛ من طفلم و از عطش
کبابم ؛ بابم من صغیر بی تاب ؛ فرمود که میروم بی آب ؛
افکند چرا در اضطرابم ؛ کم لطف بمن نبود بابم ؛ ای اسب
حسین زار من کو ؛ بابای بزرگوار من کو ؛ یالت پر خون
و خاک از چیست ؛ اعضای تو چاک چاک از چیست
در آنوقت اهلبیت کرام غریب مستعد اسیری و مهیای
دستگیری گردیدند اما ذو الجناح بی‌صاحب از فرقت
صاحب خویش چندان سر خود بر در سرادقات بر زمین زد
که نفسش قطع شد در همچو حالتی و چنان مصیبتی باهلبیت
خبر دادند که لشکر مخالف اسبهای خود را نعل بندی کرده میخواهند
اسب بر ابدان شهیدان بتازند منقول است که فضه
شیری در آن ناحیه بود بحضرت بخت که آمد و صحرا [illegible]

نعشهای شهدا را مصنف گوید که این حدیث ضعیف است

چرا که بسیاری از اخبار و اشعار بزرگان معلوم می‌شود که گوشوار

دست ستم از وی ربودند و [illegible] خیمه از گلشن آل رسول انداختند

مرکب تیز بخیمه شریف آن بزرگواران تاختند و این بود قصه نابله

جان سوز [illegible] بحسب تفت و تکلم نا تجربت واقع شد

و در آن [illegible] عمر شریف الکتاب پنجاه و [illegible] گذشته

و از صفات [illegible] که بنفس طاهر بود الدعوة [illegible]

و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون [illegible]

و [illegible] اهلبیت و نظر [illegible] در [illegible]

چون [illegible] خیمه اهل اهلبیت [illegible] اموال

آل نبی [illegible] تا جهان [illegible] اهلبیت

زینب سوی قتلگاه شاه کربلا [illegible]

ای در وطن تفیق شب و روز یکسان * وی در سفر انیس من و سال اهلبیت * مهر زخم کین بجسم تو چشمی است اشکبار * وان چشم خون گریسته بر حال اهلبیت * ای شاه تشنه کام علمدار ما کجاست کز تشنگی کباب شد اطفال اهلبیت * بعد از فغان اهل حرم چون رفتلگاه * برگشته روی ناقه چه اقبال اهلبیت * میگفت با زبان پر از شکوه در وداع * سردار اهلبیت نونهال اهلبیت ای دختران فاطمه دور از راه شام * وی بیکسی شکسته پر و بال اهلبیت جان شما و سوختگان حزین من * کلثوم من سکینه من عباس من طبع زاکوی محبت در میان خواهم فکند * در میان گوی برای امتحان خواهم فکند * خامه خونخوار را مهر از زبان خواهم گشود * کلک عشرت تو امانرا از زبان خواهم فکند دفتر عشق جهان را از نوک خامه ام * سیلی از آب سیه در جهان

خواهم فکنده داستان غارت آل رسول است آتشی . از مضامین
درنهاد داستان خواهم فکنده سیل اشک از دیدهای مردم خواهم
خواهد گشوده آتش اندر خرمن پیر و جوان خواهم فکنده صاحبه خوا
شوری بسر دارد بگویم من بدبهره شورش را چنین یا چنان خواهم فکند
جوهری بر سینهای دشمنان اهلبیت . تیر آهی با قد همچون کمان خواهم افکند
غارت رفتگان سید ابرار الم و شبیخون زدگان دست برد ستم
جماعه سواران کشتی جور و بیداد . و مغلولان غل و زنجیر عناد آل زیاد
پرده گیان بازار بی برگی . و نام بردگان اظهار بندگی فرو مایه
آتش غیرت در سرادق صبر و طاقت افلاک و افلاکیان زده رقم زدند
که در زمانیکه اهلبیت بیکس امام انام و شکسته بال حرم محترم خیر الانام
زمام اختیار را از دست داده و چادرها بر سر و چهرهای استر پوشی ایستاده
بودند و ترکتازان مخالف را از چهار سمت میدیدند و هر یک از خوف

چون سید بر خویش میلرزید مدام / حسین بلطف آن عصمت نکرد
ای شیعه تمید انم ولی الله اکبر در کجا بود با وجود غیرت اسد اللهی
چه گونه تحمل نمود در روزی که دختر انش را برهنه مینمودند و معجر از سر زنان
می بودند * یکسان در گریه کردن بلا ابیسم * کودکان
در ناله آن صحرای محشر خیز هم * ذکر عریان کردن طفلان اگر سازم
بیان * خجلت از دفترشم از خامه خون ریز هم * شرح معجر بردن
کلثوم و زینب چون کنم * شرم از روی نبی دارد قلم من نیز هم
مرویست که در روزی که اهلبیت رسول خدا و دختران فاطمه
زهرا در دور ذو الجناح بی صاحب حسین حلقه ماتم زده بودند
و بر روز سیاه خویش و مصیبت مولای خویش میگریستند
که ناگاه از چهار طرف لشکر از خدا بیخبر بعزم یغمای حجرات
و غارت عورات هجوم سیل کرده بیجان و خروشان

بخیمه های حرم ریختند هیاهوی سواران و ترکتاز خنجر گذاران
خیانت فرقه زنا و شماتت اعدا در شهر بند صبر و طاقت اهل حرم
شبخون زده زنان نالان بخیمه بیمار کربلا میگریختند و اطفال
کوچک از خوف بجا در زنان می آویختند زد مشرکی
ز کینه به پشت زنان سنان افکنده کافری بحرم بانگ الامان
گفتا یکی نیز زنان سرای او رفتی یکی سوار بخلوت سرای او
بر کف یکی برنجن و خلخال اهلبیت تاراج کرده دیگری اموال اهلبیت
آه آه ز زان فرقه دین تباه که اهلبیت رسول الله را غارت کردند
و معجر از سر زینب کشیدند و گوش ام کلثوم را جهة گوشواره دریدند
ظالمی خلخال از پاهای فاطمه نوعروس بیرون میکرد و میگریست فاطمه
بروی نگریست و فرمود ای دشمن خدا و رسول باعث گریه تو
چیست گفت ای دختر چگونه نگریم که دختر پیغمبر خدا را غارت میکنم

فاطمه فرمود ای منافق نطفه تو عرکسم من وای قاسم داماد من
نه بجا مانده بغیر از دل ناشاد من ای بوکشتم نسبب عیش عذا میداند
که کباب است دل دیده وازادمن رحم بر عترت پیغمبر واولاد نمیکنی
خاصه از عترت پیغمبر واولاد من که مرا دختر پیغمبر خود میدانی
میسند اینهمه بیرحمی و بیداد من ای مرد از عذاب ترس و متعرض
من مظلومه غریب مشو ان ملعون گفت ای دختر حسین اگر من ترا
برهنه نکنم دیگری خواهد کرد فاطمه گوید من مدهوش بردرخیمها
ایستاده بودم دیدم ملعونی دیگر پیدا شده وبچوب نیزه بر پشت
زنان میزد و اسباب ایشانرا میگرفت و ایشان فریاد میکردند
که واجداه و امحمداه واعلیاه وحسیناه ان ملعون حیا نمیکرد
و ایشانرا غارت میکرد ناگاه چشمش بمن افتاد دید که
از تاراج اشیا گوشواری درگوش من با قیمت متوجه من گردید

من کرنخیم ناگاه دیدم که نوک سنان آن ملعون بدوش من رسید

و از وهشت بر و در افتادم آن ملعون بر بالین من رسید

درید گوشم و آن گوشواره بر در گوشم، نه گوشوارهٔ تنها که کرد

غارت هوشم، من مدتی بیهوش افتادم چون بهوش آمدم

دیدم که عمه ام زینب سرم را در کنار گرفته و زار زار میگرید

نظم
چه عمه بیکس و زار و نزار ی سیه بخت و پریشان روزگاری

چه عمه همچو من رنگش پریده هلال آسا قد سروش خمیده

چه زینب از الم ژولیده مویش برادر جان برادر گفتگویش

چه زینب مستمند بی پناهی چه زینب پای تا سر نخل آهی

چه زینب آسمان بشکسته بالش علی اکبر علی اکبر مقالش

که افکندی سر ورفرمی ناس ز قاسم قاسم و عباس عباس

گهی کهی فغان از درد جان گاه گهی کفنی ز رنج عابدین آه

گفت نور دیده فاطمه برخیز تا بخیمهای حرم برویم و تجسس
احوال فلک زدگان دیگر نمائیم فاطمه گوید عرض کردم عمه جان
مقنعه بر سر ندارم که خویش را بپوشانم زینب خواتون فرمود
عمه ات بقربانت گردد ❊ امروز آبروئی اجز خیمه بر ندارم ❊
من نیز چون تو یا لله معجر بسر ندارم ❊ تا دختران زهرا چون شد
بجنگ اعدا ❊ از دختران نه تنها کز خود خبر ندارم ❊ در جستجوی
طفلان هر سو زدیدم ای جان عمه از خوف دیگر نظر ندارم ❊
از حمید ابن مسلم مرویست که چون لشکر بیحیای کوفه و شام
بتاراج خیمه گاه امام انام مشغول شدند جمعی از سفهای بیدین
با شمر لعین بخرگاه امام زین العابدین در آمدند در حالتیکه
آن یتیم پریشان روزگار و آن علیل فگار بهزار درد و غم گرفتار
با رنگ کاهی و قد چون کمان بر بستر بیماری خفته و عبا قبا را

وداع گفته گاهی در نهایت ضعف و ناتوانی در زیر لب بزبان حال

میفرمود نظم ای خدا کینه اولاد زنا تا کی و چند ** بر ضعیفی که آواره

و هم مسکین است ** آنچه ظلم است بهر دینی و هر آئینی ** وقف این مذهب

و این ملت و این آئین است ** مانع گریه چشمم مژه نتوانند شد **

خار سستی که نه بندد ره سیلاب اینست ** گر برون است بتن

درد من از اندازه ** اشتیاقم بملاقات تو صد چندین است **

آن مریض تب دار و آن علیل بیمار بشدت مرض اسهال و درد

مفارقت پدر بزرگوار گرفتار که شمر ذی الجوشن با جمعی از اشرار

ببالین آن بزرگوار دویدند نظم کشید ظالمی از فرط مردم آزار

ز روی آن شه بیکس لحاف بیماری ** یکی دوید ببالین سید سجاد **

بدان نهج که پی قتل مجرمی جلاد ** یکی نمود پریشان چو تار گیسویش

کشید تیغ بروی یکی چو ابرویش ** گرفت بازوی او شمر کای اسیر محن

منم کشنده باب تو شمر ذی الجوشن • بکجاست جد تو یاری ز جد خویش بجو •

رسید وقت شهادت شهادتین بگو • در آنحال سرکرده اهل عناد عمر سعد

بی بنیاد قدم بخیمه بیمار کربلا نهاد چون آن بزرگوار را در زیر تیغ مشاهده

نمود بانگ بر شمر زد که ای کافر ظلوم جهول و ای دشمن خدا و رسول

هنوز از خوردن خون اولاد ابوتراب سیر نشده دست از این

بیمار بی پدر بردار پس آن ملعون را از خیمه بیمار کربلا بیرون کرده

در میان لشکر فریاد کرد که کسی متعرض سید ساجدین و اهلبیت

طاها و یسین نگردد و آنچه از مخدرات بغارت برده اند و اپس دهند

اما آن سنگدلان چیزی و اپس ندادند پس آن لعین از خدا بیخبر

عمر بن سعد حکم کرد که خیام عصمت و طهارت را آتش زدند • نظم

کشتی بی ناخدای دین چه در گرداب خون • آخر از باد مخالف سرنگون گشتند

ای فلک • سوخت خرگاهی که بودش زلف حور العین طناب •

حالت خرگه نشین جنید چون شد ای فلک :: منکسف شد خور ز دود کی

کز سرادق شد بلند :: بار آهی کز دل طفلان برون شد ای فلک :: سر و بست

که در بیهمان روز اهلبیت را حرکت داده بیمار کربلا را با وجود

شدت تب بغل و زنجیر کشیدند و زنان و اطفال و کنیزان

اهلبیت را برخی به کجاوه و بعضی را بمحمل و جمعی را بر شتران

بی جهاز سوار کرده روانه کوفه شدند اما از کثرت عناد که

با پیغمبر و اولاد او داشتند آن بیکسان را با یکجهان اشک و آه

از کنار قتلگاه گذرانیدند چشم آن غریبان بر نعشهای

پاره پاره شهیدان افتاد نظم دشتی از خون جوانان لاله زار

خاک روی دخترانش در اغدار :: دشتی از گلهای خونین رشک باغ

لاله کاری گشته از گلهای داغ :: مقتلی از کشته بیجان چند

محشری از پیکر عریان چند :: آسمانی گشته در روی معتکف

مهر و مه ان منکسف این منخسف ** بوستانی لیک هر سو زرد و ناک

تشنه کین پیروی افکنده بخاک ** ان بیابان یکسان ز ادر نظر

گلشنی گر دیده پر گل جلوه گر ** برگ ریزان لیک از خون لاله زار

هم خزان در وی عیان و هم بهار ** دختران بی پدر و زنان

سوخته جگر چون نعش تازه جوانان خویش را از دم شمشیر جفا

پاره پاره چون ماهی بسمل در بحر خون شناور دیدند گریبان

صبوری دریدند و ناله واجداه وامحمدا واعلیا و واحسینا از جگر

بر کشیدند و هر یک از شتری بجانب نعش فتاده دویدند و کشته

صد پاره بخون آغشته خویش را در بر کشیدند در آن وقت علیا جناب

زینب در قتلگاه چهار خطاب کرد اول بسوی قبر پیغمبر

دوم بسوی نجف سیم بسوی بقیع چهارم بنعش پاره پاره

مظلوم کربلا که مرغ و ماهی را کباب میکرد پس آن مظلومه

خویشتن را بر نعش برادر انداخته بزبان حال عرض کرد نظم

برادر خواهرت زینب اسیر و حیست احوالست، چه تقصیر از تو

سر زد کاین چنین کردند پامالست، عیالت دستگیر ظلم شد چون

از میان رفتی، زدند آتش بخرگاه تو و غارت شد اموالست

غل و زنجیر دارد عابدین سیلی خورد دشمن، سکینه مرغ دور

آشیان بی پر و بالست، چه شد با خواهرت آن مرحمتهای

شب و روزت، چه شد با دختران بی پدر لطف و سؤالست

با آن شیرین زبانیها تسلّی ده اسیرانرا، تکلّم کن دمی با خواهر

برگشته اقبالت، پس ام کلثوم دوید و اشک ریزان

نعش بیدست عباس را در بر کشید عرض کرد برادر جان

عباس نظم سفر در پیش ما باشد فرقه محنت نصیبانرا

علمداری ضرورست ای برادر ما غریبانرا، تو محفوظی

ما را نیست کس از اشقیا حافظ، تو را اندختم رفتم برادر جان
حافظ حافظ، پس ام لیلا مادر علی اکبر دوید و نعش علی اکبر با جان
برابر خونینش را در آغوش کشیده بگفت نور دیده نظم از این عالم
ناکامی سفر کردی علی اکبر، مرا خاک سیه آخر بسر کردی علی اکبر
نگفتی مادر پیرم اسیر ظلم خواهد شد، ز من یکبارگی قطع نظر کردی
علی اکبر، نخفتم بر سر گهواره ات شب تا سحر آخر، عجب شام امیدم را
سحر کردی علی اکبر، تو خود رفتی بگلگشت جنان و مادر خود را
اسیر فرقه بیداد کردی علی اکبر، مادر قاسم و فاطمه نوعروس
جسد بخون خضاب شده قاسم نو داماد را در بر گرفتند و مادر
قاسم بزبان حال میفرمود نور دیده نظم قاسم ای آرام جانم
رود رود، کودک شیرین زبانم رود رود، نامرادم نامرادم
وای وای، نوجوانم نوجوانم رود رود، نوعروست بیوه همچون

زده و او را بجبر و تعدی از نعش بی سر پدر جدا کرد علیا جناب زینب
فرمود ویحک یا شمر قطع الله یدیک وای بر تو ای شمر خدا
قطع کند دست ترا هرگاه سکینه ببوسیدن و بوئیدن
تن بی سر پدر قناعت می کند ممانعت کردن ظلم است
لشکر بیحیای مخالف گریستند و با خود گفتند کسی در حق ما
نمیکرد آنچه ما با خود کردیم که بجهة فرزند مرجانه زانیه سید
جوانان بهشت را کشتیم پس جمعی با هم متفق شدند که
براین زیاد خروج کنند گردند وفا نبخشیده گریه آن اهل بیت
که آب از چشم چارپایان ایشان جاری بود پس آن
بیکسان را مرتبه دیگر بر شتران سوار کردند و سرهای
شهدا را بقبایل عرب قسمت کرده از آن جمله سر مبارک
فرزند فاطمه زهرا را بخولی اصبحی ولد الزنا دادند نظم

شد بر سنان ظلم سر سروران بلند ، یک نیزه شد عیان ز زمین

تا آسمان بلند ، خیل نجوم سر زده از مطلع بروج ، سر زد چه شد

سر شهدا بر سنان بلند ، مرویست که چون اهلبیت را روانه

کوفه نمودند ابن سعد آن شب را توقف نموده بدن های خبیث

کشتگان خود را غسل و کفن نموده بخاک سپرد و اجساد مطهر

آل رسول صلعم سه روز و سه شب بی غسل و کفن و عریان بخاک

کرم کربلا با بدن پاره پاره افتاده بود روز چهارم طایفه

بنی اسد آمدند و آن نعشهای مبارک را با اجساد شهدا بخاک

سپردند و حضرت سید الساجدین پنهان آمد و نعش مبارک

پدر مظلوم خود را نماز گذارده و در خاک سپرد شعله جگر کیفیت

جمال ملعون در قتل کافه شهدا رضوان الله علیهم جعفر عفان که

صیت نظمش از کیوان گذشته است از سحبان گرفته

حسنش از حسان گذشت * روزی اندر خدمت صدیق اولاد رسول
چون گدائی بهر حاجت بر در سلطان گذشت * تا شود قطع ابر ایام
عدو با تیغ مدح * نزد آن برهان قاطع البرهان گذشت * حضرت
صادق بوی چندان ترحم کرد و لطف * کز نه افلاک افسر قدرش
بعز و شان گذشت * بعد از آن فرمود کی جعفر بیاض خاطرت
چون ز خوناب جگر رنگین بخون عنوان گذشت * انچنان مسبوع شد
کز واقعات کربلا * لیس مضامین گفته کز هیچیک نتوان گذشت
گرچه فکر شعر کردن صعب تر از جان کندنیست * می توان در
یاری ما اهلبیت از جان گذشت * عرض کن شعری و بر ما
شور ماتم عرضه دار * زانچه بر آن نوح طوفان دیده زان
طوفان گذشت * جعفر عفان بپاسخ گفت کای مولای من
انچه بر کس بگذرد بر جعفر عفان گذشت * چون توان تقریر

هر ظلمی که اندر کربلا * از گروه ظالمان بر شاه مظلومان گذشت

پیش ازین مضمون ز الفاظ عرب ز اشعار خویش * خواند شعری کای

موالی درد از درمان گذشت * گو چنان عمری که نتوانم سراسر

شرح کرد * آنچه بر آل رسول از آل بوسفیان گذشت * یوسف

یعقوب را در مصر کنعان روز هجر * آنچه در بیت الحزن رو داد

در زندان گذشت * در زمین کربلای پر بلا بر شهنشاه حسین و

سید سجاد صد چندان گذشت * تشنه شد لب تشنه مظلومی که

ختم انبیا * بر سر نعشش گریبان چاک تا دامان گذشت * ابن سعد

از بهر ظالم کافر دارین شد * شمر کافر بهر فاسق از سر ایمان گذشت

از عرق شد آبروی چرخ نیلی تر ز ننگ * از سر جسر آبان دریا

ز بس طغیان گذشت * آه ازان ساعت که هفتاد و دو تن

اصحاب او * در شهادت هر یک از جان با لب عطشان گذشت

تیرباران شد علی اکبر قد رعنای او ∴ آن چنان کز شاخ ریحان

بارش نیسان گذشت ∴ بر علمدار سپاه پادشاهی بیکسی

چنین ظلم و ستم هرگز درین دوران گذشت ∴ آنچه بر عباس

از شغل علمداری رسید ∴ آنچه بر قاسم زاشوب جفا بندان گذشت

آه از آن ساعت که اصغر ناوک پران بلب ∴ خورد و زین

دنیای دون چون ناوک پران گذشت ∴ زد بسر جبرئیل چون

از جسم عریان حسین ∴ ما ز پرورد سکینه با تن عریان گذشت

نظم جعفر چون بنزد صادق آل رسول ∴ ذکر شد کار خواتین حرم

زافغان گذشت ∴ پشت سنا در وان مجلس از زنان پردگی

آه بر ایوان رسید و ناله از کیوان گذشت ∴ خون بجای اشک شد

از چشم آنحضرت روان ∴ چون بره سیلاب نتوان بستن

از دامان گذشت ∴ گفت یا جعفر جزاک الله جزا این کلام

شعله زد چون آتش اندر جسم و جان و زجان ملک منبر از ما گذشت
ملایک اشک افشانند و ما اهل احسانیم و نتوانیم از جهان
باشند انعام تو فرح بس این وصل حور ناکوه کوه بار معصیت داری
حق از عصیان گذشت فخر داری ملک کماند حب جان جهان
آری انسان می تواند از ملک زین سان گذشت چو پری
تحمید باشد در ولای اهل بیت باید از انسان کامل کامل الانسان
گذشت. جمالان سبیل هدایت و جمازه کشان طریق
عنایت، هودج آرایان کاروان حیات و محمل بندان
قافله نجات. طائفان کعبه تقدیس و جلال. و طائفان
قبله تحمید و کمال. رسولان ارقام اوامر و نواهی و
پیام آوران پیغام رحمت و غضب الهی شرح این
مصیبت دست بسته به چنین رقم زدند که طاغیان

سپاهی بی نوا و باعیان شهر بند اطاعت مظلوم کربلا کرد
شهادت خامس آل عبا هر یک بعقوبتی و بلائی مبتلا شدند
و کسی که جابر بن زید میفکندند عمامه آنحضرت را غارت کرد
و بر سر بست در همان ساعت دیوانه شد و جنونش جوبه خورد
آنجناب را بعمامه که مرضی از امراض که برص است مبتلا شد
یحیی بن عمر ردای آنحضرت را پوشید فی الفور زمین گیر
گردید چنانچه منقول است بسند صحیح که جمعی از محبین
شبی در جائی نشسته مقدمه شهادت سید جوانان
بهشت مذکور میشد یکی از ایشان گفت بهشت
فسادیکه خداوند عالم در قرآن بیان فرموده است
که ظهر الفساد فی البر و البحر بما کسبت ایدی الناس
اول قسم های عالم کشتن هابیل بود و آخر فساد

کشتن فرزند فاطمه زهرا و آن فرقه که شریک شدند در خون

آنحضرت سال بسر نبردند بلکه هر یک ببلائی مبتلا شدند

مرد غریبی دران مجلس بود گفت مدار شما شیعیان

بدروغ است من از اشخاصی هستم که در کربلا بودم

و تا حال المی بمن نرسیده پس دست پیش برد که

چراغ را بیفروزد آتش در انگشتش گرفته خواست

بدهان خاموش کند آتش بجسدش گرفته خود را

بنهر فرات افکنده آتش بروی آب منتظر بود چون

بیرون می آمد میسوخت باز فرو میرفت تا به بدترین

احوالی راه جهنم سپیش گرفت اینچنین کنند

مکافات یادکرد احوال ظالمان نصف جسم چون نیف

از سعد بن مسیب منقولست که روزی در طواف

بپشت الله دست بر بیم با حالی چون حال خویش
تباه و با روئی چون نامه اعمال خویش سیاه
و با وجه نا امیدی از رحمت بدامن کبریائی
احدیت او بخیمه زنم که گاهی دست بسر میزد و فغان
میکرد و گاهی ز سوز جگر سر باسمان میکرد که ای خدای من
نادم و پشیمانم قبول توبه من منتهی است بر جانم
بحق بانی این خانه ای خدای جلیل بدوستی خلیل و اسمعیل و بصبر
مرا ببخش که ظلمی به خویشتن کردم بهودئی نکند این عمل
که من کردم اگر چه نیست قبول در تا نابت من
کنند کریمه انبیا تفاخت من از ین ستم که بخود کرده ام
در افسوسم چرا که از تو و از رحمت تو ما بوسم پس
بقائمه کعبه چسبیده عرض کرد که اللهم رب هذا البیت

اغفرلی وما ظنک ان تفعل بی ولو تشفع سکان
سموانک وارضین یعنی ای پروردگار عفو کن مرا
وگمان نمیکنم که بیامرزی مرا اگر تشفیع من گردند ساکنان
آسمانها و زمینها از مکالمات آن منافق مردود
طائفان از طواف کعبه مقصود باز ماندند بر دور آن مردود
بدتر از ابلیس جمع شده زبان بطعن و لعن کشودند که ای
ناخردمند این همه نومیدی از رحمت پروردگار چیست
خایف نبود کس از خلایق که تو هستی نومید نبوده کس
ز خالق که تو هستی ابلیس رجیم این همه از رحمت اله نیست
مایوس نباشد ای منافق که تو هستی ای شخص کیستی و
این همه شرمساری برای چیستی بعد از مبالغه بسیار
آن سیاه روی تباه کار گفت ای مسلمانان والله

سرگشته‌ام دیوانه‌ام زنجیر کو من که از خود بیخبر باشم مرا تقریر کو

از وادی خرد بیرون و در ورطهٔ ضلالت مجنونم نمیدانم از در

کدام حکایت درآیم و از کدام مقدمه شروع نمایم من بنده بدبخت

دل سخت از مدینه تا بعراق بشغل ساربانی قافله سالار

کربلا سرافراز و بخدمت گذاری از خدام دیگر ممتاز بودم

با وجود نیکیهای آنحضرت حق نمک بجای آوردم آن جناب را

زیرجامه بود که در اوقات وضو ساختن بیرون می‌آورد

و بمن می‌سپرد و در آن زیرجامه بندی بود گران بها

مدتی پایند آن بودم تا روزیکه آن جناب را با اصحاب

بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسانیدند اول خطای من

این بود کاندران صحرا فدای او نشدم همچو سایر شهدا

ز من خیانت دیگر هم آشکارا شد که چون قیامت شمشیر و تیر

برپا شد، چه رخش مقصود خود مطلق العنان گشتم گریختم بکمین گاهی
و پنهان گشتم، از جان مضایقه کردم بجان نثاری او و حصه یاوران
نه نهادم قدم بیاری او، مرا از آن دو سپه تا نیمشب بجوش و
خروش، صدای الحذر و العطش رسید بگوش، بعین القدر
صبر کردم تا ظلمت شب عالم را فرا گرفت، بقتلگاه شهیدان
رفتم پیاپایی دیدم از خون جوانان رنگین گلستانی مشاهده
کردم دست باغبان اجل در روی گلچین بهر گلبنی از قتلگاه جوان
نازنینی و بر هر گوشه از اولاد پیغمبر کشته تشنه خون روان گشته
چه روی گلستانی چند، بخفته در هر لب جو سرو خرامانی چند،
منخسف گشته زخون منکسف از خال سیاه، ماه رخشنده و خورشید
درخشانی چند، من زغفلت شده بیخود خردم گفت بگوش
سیر صحرای قیامت کن و عریانی چند، از مسلمانان من

گمراه تر از فرعون و هامان بطلب آن ثانی موسی عمران یعنی فرزند

پیغمبر آخر الزمان در میان کشتگان می گردیدم تا بنزد جسد نازنین

آنحضرت رسیدم فوجدته مکبوبا علی وجهه و هو جثة بلا راس

پس یافتم آن شهید مظلوم را بر رو در افتاده و او پیکری بود

بی سر پس ملاحظه نمودم که آنحضرت پوشیده است زیر جامه را

که من پای بند او بوده ام و گره بسیاری بر روی زده بود پس

دست بیحرمتی دراز کردم و همه گرهها را گشودم تا یک

گره باقی ماند چون بقیه شرم خود دریدم از رحمت حق

قطع بریدم از شرم از روی مصطفی نکردم [illegible] چنانکه مردم

چه سیاه نامه دستی بسوی بند زیر جامه آن مخدوم [illegible]

آن بند بگرفت [illegible] قدرت [illegible] یافتم [illegible]

[illegible] جسم [illegible] کارد [illegible] زبان یاد [illegible]

شکسته؛ نه خوف ز بوتراب کردم؛ نه رحم بر آن جناب کردم؛
پوشیدم و تیغ کین کشیدم؛ تا دست یمین او بریدم؛ چون
گشت ز دست راست محروم؛ با دست چپ آن شهید مظلوم؛ آن تیغ
بکف گرفت ناچار؛ من شرم نکردم و دگربار؛ آن تیغ شکسته بر گرفتم
بیدادگری ز سر گرفتم؛ زان تیغ ستم بضرب چندی؛ دست چپ او
جدا شد از بند؛ دستم چه بسوی بند بند رفت؛ فریاد ز عرش و فرش
برخاست؛ چون دود سیه غباری از خاک؛ برخاست که
تیره گشت افلاک؛ لرزید فلک چه بحر سیماب؛ دزدید شکم
چه ناف گرداب؛ نزدیک شد آنکه دهر زان ننگ؛ بر ظرف
زمان مکان کند تنگ؛ ناگاه بآه و زاری چند؛ آمد ز میان
عماری چند؛ در نوحه گری نهان ایشان؛ گوینده ز میان ایشان
می گفت که آه نور عینم؛ ای کشته تشنه لب حسینم؛ امت مدد ز یزید

کردند ای بی جرم ترا شهید کردند کو اکبر ناز پرور تو کو قاسم و عون

کو عباس آن برادر تو

غمگسار تو کو جعفر و مسلم طهارت پس سیاح با آن مرد میگوید

من از هراس و بیم خود را در میان کشتگان افکندم و خوابیدم

ناگاه دیدم سه مرد و یک زن ژولیده مو بر سر نعش پاره پاره

مظلوم کربلا حلقه ماتم زدند و ملایکه بسیار در مقابل ایشان

با دیدهای گریان با ادب تمام ایستادند یکی از ایشان بناله

در آمد که وا ابتاه وا مقتولاه وا حسیناه یا بنی قتلوک

و ما عرفوک و من شرب الماء منعوک یعنی ای فرزند [illegible]

کشتند ترا و قدر ترا نشناختند و لب تشنه ترا از آب منع کردند

پس از آن سه نفر شخصی که آثار جلال و بزرگواری او زیاده

از دیگران بود دست بر گردن فرمود یا حسین فداک

جدک و ابوک و امک و اخوک نفسم شود فدای تو جد تو ای شهید

محن، چرا شکایت امت نمیکنی با من، پی زیارت نعش تو در برابر تو،
علی است با تو و مادر و برادر تو، بغیر شرع مگر بود مطلب فکرت ما
بجز هدایت امت چه بود در نظرت، مگر تو مرتکب فعل ناصواب شدی،
که مستحق چنین ظلم بیحساب شدی، ناگاه آن پیکر شریف چاک چاک
از روی خاک حرکت کرده سر مبارک بر جسد مطهر وی قرار گرفت نشست
و عرض کرد لبیک یا جداه یا رسول الله لبیک یا اباه یا امیر المؤمنین
لبیک یا اماه یا فاطمه لبیک یا اخاه المقتول بالسم الجفا علیکم السلام
یا جداه کدام زبان شکایت امت نمایم که از جور جفاکاران
آل ابوسفیان چها دیدم و چها کشیدم یا جداه قتلوا والله رجالنا
یا جداه ذبحوا والله اطفالنا سبوا والله نسائنا نهبوا والله
اموالنا یا جداه قسم بخدا که کشتند مردان ما را و ذبح کردند
اطفال ما را و اسیر کردند زنان ما را و بتاراج بردند اموال ما را

یا جدا حسینی را که حسین منی در شان او فرمودی در کربلا نبودی
که ببینی در وقتی که جوانان هیجده ساله ام علی اکبر را بمیدان
فرستادم هزار حیف نبودی بکربلا همراه ، دمی که رفت علی اکبرم
بقربانگاه ، ستاده اهل حریمم نظاره میکردند که نوجوان مرا
پاره پاره میکردند ، یا جدا نبودی در وقتی که آب بجهت علی اصغر
بی شیر خوارش می طلبیدم تا به بینی که بچه زبان الحاح میکردم
اخر بعوض آب تیر بحلق تشنش ما به ام زدند یا جدا نبودی
در وقتی که تنها در مقابل لشکر کفار طلب یاری میکردم و میگفتم
هل من ناصر ینصر ال محمد المختار هل من دافع یدفع الشر
من عترت الاطهار ای جد بزرگوار در انوقت کسی مرا
جواب نداد گویا که با تو هیچ قرابت نداشتم از مکالمات
انحضرت خروش از نهاد پیغمبر خدا و سید اوصیا و فاطمه زهرا

و حسن مجتبی و ملائکه ملاء اعلی بلند شد حبیب خدا فرمود ای نور دیده جد
و پدر این همه ستمها بر تو بس نبود که دستهای تو را هم قطع کردند
این ظلم از کدام ظالم و جابر بتو رسیده آنحضرت گریست
و عرض کرد یا جدا ظالمی که این ظلم را بمن کرده است
ساربان من غمدیده بی سامان بود.. آن منافق که بمن کینه
پنهانی داشت.. نه همین یاری حرب من مظلوم نکرد..
بلکه از آمدن کوفه پشیمانی داشت .. بود از جمله خدام من و
بهتر از این دعوی بندگی و لاف مسلمانی داشت .. با آنکه
نیکی بسیار در حق وی کردم آن ملعون یاری من غریب نکرد
و از حربگاه گریخت و بگوشه پنهان شد تا چون شهید شدم
بجهة بند زیر جامه دستهای مرا قطع کرد و الحال در میان
کشتگان خوابیده پس حضرت رسول بربالین من آمده

و فرمود ای ملعون از خدا نترسیدی و از من حیا نکردی

که دستهای نور دیده مرا قطع کردی این دستها هنوز بوی شیر

پس نبود خدا روی ترا سیاه و دستهای ترا قطع کند و هرگز

ترا نیامرزد با وجود این ای مسلمانان چگونه مأیوس از رحمت خدا

نباشم که بیقین میدانم هرگز امرزیده نخواهم شد پس اهل حاج

همه بروی لعن کردند و آن ملعون را از طوافگاه بیرون نمودند

آتشکده [illegible] لعنه الله علیه [illegible] الزاهرین

امام زین [illegible] مشتمل بر یازده شعله شعله اول ورود

اهلبیت بکوفه و مقدمه مسلم گچکار و تکلم اهلبیت با اهل کوفه و مرثیه

خواندن حضرت زینب و سایر اهلبیت شعله دوم داخل شدن

امام زین العابدین با اهلبیت علیهم السلام بمجلس ابن زیاد شعله سیم

مقدمه عبدالله عفیف و گذارش احوال اهلبیت در راه شام و حکایت نصرانی

ابتدای چهارم مقدمه ملعونیکه در راه شام از مستحفظین سر مبارک سید الشهدا ام

جز دو حکایت دیگر بعد [illegible] تتمه پنجم ورود اهل بیت

بدار الخلافه شام و خرابه نشستن عترت خیر الانام تتمه ششم رفتن اهل بیت

بمجلس یزید شریر و کنیز خواستن شامی و طلب فاطمه و ام کلثوم تتمه هفتم مقدمه

فرستادن بمجلس یزید لعین و در مسجد خطبه خواندن امام زین العابدین تتمه هشتم

وفات رقیه دختر سه ساله مظلوم کربلا و خواب دیدن سکینه و خواب دیدن هنده

و پشیمان شدن یزید و تعزیه داری اهل بیت تتمه نهم رخصت شدن اهل بیت

از شام و ورود دشت بلا کربلا و از آنجا بمدینه طیبه خیر الانام تتمه دهم

در گریستن سید الساجدین و مقدمه [illegible] و خواب دیدن زینب خاتون

تتمه یازدهم گزارش برخی از احوال سید الساجدین و وفات امام

زین العابدین تتمه اول در رفتن حضرت مسلم بکوفه و مقدمه

و ... اهل بیت در آن دیار چون کوفه پایتخت عبید

زیاد شد محنت زیاد گشت و فراغت زیاد شد ـ تا شد خلیفه زاده
سفیان بشهر شام ـ خاک مدینه بهر خلافت بباد شد ـ اصلاح حسب
کفر و خلل یافت دین چه شمر ـ مفسد شعار عالم کون و فساد شد
ابن زیاد محترم و عابدین ذلیل ـ از دون نوازی فلک کج نهاد شد
قتل حسین بود مراد جهانیان ـ کار جهان و خلق جهان بر مراد شد
و احسرتا که آل نبی را باهل حرب ـ اسلام ظاهری سبب اتحاد شد
آخر یزید کار بجائی رساند و گه ـ کاریکه انجام حق بعناد شد
عریان شدند اهل حرم بر شتر سوار ـ میر حرم چه کشته جنگ جهاد شد
هر نغمه ز آه اسیران بچرخ رفت ـ آن نغمه برق خرمن زین العباد شد
ای جوهری بطعن عرب بسکه زین عمل ـ احمد غمین و زاده مرجانه شاد شد
اسیران ورطه اندوه بیدای غم و دستگیران کمند صیاد ظلم
و ستم محمل نشینان بیدای ذلت و حیرانی ـ و هودج گزینان

ربلای مشقت و عریانی ره نورد طریق حسرت و ناکامی گردیدند
که چون دختران اعاظم و اشراف اعراب و زنان دستگیر
سلسلهٔ علیهٔ ابو تراب در موکب همایون قطب السموات
و الارضین سید العابدین و فخر الزاهدین خلیفة الله الاعظم
امام زین العابدین دل شکسته و ملول با دل بسته و مغلول
اسیر جفای این فرقهٔ نا قبول و دستگیر عنای آن قوم ظلوم و جهول
روانه دار الجفای کوفه گردیدند و سرهای ساطع النور شهدا را
که هر یک چون شعلهٔ آتش طور در تجلی و لمعان خورشید تابان
بر نوک سنان میدرخشیدند چون پیرق بخت برگشته
اسیران آل محمد در پیش کجاوه‌های این ستاره سوختگان
میکشیدند تا پاسی از شب گذشته بکناسهٔ کوفه رسیدند
لشکر فرود آمده چون پرکار کفر محیط گشته اسیران آل رسول

مجید را چون نقطهٔ توحید در میان گرفتند خولی ولد الزنا را
در حوالی کوفه خانه بود و سر پر نور مظلوم آل عبا را برداشته
بخانه رفت ــ آن سری کز ماه تابان داشت ننگ
گشت از گرمای مه مهتاب ننگ ــ آن سری کز نور او خور
در حجاب ــ سر زد از برج سنان چون آفتاب ــ آن سری
کش داشت پیغمبر بدوشش ــ از عطش گردیده لبهایش
خموشش ــ گیسوی کز بوی او مشک و گلاب ــ شرمساری
داشت لبت از خون خضاب ــ آن گلوئی را که فخر عالمین
مصطفی زد بوسه شد زیب سنین ــ آن لب و دندان
که بوئیدی بتبول ــ خشک شد از خون نهی شرم از رسول
عارضی کو تابش خورشید داد ــ خولی ملعون بخاکستر نهاد
منقول است که آن ملعون ولد الزنا را دو زن بود

یکی از بنی اسد و یکی از بنی حضرم ان ملعون ازل و ابد بنا بروایتی
سر فرزند احمد را در تنور و بروایت معتبر دیگر در خانه گذاشت
و بنزد آن زن حضرمیه رفت زن پرسید که از کجا می آئی
و چه آورده گفت از کربلا می آیم و تحفه با خود سر مولای تو
حسین را آورده ام زن بگریه در آمد و گفت ای راندهٔ
درگاه خدا و رسول از خشم خدا نترسیدی و از روی فاطمه
شرم نکردی بخدا دیگر سر من بر بالین نخواهد رسید چون
از خانه بیرون آمد دید در ان خانه که سر آن بزرگوار است
گروهی از ملا اعلی هر یک بشکل مرغ سفیدی بر سر مطهر وی
صعود و نزول میکردند نظم شاهی که گذشتی از سپهر
افسر او پر خون سر او بریده از پیکر او ها در چه بنود سر سر
وی بودند مرغان سفید نوحه گر بر سر او نوریکه در طور موسی

کلثوم مشاهده کرده بود زوجه خولی در آن دل شب در خانه خویش
ملاحظه نمود پس موی کنان و مویه کنان بر سر و سینه زنان
از خانه آن ملحد بی ایمان بیرون رفت و دیگر کسی از وی
نشان نداد اما چون صبح شد آن سر مبارک را با سرهای
شهدا و اهلبیت رسول خدا داخل دار الخلافه کوفه نمودند
مسلم گچکار گوید آن روز من خانه های ویران به تعمیر
بدعت سرای کفر و طغیان پسر مرجانه بی ایمان مشغول بودم
نشاط و ماتمی آن روز تواما دیدم صلای خرمی از
مرد و زن عیان دیدم یکی ز شورش دل ناله نهانی داشت
یکی ز هلهله انواع شادمانی داشت یکی ز قهقهه خنده گرم نازش
یکی بسینه گره گشته ناله زارش مسلم گوید از ملازم عبدالله
زیاد پرسیدم که این شورش عظما چیست و این

زنهار امت گیر این های کیست گفت یاغی شد کشتی بر بام زندان نهید
خروج کرد اینک لشکر امیران شخص یاغی را بقتل رسانیده سرها
و اهلبیت او را در اهل کوفه مینمایند مسلم پرسید این شخص یاغی
که بود گفت حسین پسر فاطمه مسلم از ترس پسر زیاد هیچ نگفت
تا آن ملازم بیرون رفت خود دسته چنان بر صورت خود زد
که نزدیک بود از دو چشم نابینا شود تا این زیاد بی بنیاد
آن روز سواره و پیاده بسیاری با شمشیرهای آتش بار بر سر
راه ها فرستاد هر کذری را از خدا بیخبری و هر کمینی را بامینی
سپردند که چون اهل بیت را باین حال به بینند مبادا
شیعیان بر وی بشورند و فتنه بر پا کنند مسلم گوید
یا از کار کشیده و دست از جان شسته و دیوانه بازار
شدم ناگاه دیدم علمهای لشکر مخالف پیدا شد قریب

بچهل کجاوه و محمل نمودار گردید و در جوف برج هر محملی خورشید

تابانی منزل نموده شعر تابان بروی نیزه‌ها رخسار یاران

یکطرف جاری ز چشم دختران اشک چه باران یکطرف

گرم فغان هر محملی از ناله نالان دلی جور فلک یکجانب و

خوف سواران یکطرف یکسو گرفتار بلا بیمار دشت کربلا

یکسو بحرمان مبتلا بیمارداران یکطرف یکسو نفاق آسمان

یک سمت آسیب خزان یک سو فنای گلرخان صوت

هزاران یکطرف زینب اسیر و نوحه‌گر کلثوم از خود بیخبر

یک سو سنان نهاده زیر گلگون عذاران یکطرف طفلان

ز یا رب یاربی در دل فغان بر تن تبی شمشیرداران

جانبی خنجرگذاران یکطرف در آنحال زنی از غرفه

سر بیرون کرده و پرسید که ای بیکسان اسیر و ای اسیران

زنی کس ای ماتم داران فلک زده وای فلک زده کان ماتم دار

شما امیران کدام دیار و حرم محترم کدام شهریارید ام کلثوم فرمود

ماکه اکنون اسیر اعدائیم ، در نظرهای خلق رسوائیم

نه یهود و نه دهری و نه مجوس نه فرنگی و نه نصارائیم ز اهل بطحا

و اشرف اعراب نسل یسین و آل طاهائیم در جهان ای زن

از نبی و ولی بجا مانده عترتی ائیم دختر احمد ست مادر ما

دختران بتول عذرائیم آن ضعیفه چون اهلبیت را بشناخت

بر سر زنان از بام خانه خویش بزیر آمد و قدری اجناس نوبنش

از چادر و معجری که در خانه داشت بجهه اهلبیت پیش کش آورد

دران لحظه از مرد و زن کوفه شورشی برخواست که گویا قیامت

قیام کرد بعضی از زنان و اطفال ایشان بجهة طفلان نان و خرما

و جوز می آوردند و گریه میکردند ام کلثوم آن خرما و جوز را

از دست و دهان اطفال میگرفت و دور می افکند و میفرمود
ای شیرمان کوفه و ... اطفال می خورند غم طفلهای ...
از اهل کوفه نیست تصدق برای ما ما را گشته غیر شما هیچ ظالمی
ما را نکشید و گریه میکنید از برای ما : پس علیا جناب زینب خاتون
باوجود ضعف و ناتوانی خطبه در کمال فصاحت و بلاغت
ادا فرمود بنوعی که مردم گمان کردند که حیدر کرار تکلم مینماید
باین مضمون که ای اهل کوفه و ای اهل عذر و مکر آیا شما بر ما
میگریید یا آنکه هنوز آب دیده ما از جور شما ساکن نگردیده است
البته باید بسیار بگریید و کم بخندید از این عیب و عار که بر خود
خریدید و سید جوانان بهشت را بقتل آوردید و کشتید
کسی را که بهر بلیه پناه با و می بردید روهای شما قبیح و لعنت خدا
بر شما باد ... ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ماذا صنعتم و انتم

آخر الامم، و عترتی و به اهل بیتی و معتقدی، منهم اسارى ومنهم
نخرخوانده‌ام چه خواهید کرد در وقتیکه پیغمبر خدا بشما بگوید که
اگر بر امت من بعد از من چه کردید با عترت من بعضی را
کشتید و بعضی را اسیر کردید و بعضی را بخون غلطانیدید
پیری در مقابل کجاوه آن معصومه می آمد عرض کرد که
راست میگوئی ای دختر رسول الله پدر و مادرم فدای شما باد
نظم سر حلقه پیران همه پیران شماست، هم فخر جوانان بجوانان
شماست، ما منفعلیم و شرمساریم همه، در نزد شما گناهکاریم
همه، انکار بزرگی شما نتوان کرد، خورشید نمی توان بگل
پنهان کرد، بیمار کربلا فرمود ای عمه بحمد الله که عاقله
و کامله و دانائی و میدانی که جزع بعد از مصیبت فایده ندارد
منقول است که ام کلثوم و فاطمه دختر سید الشهدا هر یک

خطبه ادا نمودند و زبان بطعن و لعن کوفیان گشودند پس

بیمار کربلا خطبه ادا فرمود بعد از ثنای الهی فرمودند که

ای اهل کوفه رویهای شما سیاه و دستهای شما بریده باد

که پدرم را بجهانی طلبیدید و زاده مرجانه را بروی مسلط

گردانیدید ای طایفه خدای نشناس ای بی رتبه ترین

فرقه ناس ای امت بیوفای کوفه وی مردم بیحیای کوفه

من چشم و چراغ عالمینم فرزند بلاکش حسینم من نوح نبیم

بدوران دیدم شبی هزار طوفان ماییم که شد ز جور اعدا

طوفانی ظلم کشتی ما تاراج بلاست خانه ما برباد شد آشیانه ما

ماییم که از جیوه تسیریم در دست مخالفان اسیریم ماییم که

طالب بلاییم غارت زدگان کربلاییم ماییم که از جهان

ملولیم ذریه بیکس رسولیم بابم نه بخلق پیشوا بود جدم نه

پیغمبر خدا بود باشد مگر ای گروه ابتر این مزد رسالت پیغمبر
گردید اسیر دختر انش کشتید حسین نوجوانش از جور معاندین
دین دل فریاد زاهل کوفه فریاد از مکالمات بیمار کربلا خروش
از مرد و زن بلند شد همه یکبار گریبانها دریدند و صورتها
خراشیدند و عرض کردند که راست میگوئی پدر و مادر ما
فدای تو باد منفعل و شرمساریم اکنون مطیع و فرمان برداریم
هر چه بفرمائی اطاعت کنیم با دوستان تو دوست و با
دشمنان تو دشمنیم آنحضرت زار زار گریست و فرمود
هیهات هیهات ای مردمان محیل غدار و ای منافقین بی
اتقیای و زکار بخدا قسم که دیگر بازی شمارا نمیخورم و
دروغهای شمارا باور نمیکنم میخواهید با من آن کنید که با
پدرم حسین و جدم علی ابن ابیطالب کردید مسلم گویند بلیت

شکایت مینمودند و کوفیان سیل اشک از دیده میباریدند که
ناگاه سر مبارک مظلوم کربلا را از برابر کجاوه داغ دیده
آل احمد زینب دختر بزرگ علی ابن ابیطالب گذرانیدند
دیدم آن مظلومه همین که چشمش بر سر مبارک برادر افتاد
چه دید سر و سرور دین راس شاه دین بمقابل محمل که و سر
خویش زد بچوبه محمل سر مبارک او هم چه دیده اشک فشان شد
ز زیر مقنعه آتش خون بجای اشک روان شد پس آن مخصومه
خطاب چند بسر مبارک برادر نمود و اشعار جان گدازه چند
بیان فرمود که مرغ و ماهی را کباب کند الهی هیچ خواهر
برادر خود را بایحال نه بیند ع اخی یا هلالاً غاب
بعد کماله فمن فقده اضحی نهاراً کلیلة ای برادر
ای ماه شب چهارده غروب کردی بعد از کامل شدن و از

غایب شدن تو روز روشن من مثل شب کرده، اخی یا اخی
رُدّ سکینة نظرةً تسرّ بها یا خیر حیّ ومیّت، ای برادر نظر کن
که سکینه از نظر کردن بروی تو سینه بردارد و پنهان مشو ای بهترین
زندگان و مردگان، اخی فاطمة الصغری قد کاد قلبها
یذوب اسیً فاعطف علیها بنظرةٍ، ای برادر فاطمه کوچک است
و از غم تو نزدیک است که دل او از هم بپاشد نظری از مهربانی
بروی کن، اخی یا اخی ای المصائب اشتکی فراقک ام هتکی
وذلّی وغربتی، ای برادر ای برادر کدام یک از مصائب را
بگویم و شکایت کنم فراق تو را یا خاری و غریبی خود را، ام الثوب
مسلوباً ام الجسم عاریاً ام النحر منحوراً ببیض صقیلة بی‌چادری
خود را بگویم یا جسم برهنه تو را یا گلوی بریده تو را که در صحرا
افتاده است، ام الظهر مرضوضاً ام الشیب قانیاً ام الشعر

منشور العظم المصیبة ای استخوانهای شکسته تو را بگویم یا
محاسن پر خون تو را یا موی پریشان خود را از بزرگی مصیبت تو
ام الطفل مذبوحا ام القلب ظامیا ام الدمع مصبوبا بعجل
تنوفة یا کودکهای خورد سال را که کشتند یا جگر تشنه تو را
یا اشک چشم خود را که دریا یا نهار روان است ام الجسم
بدفن ام النحر دامیا ام الرأس مرفوعا کبدر الدجیة یا بدن
تو را که کفن نکردند یا حلقوم تو را که خون آلوده است
یا سر تو را که چون ماه بر نیزه جفا کردند ام الرحل منهوبا
ام الطهر باعیا ام الوجه مکبوبا بحر الظهیرة یا خیمهای تو را
که غارت کردند یا لب خون آلود یا روی تو را که در برابر
آفتاب گرم افتاده بود ام العابد السجاد اضحی معللا
علیک یقاسی فی الفلاة کل کربة یا سید سجاد را که با وجع

بیماری در غل کرده اند و در بیابانها چه بسیار زجر میکنند اورا

ایم الضایعات الفاقدات حواسرا بمثل الاماء یشهرن

فی کل بلدة یا زنان بی پدر و مددکار را که سر برهنه مانند

کنیزان در شهرها بر سوائی میکردانند و ایشانرا جفائی کنند

اخی هذا رکنی فقد کم یا بن والدی فخر نی لکم باق الی یوم

بعثة ای برادر در هم شکست رکنهای مرا نیافتن تو

ای پسر پدر من پس حزن من بجهة تو باقیست تا روز قیامت

اخی لم تحدثنی اللیالی برزئکم و قد کنت عن هذا الزمان

بغفلة ای برادر من حدیث نکردم هیچ شبی مصیبت تورا

و بتحقیق که بودم ازین زمان و قضیه غافل اخی یا اخی

من ذا الوذ بظلة و من بعد کم ارجو لنکلی و ضیعة

ای برادر ای برادر سایه تو همیشه بر سر من بود الحال بناه

به کربلا برم و بعد از تو بکه امیدوار باشم اخی یا اخی قل للئام
ترفقوا السلب جسمی وارحموا حال عترة ای برادر ای برادر
بگو بلئیمان بنی امیه که با ما مدارا کنند و رحم کنند بحال عترت
خوار اسیر تو اخی یا اخی سلب الدنیا اسائنا وضرب الیتامی
یابن امی تقسوه ای برادر ای برادر بگو این اطفال یتیم بی پدر
و مادر را اینقدر نزنند و بسر غلاف شمشیر سرهای ایشانرا
نکوبند یا اخی یا اخی قسم الخلاخل صرنا فقم سیدی وازجر
علوج امیه ای برادر ای برادر هلاک میکنند و ضرب میرسانند
مرا خلخال بیرون کردن زنان پس برخیز ای آقای من
وزجر کن کفار بنی امیه را اخی لیتک هذا الذبح کان
بنحری ومالیت ذاک السهم کان بمهجتی ای برادر
کاش خنجر شمر بر گلوی من می آمد و کاش تیری که بر

پیشانی تو خورد بر جان من می آمد اخی یا اخی ما کان اطیب
عیشنا و اطیبا یا ما انقضت لطیبه ای برادر ای برادر
چه خوش بود عیش ما در وقتیکه با تو بودیم و خوش روزگاری
بود که در مدینه طیبه بودیم اخی بلغ المختار طاها سلامنا
و قل ام کلثوم بکرب و محنت ای برادر برسان سلام مارا
به پیغمبر طیب و طاهر و بگو که ام کلثوم بغم و محنت گرفتار است
اخی بلغ الکرار منی تحیة و قل زینب اضحت تساق ذلیلة
ای برادر برسان بحیدر کرار از من تحیت و سلام و بگو
زینب بیچاره را بخاری و ذلت باسیری بردند پس دختر
امام حسین ع فاطمه بزبان حال میگفت ای یا ابی ما کان
اسرع فرقتی لدیک فمن لی لعدک الیوم یکفل ای پدر
ای پدر بزرگوار من چه بسیار زود بود جدائی تو از من

پس کیست بعد از تو پناه بر من. وتشکوا الی الزهراء بنت محمد
بقلب حزین بالبکاء متقفل. و شکوه میکرد بسوی فاطمه دختر محمد
با دل شکسته که گویا حزن و گریه دل او را قفل زده بود. ایا
جدتنا قومی من القبر وانظری. جبینک مسلوب الجبین مرمل
ای جده بزرگوار برخیز از قبر و نظر کن فرزند عزیز خود را که کشته شده
و رخساره نورانی او بخاک چسپیده. عریانا علی العاری منعفرا
قتیلا خضیباً بالدماء مغسل فرزند تو عریان در بیابان بی گناه
افتاده و محاسنش بخونش خضاب و جسد مطهرش بخون او
غسل داده. سبایا علی الاقتاب بشد والحوها. عرایا بلا ظل
به تتظلل ما را اسیر کردند و بر شتران برهنه سوار کردند در
حالتی که بدنهای ما عریان بود و سایه نبود که بروی پناه بریم
آن روز در بازارهای کوفه از ناله زینب و سایر اهل بیت

شور نشی بر پا شد که گویا قیامت قیام کرد پس مردان و زنان

کوفه پشت دست بدندان میگزیدند و زار زار میگریستند

و میگفتند که واحسرتاه خونش بدنام و رو سیاه دارین شدیم

و رانده درگاه خدا و رسول گردیدیم الا لعنة الله علی الظالمین

[illegible]

حریم آل احمد خار گردیدند خاری بین

بکام دشمنان شد آسمان بی اعتباری بین زند و شهریاری زاده

مرحبانه شد آخر شریک خون پاکان شرک بنگر شهریاری بین

عبید الله میر بزم شد عزت تماشا کن علی ابن الحسین افکنده سر

در زیر خاری بین زنان آل بوسفیان نهان در پرده عصمت

حریم مصطفی بی پرده بنگر پرده داری بین زنان آل احمد

شرمسار و کوفیان خوشدل بساط خوشدلی بنگر طریق

شرمساری بین. سلیمان دست بسته اهرمن بر تخت نشسته
نظر کن اعتبار بیت و بی اعتباری بین. به کوفه عابدین با پیکر
تب دار مهمان شد. طریق میهمانی شیوه بیمارداری بین
نگردد از کوفیان با آن ستمها بر کسی نظری. کرم بنگر جوانمردی
نظر کن بردباری بین. ره صید حرم شد بسته از بی رتبه
صیادی. شکار این بیابان را تماشا کن شکاری بین
رفو بردار نبود تا قیامت داغ مظلومان. بزخمی ساخت
گردون کار خلق زخم کاری بین. تو را مختار خلقت کرده اند
ای جوهری اما. بعین اختیار این گریه بی اختیاری بین.
رشته در پایان بام حرم و بال بسته کان زنجیر ظلم و ستم
مایوسان پیمان وفای اهل کفر و نفاق، و محبوسان زندان
نفاق اهل عراق، محمل گزینان بستهٔ بی اعتنائی و مجلس

نشینان بارگاه رسوائی آتش افروز کانون سینه‌های محزون گردیدند
که چون سرهای مطهر شهیدانرا با اسیران آل رسول با سلسله
و غلول داخل مجلس ابن زیاد ولد الزنا می نمودند آن ملعون ازبل ورد
آن روز بجهت تماشای اسرای آل محمد بار عام داده بنا بر روایتی
سر مبارک مظلوم کربلا را سنان بن انس ملعون در طبقی نهاده
نزد آن مردود بدتر از یهود گذاشت و گفت ع املا رکابی
فضة وذهبا انی قتلت سیدی المحجبا قتلت خیر الناس
اما و ابا و خیرهم اذ ینسبون النسبا یعنی پر کن رکاب مرا از طلا
و نقره که بقتل آوردم پادشاه عظیم الشانیرا که بحسب و نسب
از همه کس بهتر و نجیب تر بود ابن زیاد برآشفت و گفت
ای ملعون هرگاه میدانستی که چنین است چرا کشتی اورا پس حکم
بقتل وی نموده آن مشرک منافق را به نیران فرستادند

و آنملعون چوبی در دست داشت و هر ساعت اشاره بر لب

و دندان و ابیعبدالله شاه مظلوم مینمود [illegible] داد با چوب

آن ستمگر راه بر مردم نشان * هیچ پیش انگشت شهادت ماه نو

آن ابروان * گفت با حضار مجلس کین چه نورانی سری * باید

از جسم امامی یا تن پیغمبری * مثل وی غنا پسر مادر نزاد از امهات

این چه دندان و چه لب آن گوهر این آب حیات * کرد اظهار

فرح بسیار و گفت ای مردمان * شکر شد قصاص کشتگان نهروان

زید ابن ارقم که یکی از اصحاب حضرت رسول صلعم بود در آن

مجلس محزون و ملول نشسته بود گفت ای یزید ثانی وای

ثالث یزید چوب را ازین لب و دندان بردار که بخدا قسم

مکرر دیده ام که این لب و دهان را حضرت رسول خدا صلعم

بوسه میداد پس آواز بلند زید شروع کرد بگریستن ابن زیاد

گفت ای دشمن خدا گریه میکنی که خدا ما را فتح داده است اگر نه بود
که پیر شده و خرافت تو را دریافته الحال تو را شربت مرگ
میچشانیدم پس زید گریان گریان از مجلس آن بی ایمان
بیرون رفت و گفت لعنت خدا بر شما ای اهل کوفه
بدبخت ماریه نو باوه پیغمبر را برای خاطر ذریه زنا کشتید
ز نسل فاطمه سی و دو تن جوان رشید ٭ بدبخت ماریه ای قوم
پرجفا کشتید ٭ بدون جرم علی اکبری که در صورت ٭ شبیه بود به
پیغمبر خدا کشتید ٭ دمی ببین ز انصاف بنگرید القوم ٭ که از برای که
در کربلا که را کشتید ٭ روایت است که چون اسیران آل پیغمبر را
داخل مجلس آن کافر بیداد گر نمودند علیا جناب زینب خاتون
سلام نکرده و در گوشه مجلس نشست کنیزان معجر وار دور
خاتون خود را گرفتند ابن زیاد پرسید که این زن بلند بالا

کیست که بر ما سلام نکرد و در گوشه نشست گفتند زینب دختر
بزرگ امیر المؤمنین است گفت الحمد لله ای حسین دیدی چگونه
عدل خدای جلیل کرد دیدی چگونه آل علی را ذلیل کرد میکاشت
تخم فتنه و آفت برادرت میکرد ادعای خلافت برادرت
آخر سزای خویشتن از روزگار یافت دیدی که حق چگونه بمرکز قرار یافت
چون بود مقصد از همه کون و مکان یزید چون بود در زمانه امام زمان یزید
زین فتح شاد مان شد و خوشدل هزار شکر کرد دید حق مسلط باطل هزار شکر
ای دختر فاطمه حمد میکنم خدا را که دروغ شما را ظاهر و رسوا کرد
زینب خاتون فرمود ای پسر مرجانه منت خدای را که گرامی
داشت پیغمبر و آل او را دروغ نمیگوید مگر فاسق و رسوا
نمیشود مگر بدکردار و آن ما نیستیم دیگرانند ابن زیاد گفت
ای خواهر حسین دیدی خدا چه کرد با برادر تو دختر امیر عرب

فرمود ای پسر زیاده ماندیدیم مگر نیکی شاه شهید را که بسعادت
شهادت فایز گردید آی پسر مرجانه زود است که خداوند
تورا با آبا و اجداد ما جمع نماید و ایشان با تو در مقام مخاصمه
بر آیند آن زمان معلوم شود که فتح و غلبه کراست ابن زیاد لعین
غضبناک شده اشاره بقتل آن معصومه نمود عمرو بن حریث
بشفاعت برخواست و گفت ایها الامیر مواخذه بر قول
زنان ماتم زده معقول نیست آن ولد الزنا متوجه بیمار
کربلا گردید شعر دید رخشان کوکبی اندر وبال بدری
اما گشته لاغر چون هلال ماهی از تاثیر ظلمت منخسف
آفتابی زیر ابر منکسف عرش مقداری ملول از زندگی شهریاری
در بساط بندگی پادشاهی از خجالت سر بزیر غل بگردن چون
غلامان اسیر پایهای نازنینش از زنجیر گران بی تاب شعله آهنش ...

دید عیسائی گرفتار یهود، بر چهارم چرخ زرا هش رفته دود، دید
نوحی پای بند صد الم، کشتیش طوفانی دریای غم، دید یعقوبی جهان
پر شور او، گرگ خورده یوسف منظور او، تیر تشنج در بر دداغ
دوستی، مانده مشت استخوان بر پوستی، زجر غل بر گردنش
گردیده دین، چون بجانش حب شاه دین حسین، ابن زیاد
پرسید که این جوان ضعیف و نحیف کیست و نام نامی او چیست
گفتند حسین را نور عین و نام گرام او علی ابن الحسین است
ان ولد الزنا گفت شنیدم که در کربلا علی ابن الحسین را
خدا کشت بیمار کربلا فرمود ای ظالم برادری داشتم
که او را ظالمان کوفه و شام بظلم و ستم کشتند ابن زیاد گفت
بلکه او را خدا کشت آن بیمار تب دار خسته جگر فرمود ای
دشمن خدا و رسول جان همه کس را خداوند قبض مینماید

در هنگام خواب و زمان وفات نظم بر پا شود چه روز جزا
گیرودار حشر آئی چو در محاکمه کرد کار حشر؛ یا حق شهید چند که
اکنون مقابل است؛ خواهی شناخت کین شهدا را که قاتل است
خواهم نمود بر تو چه بینی بمحشرم؛ احوال قاتل علی اکبر برادرم؛
از مکالمات فرزند علیل سید شهدا آتش خشم آن ولد الزنا
مشتعل گردید و گفت ای فرزند حسین تو خوش جرأت مینمائی
که در حضور من زبان بعتاب و خطاب میگشائی بخدا قسم تورا
شربت مرگ میچشانم و خود را از زحمت زبان بنی هاشم میرهانم
نظم اشاره کرد سوی سیهچو خویش بی پدری؛ که این یتیم پدر
مرده را بچشم تری؛ ز بارگاه برون بر بخاک ره بنشان؛
ز ساغر پدرش شربتی با و بچشان؛ چه دید زینب دلخسته کز طریق
عناد؛ گرفت بازوی زین العباد را جلاد؛ که ناگاه بجناب علیا

زینب خاتون شنید و از جا بر جست و فرمود یا ابن مرجانه
خدا قطع کند زبان تورا هنوز از خوردن خون آل بوتراب
سیر نشده اکنون همین یک بیمار علیل از برادر غریبم یادگار
بجا مانده بود و دید و بهر دو دست دامان آن علیل مظلوم را
گرفت و با دیدهای گریان و آواز حزین رو بطرف مدینه جد بزرگوار خود
نموده خطاب کرده ع اناديك يا رسول الله خير مرسل
حسينك مقتول ونسلك ضايع بگریه گفت یا ابن زیاد
بی پناه که ای ز جور تو بینوا اهلبیت نبی هنوز از آل علی
دست بر نمیداری هنوز سیر نگردیده ز خونخواری آن از
استغاثه زینب خاتون لرزه بر اندام آن بیحیا افتاده دم در کشید
حضرت سید الساجدین ع فرمود ای عمه
محنت رسیده مرا با ابن مرجانه واگذار بیش مگو با ابن زیاد

کرد و فرمود ای ولد الزنا ما را از کشتن میترسانی بخدا سوگند
ز کشتن پروائی ندارم بلکه از دنیا و اهل دنیا بیزارم
شهید گشتن ما مایه سعادت ما است مرا از قتل میترسانی که قتل
عادت ما است پس آن مردود ازل و ابد دم در کشیده
رو از ایشان گردانید و گفت مرا از دست و زبان این قوم
خلاص کنید پس حکم کرد که اسیران آل محمد را در خانه که
پهلوی مسجد جامع بود محبوس کردند و فرمان داد که
سرهای شهدا را بر نیزه‌ها کنند و در بازارهای کوفه بگردانند
زید بن ارقم گوید در غرفه خانه خود نشسته بودم دیدم
که سرهای شهدا پیدا شد در جلو آن سرها سر مبارک
فرزند فاطمه را دیدم که سوره کهف را تلاوت مینمود
و لبهای مبارک بر هم میزد گوش فرا داشتم شنیدم که باین آیه حضرت رسید

که ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من ایاتنا عجبا
زید گریان شد و عرض کرد که ای پسر رسول خدا پدر و مادرم فدای تو باد
قضیهٔ تو از اصحاب کهف و رقیم عجیب تر است پس در بالای سر
آنحضرت هاتفی با آواز بلند ندا در داد که اهل کوفه شنیدند که
راس ابن بنت محمد و وصیه للمسلمین علی قناة یرفع
یعنی سر پسر دختر محمد را و پسر خلیفه او را بر سر نیزه کردند و المسلمون
بمنظر و مسمع لا منکر منهم و لا متوجع . و مسلمانان او را می بینند
و میشنوند و کسی زاری نمیکند و دل او بدرد نمی آید پس اهلبیت
رسول خدا چند روز در آن حبس خانه بسر می بردند و بغیر از
کنیزان کسی بدیدن ایشان نمی آمد ابن زیاد بی بنیاد
فتح نامه ها ببلاد فرستاد از آنجمله نامه بولید که والی مدینه
بود نوشت باین مضمون که نظم غلط بجوید بیکر عریان الحسین

افتاد ز پا نخل جوانان حسین، بودند جهانیان همه دشمن او، همه آسوده شدند
از جهانیان جان حسین، مرویست که چون فتح نامه ابن زیاد را
در مدینه در بالای منبر خواندند خروشی از خانهای بنی هاشم بلند شد
که گوشی نشنیده بود پس ابن زیاد نامه بسوی یزید نوشت
که ایها الامیر با آل مصطفی ظلمی که نتوانم بیان کردم، من
درباب ایشان آنچه فرمودی چنان کردم، مبارکباد این فتح
و ظفر بر آل بوسفیان، که قطع نسل احمد را من از پیر و جوان
کردم، حسین اول چه شب بر ما جهان کر تیره کرد آخر جهان را
تنگ بروی چون دل زندانیان کردم، فزون از ده هزار
ز لشکر ما کشت ولیکن آخر، تنش را چاک چاک از خنجر و تیر و سنان
کردم، ندادم قطره آبی بوی تا با لب تشنه، شهید ز تیغ ظلم خولی
و شمر و سنان کردم، ز خون جعفر و عبدالله و فضل و ابوالقاسم

زمین کربلا را رشک گلزار جنان کردم ** بذلت احمد و بوبکر را

از توسن افکندم ** بخواری قاسم و عباس را در خون طپان کردم

نمودم اکبرش را پاره پاره عمهایش را ** چه لاله داغدار از قتل آن

رعنا جوان کردم ** بکافر ظلم کافر کی کند من آنچه در کوفه

بزین العابدین فرزند شاه انس و جان کردم ** حریم شاه بیکس را

برسوائی نشانیدم ** بمحملهای بی سرپوش و رسوای جهان کردم

زهی بی رتبه ملعونی که در هنگام فخریه ** نکردی شرم و گفتی

من چنین کردم چنان کردم ** ابن زیاد ملحد ظلوم و جهول ایذا رک

سفر بیپایان آل رسول را دیده که آن بیکسان را روانه

شام نماید ** ظلمی که درباره آل پیمبر زیاد کرد ** نمرود کرده و باز

عبید زیاد که تنها نه بهر آل جهان این جفا نمود ** براهل بیت

ظلم ز راه عناد کرد لعنة الله علیه ** شعله سوم مقدمه عبد الله عفی عنه

و گذارش اهلبیت در راه شام و حکایت نصرانی هر کرا بر سر
هوای صاحب اوست، بگذرد از جان شیرین بهر دوست، هر کرا بر سر
هوای حق‌پرستی است، جان فشاندن ابتدای کار است، محققان را
ز جان باید گذشت، هم ز جان هم از جهان باید گذشت، مرد
گر میخواهی ای فرزانه مرد، درد گرمی جوی و ز اهل درد، عاشقان
فرزانه حق بی‌نظیر، مرد در راه حق آن شیر، هیچ داغی کیست آن سر
نحیف، هست عبدالله فرزند عفیف، مؤمن و کامل عیار و
پاک دین، شیعه خالص امیرالمؤمنین، خاک راه حیدر و اولاد شه
جان نثار سید سجاد شد، گر ز عرفان بهره داری ها، این حکایت بشنو
ای محو خدا، کان امیر مستمند نامراد، قبله زهاد و سر خیل عباد
نوربخش نخله طور امل، آفتاب مشرق صبح ازل، مصطفی را جان علی را نور
و نور عین، عابدین فرزند لسید حسین، که چو جا در مجلس ابن زیاد

گشت آن ویرانه را گنج مراد، نی هم اوارش بجز زنجیر کس، تکیه گاهش
خشت مجلس بود و بس، بغیر چشم زنگریهای زار زار، رنگ رخ زردش
نشستی کس مجاور، محرم راز درونش آه او، همدم او نالهٔ جانگداز او
که در کف نکند اختیار، بغیر زنجیر خویش از این زیاد، بی نیاز از عالم
بهر شور و شین، در رهٔ تسلیم چون بابش حسین، دختران بزرگش
بر هر روی، چون بنات النعش بر گرد صبحی، همرهان کفنی سکینه
چشم تر که برادر جان پدر خواهم پدر، یکطرف کلثوم زار میبلد
یا لطفا و در دو بانش یا لطفا، یکطرف زینب شیدای هر دم زهوش لحظه
خاموش و گاهی در خروش، با چنین محنت گرفتار بلا، جوهری بیمار
دشت کربلا، روز و شب با رنگ سرخ و رنگ زرد، کو نشانی صبح
و صبحی شام کند، مجاوران زاویهٔ درد و اکدار، و مسافران
بادیهٔ محبت و ودل، جان نثاران کوی ارادت، و چوگان

باران کوی سعادت، واقعه نگار قضایای اهلبیت مصیبت و بیداد

کرده‌اند که چون اهلبیت رسول خدا در زندان ابن زیاد ولد الزنا

محبوس کردند روزی ابن زیاد بمسجد رفته بر عرشه منبر چوبین شکّه

خارج قرار گرفت و گفت حمد میکنم خدا را که حق و اهل حق را

غالب گردانید و کذاب پسر کذاب را کشت و بسزای خود

رسانید عبد الله عفیف که از جمله شیعیان خلّص امیر المؤمنان ع

بود یکدیده‌اش در غزوه جمل و دیده دیگرش در جنگ

صفین ضایع شده بود و پیوسته در مسجد بعبادت قیام

و اقدام مینمود بی اختیار از جا برخواست و گفت ای پسر

مرجانه کذاب پسر کذاب توئی لعنت خدا بر تو و بر پدر تو

باد ای ولد الزنا اولاد رسول را میکشی و بر منبر مسلمانان

بالا میروی و باین نوع زبان بمزخرفات میگشائی

رفت اسلام از میان و دین شد تباه، آه آه زاین مصیبت آه آه
کشت وقف استین دست خدا، کو علی آن بازوی خیبرگشا، کو
ید الله قدرت پروردگار، تا برارد زین جفاکاران دمار، کجا
شد سبط پیغمبر شهید، گشت حاکم بر مسلمانان یزید، ای جفا اولاد
پیغمبر اسیر، زاده مرجانه کافر امیر، ذلت پیغمبر حق بیبن
جرات این کافر مطلق ببین، زحمت زندان اولاد بتول
نسبت کذب و فرزند رسول، غرق خون سلطان مظلوما حسین
کامران این روسیاه نشاتین، حرف کفرامیز دارد بر زبان
لعن حق بر کوفه و بر کوفیان، این زبان بی حیا بر آشفت
و گفت که بود این چنین گستاخی که زبان بسخنان ناسزا
و نامناسب گشود عبد الله گفت من بودم ای قاتل
ذریه بتول و ای دشمن خدا و رسول اهل بیتی که آیه تطهیر انما

یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا در شان
ایشان نازل شده جمعی را قتیل و بعضی را ذلیل کرده با سیری شهر بشهر
و دیار بدیار گردانیده و باین کافری دعوای اسلام داری القصه
آن حرام زاده مشتعل گردیده رگهای گردنش پر شد و گفت
بیاورید این کور منافق را نزد من اقوام و بنی اعمام وی بجنبه
او را بیرون بردند آن ملعون قبایل مصر را جمع کرده بحرب وی
فرستاد و محاربه عظیمی واقع شد اخر الامر آن بزرگوار را
دستگیر نموده بنزد عبید الله زیاد بردند نسم سوال کرد در وی
آن لعین نامقبول که ای منافق دین دشمن خدا و رسول
بگو در کشتن عثمان که بود بهتر تو، مگر زیاد تو رفت خاک بر سر تو
جواب داد که ای پسر پدر لئیم ای اعیان همراه کار بعثمان و
قاتل عثمان، سوال کن ز من از خویش و باب مفسد خویش

که نطفه‌های حرام سیه هر دو کافر کیش، از من سوال نما از یزید و پلید
که از زنا بوجود آمدند اجداد اوش، یکی یزید و یکی سبط شهید ثقلین
تو کافر از همه عارف تری که چه چنین، پس آن لعین رو سیاه
آن مرد پیر ضعیف و نحیف را شربت شهادت چشانید رحمة الله علیه
پس محضر بن ثعلبه و طارق بن ابی طیار و شمر ذی الجوشن
و جمع کثیری از ملاعینان اهل کوفه را موکل سرهای شهدا
و اهلبیت رسول خدا نموده روانه شام محنت انجام نمود
مظلوم ترین اولاد خاتم النبیین حضرت سید الساجدین را
غل و زنجیر گران در گردن و بر دوش اسیران ترک
و خطا بهر منزل که می بردند خلق بی حیا آن بلد
لشکر کفر نهاد ابن زیاد را استقبال می نمودند و ابواب
طرب بر روی خویش میگشودند و بهر منازل منحرفه

از سر مبارک مظلوم آل عبا منشا هده می شد تا لشکر ابن زیاد
بد کهر و حرم محترم فرزند خیر البشر بدیر نصارایان فرمود آمدند
ملعونی از مستحفظین گوید سر مبارک فرزند فاطمه را بر سر
نیزه کرده بودیم و در کمال خوشدلی مشغول حراست بودیم
که ناگاه دستی از غیب پیدا شد و از قلم فولاد با مداد خون
بر دیوار دیر نوشت ع اترجوا امة قتلوا حسینا شفاعة
جده یوم الحساب یعنی آیا امتی که کشتند حسین را امید شفاعت
از جد وی دارند در قیامت ما ازین قضیه مضطرب شدیم
کسی برخواست که آن دست را بگیرد پنهان شد و چون
نشست باز ظاهر شد و بار دیگر نوشت این بیت را
فلا والله لیس لهم شفیع و هم یوم القیمة فی العذاب
پس نه قسم بخدا نیست برای ایشان شفیعی و در عذاب محشر

مخلد خواهند بود مرتبه دیگر قصد گرفتن آن دست کردند
غایب شد و پس از لمحه ظاهر گردید و نوشت این بیت
وقد قتل الحسین بحکم جور. وخالف حکمهم حکم الکتاب
بتحقیق کشتند حسین را از روی ظلم و مخالفت کردند
حکم کتاب خدا را در الحال سر مرد راهبی بیام دیر بر آمد
ندا کرد که ای لشکر نقض این سپاه بی مروت از کدامین گشیوزند
این زنان خسته کیانند و اهلبیت این سر از کیست لشکری گفتند جمعی از
زنان و ستوران کیست و این مه تابان بر روی نیزه سر کیست
یکی از لشکریان ندا کرد که از عراق می آئیم و بمحاربه حسین
رفته بودیم اینک سر او را با اهلبیت او اسیر کرده بجانب شام
می بریم نصرانی گفت حسینیکه پدرش پسر عم پیغمبر شما است
و نام مادر او فاطمه زهرا است گفتند آری نصرانی گفت

وای بر شما بد امتی هستید خدا لعنت کند شما را که فرزند پیغمبر خود را
می کشید و عورات او را اسیر کرده شهر بشهر و دیار بدیار میگردانید

اگر میداشت فرزندی بعالم — رسول محترم عیسی ابن مریم
نصاری مرد و زن تا زنده بودم — بخاک درگه او بنده بودم
پس از حق صاحب دیهیم عیسی است — رسول واجب التعظیم عیسی است
بمحشر خواهش ما جز وی قبیح است — بهشت ما ملاقات مسیح است
کسی کو رخنه در دین مبین کرد — ستم بر سبط خیر المرسلین کرد
ندانم روز محشر ای ناکس چند — چه باشد عذر او نزد خداوند

پس از آن بآواز بلند گفت ای قوم چه شود که بسرکرده خویش بگویید
تا ده هزار درهم نقد از من بگیرد و این سر مبارک را بمن
بسپارد وقت رحیل باز تسلیم وی نمایم چون شمر ولد الزنا
وعده ده هزار درهم شنید بی اختیار شد و گفت این معامله را

در کربلا کردیم که دین را بدنیا سودا کردیم زر بگیر بدو سر را
بده و بسپار ید پس آن ملعون مبلغ زر را از و گرفته یکی از صندوقهای
خود سپرد و آن سر نورانی را تسلیم راهب نمود چون سر
مبارک فرزند رسول داخل دیر شد دیر نصاری از نور
فرزند اسماعیل کعبه خلیل گردید هاتفی ندا در داد
که ای نصرانی از ننگ مسلمانان چنین کردی جمال خدا داده
خویش را از اهل یقین کردی جزاک الله خیرا مرحبا ای مرد نصرانی
که تجمیل تو نصرانی به از نا قص مسلمانی پس راهب آن سر مبارک را
درون حجره پاکیزه برده مشک و گلاب شست و شو داده
بر روی سجاده خویش نهاد و خود بخانه دیگر رفت چون
پاسی از شب گذشت ناگاه دید سقف آن خانه شکافته شد
و عماری چند بزیر آمدند و حوری چند فریاد میکردند که

طرقوا طرقوا یعنی راه دهید که حوا مادر آدمیان و مریم مادر عیسی
بن مریم و ساره زوجه ابراهیم خلیل و هاجر داغ دیده مادر اسمعیل
و آسیه زن فرعون فرود آمدند هر یک آن سر مبارک را
زیارت میکردند و دست بدست میگردانیدند میان
ارض و سما وحشتی هویدا شد چه وحشتی که مگر نور حشر برپا شد
غریو و ولوله شد و وقف عالم ناسوت خروش گشت بلند از صوامع
ملکوت خطاب کنان تعجب کنان بوهم یقین که گر ز صبح قیامت
شب قیام ببین پس عماری دیگری نورانی فرود آمد و گوینده فریاد
میکرد که دیده بپوشید ای نصرانی که جگر گوشه مسافر غریب
عظیم و دختر سید رؤف و رحیم بانوی حجله کرامت خواتین
عرصه قیامت مادر شهید فاطمه زهرا می آید پس پرده حجاب
عفتش چشمها بپوشیده کسی را نمیدید اما آواز گریه و زاری

می شنید که یکی میگفت ای غریب مادر وای شهید مادر ای سوخته
خدا دلهٔ مرا از قاتلان تو لب تشنه اند ای حسین ای نوجوان فاطمه
مرهم داغ نهان فاطمه ای حسین ای میوهٔ باغ بتول ای خیمه
ای قرة العین رسول حوض کوثر چشم گریان شد مرا
باغ رضوان بی تو زندان شد مرا ای سر غلطان بخون کو
پیکرت منور چشم من بمیرد مادرت گیسوانت را که می شستم بناز
داشتم از شانه کردن احتراز که سرت بلکه مبادا کم شود
خاطرت آشفته و در هم شود مادرت آخر بخواری گشته دیده
گیسوانت را بخون آغشته دید شامیان قدر تو را نشناختند
کوفیان مرکب بجسمت تاختند ای حسین ای سرو بستان مرا
شکوه کن سر مادر را از ابن زیاد یا رب آن ملعون مردود رجیم
کرده اطفالش چه اطفالت یتیم من فدایت ای غریب

چه شد آخر ای مادر تکلم کن بمن. آن بانوان مکرمه و آن
زوجات محترمه با حضرت فاطمه هم آواز شده بنوعی گریستند
و نوحه کردند که قدسیان ملاء اعلی را بگریه و زاری در آوردند
نصرانی از وحشت و دهشت بیهوش شد چون بهوش آمد
اثری از آن عماریها ندید با چشم اشکبار دوید و سر نورانی
آن بزرگوار را برداشته بسینه چسبانید و عرض کرد که
ای برگزیده درگاه رب عباد ای مقتول بناحق گشته از
جفای ابن زیاد سوگند میدهم ترا باروح مطهر آباء و اجداد
بزرگوارت که با من تکلم کن و بلفظ مبارک بفرمای که
شمع سوزان کدام انجمن و لاله داغدار کدام گلشنی آن
مرد راهب چه دید که لبهای بخون خشکیده حسین شهید
بحرکت در آمد و فرمود انا المظلوم انا الغریب انا الشهید

نصرانی عرض کرد که ایها الراس المبارک زدنی بیانا ای
سر مبارک بیان را زیاد کن فرمود انا ابن محمد المصطفی
انا ابن علی المرتضی انا ابن فاطمة الزهراء و انا الحسین الشهید
بکربلا منم که تشنه بدریای خون شنا کردم منم که سر و
عاصیا فدا کردم منم حسین که خوردم ز نیزه و خنجر هزار و
نهصد و پنجاه زخم بر پیکر منم که کرده بمن ظلمها عبید زیاد
منم که داده فلک آشیانه ام بر باد منم حسین که سبط رسول
مختارم منم که هادی این امت جفاکارم منم که خاتم اسلام را
نگین بودم منم که در همه حالت معین دین بودم منم
حسین که از ظلمهای گوناگون آمد منم سر بریده دست شد
خضاب از خون منم که اهل حرمم ذلیل و خوار شدند سر برهنه
به پشت شتر سوار شدند نصرانی چون این کلمات را

یکی از یاران سر انور شنید دو دسته بر سر زد و عرض کرد
که ای قبله اسلام و اسلامیان بذات خداوند و بروح عیسی بن
مریم قسم که دست از دامن احسان تو بر نمیدارم تا بزبان مبارک
خویش بفرمائی در قیامت تو را شفاعت میکنم حضرت فرمود
زنک تا مسلمان نشوی چون کردی وفا با من مسلمان شو
شفاعت کردن بتو جز با من، نصرانی شهادتین بر زبان
جاری کرد با اعتقاد کامل پای اخلاص بدایره اسلام نهاد
و محب خاص شاه شهیدان گردید چون صبح طالع گردید
بانک الرحیل از لشکر شقاوت اثر کوفی بلند شد شمر ولد الزنا
بطلب آن سر مبارک بپای دیر نصرانی آمد آن تازه مسلمان
سر آنجناب را بتسلیم وی نمود و سفارش کرد که ای مرد از خدا
بترس و اهانت بآن سر مبارک مرسان آن مرد و قبول کرد

اما وفا نگرد پس آن تازه اسلام با قوم خود بیرون آمده بخدمت

جناب سید الساجدین رسیدند و بعد از آنکه بشرف اسلام

مشرف گردیدند آماده جهاد و مستعد محاربه لشکر این زنا شدند

بهچار کربلا ممانعت نموده ایشان را مرخص نمود چون به نزدیک

دمشق رسیدند شمر ملعون جویای زر راهب گردید چون

ملاحظه نمود زرها سفال گشته اما بیکروی ولی نقش بسته بود

و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون و بطرف دیگر

ان و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون لعنت الله الظالم

شعله چهارم حکایت معموسکه در راه شام از حضرت

سر مبارک حضرت بود و مقدمه او وزین قرار است

بنعین مصاب السبط دمعك ضایع و لم تحظ

بالحظ الذی انت طامع . یعنی گریه تو در غیر مصیبت

فرزند فاطمه بیجاست و بیفایده و اگر طمع داری از آن گریه بان بمیرسی

فدعنی عذو الی والبکاء فاننی ،، اذا الخلیا لم یر عک

الفواجع یعنی ای سلامت کننده گریه من واگذار مرا بدرد من

که تو بدرد نرسیده و تو را بدرد می بینم ، با تی مصاب

ام لای خم رتبة تصاب لها دون الحسین مدامع ،

یعنی مصیبت فرزند امیر المومنین غیر مصیبتی است که اشک دیده از

برای او کم نمی شود ، بنت الحسین ساحر الطرف خائفا

وطرفک ریان من النوم هاجع یعنی حسین شب را

بروز می آورد به بیداری و خوف و چشم تو در خواب است

وجسم الحسین بالدماء مرمل ، وجسمک فی ثوب

من الخز دارع ، یعنی تن حسین بر روی یک بیابان

افتاده است و بخون غلطیده و بدن تو جامه خز پوشیده

فیا لک من یوم عظیم مصابه عجیب امور للنواظر
ضائع ای وای از مصیبت آن روز بزرگ که امر عجیبی
دران روز واقع شد که کوهها ازان بلرزه درآمدند، فیه
الحسین بالدماء مومّل و فیه یزید بالمسر
واقع یعنی دران روز حسین در خون خود غلطیده بود و
یزید پسر ابوسفیان در نهایت فرح و خوشحالی بود و لم
انس زین العابدین مکبلا و شمر له بالضرب والسب
واجع، و فراموش نمیکنم دران روز سید سجاد را که محبوس بود
و شمر ولد الزنا دل ورا از زدن و دشنام بدرد می آورد
و بسند صحیح از سید بن طاوس مرویست که کسی در
طواف گاه مکه دیدند که بر دامن کبریائی احدیت آویخته
و میگوید الهی عفو کن مرا اگرچه یقین دارم که نخواهی بخشید مرا

پرسیدند ای مرد لئیم نومیدی از رحمت خدای کریم بعد از آن
گفت چه گویم که در حق خود چه ستم کرده ام من از آن
پنجاه نفری هستم که در راه شام مستحفظ سر نورانی فرزند فاطمه
بودیم شبی آن سر مطهر را در میان گرفته و رفیقان بشرب خمر
مشغول بودند و من نخوردم چون ایشان مست افتادند
که ناگاه [illegible] میان ارض و سما شور و شیون گشت بلند و
خروش یا حسین و یا حسین گشت بلند پس صدای عجیب و غریب
مانند صدای رعد و برق بلند گردید ناگاه دیدم درهای
آسمان گشوده شد صدای سهیل اسبان و قعقعه صلاح
مردان بگوش من آمد دیدم آدم صفی و نوح نجی و
ابراهیم خلیل و اسماعیل ذبیح و یعقوب و محمد ابن عبد الله
با جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ملائکه بسیار حاضر شدند

و ان سر مبارک را از صندوق بیرون آوردند پس

حبیب خدا بزبان حال با ان سر مبارک خطاب کرده

فرمود نور دیده حسین ـ شود فدای تو جد تو نور عینم وای

شهید بیکینه تشنه لب حسینم وای ؛ دو گوید ام غم ای نوجوان

اسیر شدم ؛ دو باره بهر تو قدم خمید و پیر شدم من از زحمت

بیداد گر شکایت کنم ؛ از سرگذشت جوانان خود حکایت کنم

عزیز من پدر و مادرم فدای تو باد ؛ چه کینه داشت نهان

در دل از تو ابن زیاد ؛ آن بزرگوار اشک بر رخساره

میبارید و می فرمود ای پیغمبران خدا ببینید که امت

جفا کار دین تباه با فرزند بیگناه من چه کردند جای مقال بود

که مظلوم کربلا از حلق بریده عرض کند یا جدا یا رسول الله

نظم ای بر همه انبیا مقدم ؛ سرحلقه دودمان آدم

ای آنکه بخلق پیشوائی ، محرم بحریم کبریائی ، در مدح تو گفته ایزد پاک

لولاک لما خلقت افلاک ، خوب از پیست خبر گرفتی ، یکباره ز من

نظر گرفتی ، تقصیر من غریب دلریش ، چو یا نشدی ز امت خویش

پیش از همه کس ز کوفیان داد ، فریاد از آن گروه فریاد ، از روضه تو

بحیله چندم ، بردند مرا بعهد و سوگند ، از دستم رفت یاورانم

غلطید بخون برادرانم ، این کرد بمن وفای کوفی ، فریاد ز اشقیای

کوفی ، کردند ذلیل و مستمندم ، بر باد دادند آشیانم ، حبیب خدا ص

گریست گریستن شدیدی جبرئیل عرض کرد یا رسول الله

بفرمای تا زمین را بلرزانم چنانکه قوم لوط را هلاک نمودم این

فرقه خدا ناشناس را نیز معدوم گردانم آن بزرگوار فرمود

ای جبرئیل راضی نیستم بلکه با این قوم در قیامت مخاصمه

خواهم نمود پس جمعی از ملائکه نزول نموده عرض کردند

یا رسول الله ما مأمور از جانب ایزد پاکیم که این پنجاه نفر را
بقتل رسانیم آنجناب دستوری داد و آن ملائکه ها هر یک
در دست عمودی از آتش داشتند و بهر یک که میرسیدند
عمودی بر فرق آن ملاعینان میزدند تا آن پنجاه نفر در آن
تمامی سوخته و هلاک گردیدند آن مستحفظ ملعون گوید چون نوبت
بمن رسید فریاد کردم الامان الامان یا رسول الله
آنجناب فرمود بگذارید که پنج روزی او را امان دادم
که خدا انبیا مرزد او را ای مردم با وجود این عمل چگونه مانوس است با
نباشم که کنند گر همه کرده پیمان بحشر شفاعت ندارم
از کرم حق حبیبی امید عنایت بانکه ختم رسل ختم العقاب بدارد
اگر پیغمبر مرسل بود نجات ندارد نظیر این قصه جانسوز
حکایت آتش فروز جداد ملعون است این شهر آشوب گوید

چون لشکر عمر سعد ظالم رو انه کربلا شدند مرد آدمی اهن سپاهی

با خود برداشته که در راه اسلحه این ملاعین را اصلاح نماید

بعد از شهادت آنحضرت گوید شبی در خواب دیدم که قیامت

قیام کرده است و آفتاب در نهایت حرارت بر سر مردم

میتابد که ناگاه سواری که حسن و جمالش بسر حد کمال بود در غایت

استعجال گذشت و انبیا و شهدا و صدیقان در خدمت او

گذشتند و از عقب او سوار دیگر در نهایت مهابت و صولت

و ملایکه بسیار در رکاب آنجناب میرفتند سه شاهی و بزرگوار

شاهی در پیش و پس از ملک سپاهی بر هم زن حشر اقتدارش

جبریل امین رکاب دارش یکردیده سوار ناقه نور چتر علمش

نظاره حور نسبت به همراه سگستش تیغ دو زبانه بدستش

آن بزرگوار با این اقتدار چون بجدّ ادبی ابلیار رسید نهیب کرد

ملایکه را که بگیرید این ملعون را آمد که بگوید ملکی چنان سیلی بر روی
مرا گرفت و کشید که پنداشتی دستم از کتف جدا شد من
پرسیدم که ای ملک تو را بحق خدا سوگند میدهم که این
شخص که بود گفت حیدر کرار پدر حسین گفتم آنکه اول گذشت
که بود گفت احمد مختار پرسیدم سبب گرفتن من چیست
گفت ای ملعون حال تو نیز مثل این جماعت است چون
نظر کردم ابن سعد را دیدم با لشکر او که در زنجیرهای آتش
بسته بودند و آتش از دهان و گوشهای ایشان شعله
میکشید با این هیئت من و ایشان را به صحرای ساندند
دیدم پیغمبر خدا بر تختی نشسته فرمود یا علی چه کردی عرض کرد
فدای تو شوم احدی از قاتلان فرزند تو حسین را باقی
نگذاشتم مگر اینکه همه ایشان را جمع کردم پس الجناب

حکایت که حبیب خدا و پیغمبران و ملایکه بگریه درآمدند در آنحال
ابن سعد و جمعی از پلیدیان را در حضور او آوردند حبیب خدا
فرمود ای ناخلف امتان ظلوم و جهول و ای دشمنان خدا
و رسول شما با یک فرزند شهید غریب من چه کردید نظم
یکی گفتا دران صحرا دل آل نبی خستم * یکی گفتا بروی شاه دین
آب روان بستم * یکی گفتا بروی سینه اش با چکمه جا کردم *
یکی گفتا سرش را تشنه از پیکر جدا کردم * یکی گفتا بچشمش روز
روشن ساختم چون شب * یکی گفتا بجسم نازنینش تاختم مرکب
یکی گفتا تن پاکش بخاک و خون طپان کردم * یکی گفتا سرش را
زینت نوک سنان کردم * یکی گفتا زدم سیلی بعارض
دختر انش را * یکی گفتا بغارت بردم اسباب زنانش را *
پس منقذ بن مره عبدی قاتل علی اکبر و حکیم بن طفیل

قاتل عباس بو عمرو بن سعد ازدی قاتل قاسم و شمر ولد الزنا

و حرمله بن کاهل ملعون قاتل علی اصغر معصوم را در حضور آوردند

حبیب خدا فرمود ای ملاعینان شما هر یک با اولاد مظلوم من

چه کردید نظم گفتا یکی از دو کون سیرم نه مؤمن منقد کافر شریرم

آمد چو برزم لشکر شوم اکبر خلف حسین مظلوم سر از تن

پر دلان صفاک چون برگ درخت ریخت بر خاک

پس زخم بد شمنان دین کرد زخمی که ملایک آفرین کرد

آن جسم لطیف را سواران کردند نشان تیرباران پس

رحم بر آن جوان نکردم شرم از نه انس و جان نکردم

خاکم بر سر من ستمگر شمشیر زدم بفرق اکبر گفتا بفغان

حکیم بدبخت چون من سگ کافر سیه بخت سقای سپاه

تشنه کامان چون مشک بدوش و چشم گریان زد بر قلب

سپاه کفار ** آن جگر ثانی علمدار ** از کشته چو رخت بسته بر خاک ** تحسین کردند بروی افلاک ** اما آخر ز تیغ و خنجر ** افتاد دو دست او ز پیکر ** از جور من خدای نشناس ** بی دست بخون طپید عباس **

پس پیغمبران و صدیقان و ملایکه هفت آسمان از مکالمات آن بیدینان بنوعی خروش بر آوردند که غلغله و زلزله در عالم امکان پیچید حبیب خدا گریست گریستن شدیدی و فرمود ای پیغمبران به بینید که امت جفاکار من با نوباوهای جگر من چه کردند پس متوجه عمرو بن سعد ازدی و شمر ذی الجوشن و حرمله ملعون گردید و فرمود ای دشمنان خدا و رسول با اولاد معصوم مظلوم من چه کردید نظم عمرو ازدی کشید شیون ** گفت از همه سنگدل ترم من ** قاسم چو بروز بی نوائی ** پوشید لباس کدخدائی ** هر چند ز فرقه ضلالتش

جمعی کردند پای مالش ، پیش از همه من گناه کارم ، حق تعالی

آن بزرگوارم ، پس حرمله بن خون خوارم ، گفتا من مشترک

جفاکارم ، بر حلق علی اصغر او ، تیر افکندم بخنجر او ، بر دامن

باب تاجدارش ، غلطید بخون در کنارش ، زد بر سر و

گفت شمر کافر ، وای از خصمی پیغمبر ، بالله من روسیاه مرتد ،

خجلت زده ام زروی احمد ، چون لاله داغدار زهرا ، فرزند

بزرگوار زهرا ، چنین چون ابر نوبهاران ، بنشستش چه کمان

ز قتل یاران ، آمد سوی قوم بیحمیت ، بگشود زبان پی نصیحت

فرمود که ای منافق عقیده ، اندیشه کنید از خداوند ، آیا

باشد خداپرستی ، تا رحم کند بزیر دستی ، در چشم شما

اگرچه خوارم ، فرزند رسول تاجدارم ، مأیوس چه شد

ز قوم ناکس ، آن طلبید آخر او بس ، ای پیغمبر آخر الزمان

ای پدر و مادرم امتان بجد اقسم و بتاج تارک مبارک تو قسم
که فرزند دلبند تو حسین بقدرت و شجاعت الحسینیه بجز زخم
داران عرصه پیکار زیاده از ده هزار دلاور شیر شکار طعمه شمشیر
آبدار نمود اما خاکم بر سر یا رسول الله صلعم از کثرت درد
و زخم بسیار، و امانده چه دست او ز پیکار، آخر طلبید بول
ریش، آبی ز برای عترت خویش، زین قوم کسی نداد لبش،
دادند بنا سزا جوابش، اندم که حسین بجسم صد چاک، افتاد
ز ذوالجناح بر خاک، من ترحم بحال او نکردم، شرمی ز عیال او
نکردم، لب تشنه تنش بخون کشیدم، خاکم بر سر سرش بریدم،
از مکالمات آتش افروز آن ولد الزنا آه از نهاد حبیب خدا
برآمد پس دست بر کمر گرفته آهی سوزناک از دل کشید
و فرمود وا ابتاه وا مقتولاه و احسیناه حدادلعین گوید

بفرمود پیغمبران لشکر کافر را با غل و زنجیر آتش بسوی جهنم المصیر کشیدند

پس مراد بخاری را پیش آنجناب کشیدند حضرت فرمود ای دشمنان خدا

و رسول کشتید اولاد مرا و بخاری عرض کرد حدیقتی نکردیم یا رسول الله

ما مرد میدان کارزار نبودیم و دست بحربه نگشودیم ای جناب

فرمود همین بس است شما را که در میان ایشان بودید و بر

سیاهی لشکر افزودید پس حکم کرد که ایشان را بسوی جهنم

کشیدند حداد از اضطراب از خواب جست دید که

نصف بدنش خشکیده و بهمین حال باقی بود تا بعذاب الهی

پیوست الا لعنت الله علی الظالمین شعله پیچم و رود اهلبیت

بشام و خرابه نشین شدن عترت خیر الانام صلوات الله علیهم

آباد شد بظلم چه بنیاد شام تا رطبی بیار جهادنه رفت از برای شام

خشت و گلش سرشت بجور و ستم مگر بنای ظلم رخنه طرح بنای شام

در شام و کوفه شور محشر شد آشکار ... از انقلاب کوفه و از ماجرای شام

در کربلا هر آنچه با آل علی رسید ... از یاد برد محنت کرب و بلای شام

گر دید رشک هول قیامت بر اهل بیت ... ظلم یزید و خوف قیامت بلای شام

در دیده اشک چشم به پیمانه خون دل ... آن قوت صبح اهل حرم این غذای شام

شام غریب خوشدلی امر سب کیش عجب ... دل تنگی غریب بود اقتضای شام

بر دختران فاطمه نتوان نمود شرح ... ظلمی که روی داد به دار الجفای شام

آل رسول که پناه دو عالمند ... جا داده در خرابه بی سقفهای شام

بر عترت خرابه نشین حسین بود ... آن سرزمین محل نزول بلای شام

از فرش خاک و مسند شاهی برنج و عیش ... زان اصفیای تربه و زین اشقیای شام

در شام صبح سید سجاد شام بود ... از ناله‌های صبحدم و گریه‌های شام

شخصی سؤال کرد ز بیمار کربلا ... کی داغدار کوفه و ای مبتلای شام

جور کدام ورطه شمار اعظیم تر ... آهی کشید و گفت که آه از جفای شام

رفتیم چون به شام ز خلق نظاره کرده مسرور شدند آمد و شد کوچه های شام
با سر برهنه بر شتران مرد و زن سوار کرده نظاره مرد و زن بیحیای شام
تقریر این قضیه محال است ای جوهری دم درکش از مصائب بی منتهای شام

گرفتاران دام بلا و اسیران شهربند ابتلا محبوسان زنجیر ستم
و رشته در پایان بام حرم و داغداران ورطه صبر و شکیبائی
و ناقه سواران بازار بد نامی و رسوائی دفتر بیحیائی کوفیان را
دریدند و محمل بیشرمی شامیان گردیدند که چون اهلبیت سید انام را
نزدیک دار الجفای شام رسانیدند یزید پلید حکم کرد که شهر را
آئین بندند و منافقان با یکدیگر مبارکباد گویند سهل ساعدی
که یکی از اصحاب حضرت خیر الانام بود در آن روزها بآن خانها وارد
شام خراب شده بود چون آئینه بندی بازار و گرمی صغار و کبار را
ملاحظه نمود از کسی پرسید که ای یاران غریب این دیارم و از

تا مفهوم این ولایت اطلاع ندارم فقط همی اگر عید است این حسرت

عجب نیست و اگر نه موسم عیش و طرب نیست نه چه روداده که

مردم فارغ از غم و مبارکباد میگویند باهم و آن شخص گریست

و بحسرت بروی نگریست و گفت ای شیخ تو مگر غریبی گفت آری

من غریبم و نام من سهل ساعدی از اصحاب رسول خدایم

آن مرد شامی گفت ای سهل نفهمی کشتی اسلام طوفانی بدریای

غم است ، گر بجایی آب آتش ز آسمان بارد کم است ، طبل عیش

و کوس عشرت نای شادی در نوا ، گر جهان ویران شود بالله

نه بیموقع بجاست ، چون دل احباب یارب غرق خون گردد فلک

گردش بیجاست این گردش نگون گردد فلک ، دختر زهرا اسیر و

سبط پیغمبر شهید ، نه چرخ میگردد بکام ظالم پید بن یزید ، سهل ساعدی

بر سر زد و پرسید ایمردمان آل رسول شهید و زنان

ایشان اسیرند گفت آری پرسید که از کدام دروازه
داخل شهر مینمایند گفت از دروازهٔ ساعات سهل با چشم
گریان خویش را بدروازه ساعات رسانید دید که از کثرت نیزه
داران و خنجر گذاران لشکر و بسیاری تماشاگران آن
کشور قیامتی بر پا شده دید یکسو از زمین یک نیزه بلند
بر سر نی مهر عالمگیر چنید پیش پیش آن آفتاب مشرقین
راس پاک شاه مظلومان حسین اهلبیت از پی با چشم اشکبار
هر یکی بر ناقهٔ عریان سوار سید سجاد زین العابدین
بسته زنجیر با جسم حزین هم چه اقبالش پریشان حال او
بیکسان بر سر زنان دنبال او سهل گوید از کثرت خلایق
نتوانستم خویش را بخدمت سید سجاد برسانم تا ناقه
از برابر من گذشت و دختری با چشم گریان بر روی سوار بود

عرض کردم ای جان من گل کدام گلشن و شمع کدام انجمنی فرمود
سکینه دختر نازپرورد حسینم عرض کردم فدای تو شوم من کمینه
خادمی از خدام دربار احمد مختار جد بزرگوار توام اگر خدمتی
داری بفرمای فرمود ای شیخ نظم جمعی از هر جانبی بنظاره گر
اهل بیت پناه، در قیامت روی این امت چه بخت‌ها سیاه، بیت‌ها
ندیده کاین را چادر و معجر بسر، مردم شام از خدا غافل ز محشر بیخبر
ای شیخ اگر بتوانی آن ملاعینان که سرهای شهدا را بر نیزه دارند
بگو از میان اسرا بیرون برند و سرها را پیشتر ببرند تا
مردم متوجه سرها شوند و بجانب اسیران کمتر نظر کنند سهل گوید
نزد بزرگ ایشان رفتم و چهارصد دینار طلا دادم که سرها
پیشتر ببرند تا مردم متوجه سرها شوند و بجانب اسیران کمتر
نظر کنند سهل گوید که بخدا اقسم زر را گرفتند و حاجت مرا

روانگردند و در آنحال ام کلثوم شمر ولد الزنا را طلبید و فرمود

نظم ای شمر بجز جفا نداری ؛ یک جو ز نمک حیا نداری ؛ آخر چند

ذلیل و دستگیریم ؛ در دست تو مرد و زن اسیریم ؛ اولاد نبیّم

ای شمر ؛ بیچاره دردمند حریم ای شمر ؛ گر خوف نمیکنی ز خالق ؛ شرمی

ز شماتت خلایق ؛ این گونه ستم بهیچ کیشی ؛ خویشی نکند

بحق خویشی ؛ قطع نظر از نجابت ما ؛ با پیغمبر قرابت ما ؛ ای شمر

غریب این دیاریم ؛ در دیده اهل شام خواریم ؛ بی پردگی ماست

خلاف دستور ؛ باشند ز حمیت عرب دور ؛ عریانی ماست

ننگ اسلام ؛ کافر نکنند مردم شام ؛ ای شمر استدعای ما

غریبان آنست که اسیرانرا از راهی و سرهای شهدا را

از راهی ببری یا سرها را بیشتر از اسیران ببری

که مردمان نظاره گرد دیده به نظاره سرها بگشایند

و اینقدر بیحرمتی با آل پیغمبر ننمایند شمر ولد الزنا فریاد کرد
که ای خواهر حسین نطفهٔ زدبن کذشته ام از بغض آل ابراهیم
مرا یزید امام است و جب التعظیم، منم که بسته ام اینک بمقابل
نصرت، کمر بخصمی جدّ و برادر و پدرت، جوی ز احمد مرسل
هر آتش غیبت مرا، ترحمی بتو زین التماس نیست مرا، ز مقام
خدا و رسول پیغمبرم، جز افتضاح شما نیست مطلب دکرم
پس آن مردود از راه عناد حکم کرد که نیزه داران سرهای
شهدا را در میان کجاوه‌های اسرا ببرند و بیمار کربلا
فرماید که آن روز من علیل تب دار با وجود شدت ضعف
بر ناقهٔ عریان سوار مغلول بغل و زنجیر گران با اهل بیت
اطهار داخل شام خراب شدیم که الهی شام خراب شود
و هر یک از مردم بیحیای شام در هر کام بتماشا بتیر و خنجر

سینه‌های ما را مجروح میکردند و از آنجمله مرد پیری التفات

بسوی اسیران نموده اشاره بسمت سر ناحق بریده مظلوم

کربلا کرده و سخنی گفت که عرش بلرزه درآمد بنظم این است که

جگر خسته و دل پر خون است، حرم محترم خاصه آن ملعون است

پیرمرد دیگری حضرت سید سجاد را مخاطب ساخته

گفت حمد خداوند را که رؤسای شما را کشت و مردم را از

شرارت شما نجات داد و بیمار کربلا فرمود ای شیخ قرآن

خوانده گفت آری گفت این آیه را خوانده قل لا اسئلکم

علیه اجرا الا المودة فی القربی گفت بلی خوانده ام

حضرت فرمود نحن ذوی القربی یعنی ما ئیم ذوی القربی که خداوند

حکم کرده است بدوستی ما وای شیخ این آیه دیگر خوانده که و

اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و

الموصول والذی الفوبی گفت آری بیمار کربلا فرمود

ای شیخ نظم ما که اکنون ذلیل اعدائیم، نسل یسین و آل طاهائیم،

از بهر که فخر انجا آمد کز بجا مانده عترتی مائیم، پیر از بی ادبی خویش

پشیمان شد و دست بر سر گذاشت و عرض کرد یا بن رسول الله

التوبه التوبه ای مولای من معذور دار که من شما را نشناختم

و از تقصیر من بگذرید حضرت او را دعا کرد و چون این خبر به یزید

پلید رسید آن مرد پیر را بقتل رسانید پس اهل بیت رسول خدا را

در مسجد خرابه جامع که منزل غریبان بود جای دادند ویرانه که

آسیایش شعله آفتاب و چهار دیوارش چون ارکان دین

مبین خراب از ستم چه ویرانه زدود دل بنایش عالم پرورده

آب و هوایش فضایش مانع بیگانه و خویش، هوائش مایه صد گونه

تشویش، ز جوش ناله گفتش گنبد ازفرش، بسان دود

پیچان رفته تا عرش ،، که مگسش را امکان بود آنچنان تنگ ،، نه که در زندان

دل زندانیان تنگ ،، اهلبیت امام شهید غریب وارد آن

خرابه منزل کردند نظم نه مهمان نوازی و نه میزبانی ،، نه فرشی

نه ظرفی نه آبی نه نانی ،، سکینه نازپرور حسین عرض کرد که ای عمه جان

گناه ما چیست که در همچو خرابه که سقف و دری ندارد ما را

جای داده اند نظم درین کشور مگر ما را نباشد خانه ای عمه ،،

مگر جای غریبان نیست جز ویرانه ای عمه ،، مگر خوانند کافر شامیان

اولاد احمد را ،، مگر دانند بر حق زاده سفیان مرتد را ،، زینب

یتیم پرور سکینه بی پدر را در کنار خود نشانیده دلجوئی

و تسلی نموده می فرمود نور دیده کسیکه بیسر در روز معین ا

سر انجام کار چنین است در آنحال ابراهیم فرزند ناخلف

طلحه که جراحت حلقش حمل در سینه پرکینه او بود بخدمت

بیمار کربلا رسید و گفت الحمد لله آخر مغلوب شدید آن
یادگار حیدر کرار فرمود ای لعین تا وقت اذان صبر کن تا ببینی
که آوازه که بلند است الا لعنة الله علی القوم الظالمین
شعله ششم رفتن اهلبیت بمجلس یزید پلید و کنیز خواستن
شامی سکینه و کلثوم را در مجلس یزید چه از جور اهل کین شد
زیب طشت زر سر حبل المتین دین گشت آن تباه کار تحقیق که
کور باد انظار کرد بران لب و دندان نازنین بر داشت
چون ز طشت سر آنجناب یافت بر دست او چه مهر فروغی
از آن جبین چون طایران بسته بدام ستم خروش بر خواست
ز اهل بیت رسالت در آن زمین گاهی چرخ دست بسته
نشانی کلیم را بفرعون رانهی ید بیضا در آستین دست از
جهان کشیده سلیمان کشور گانی کشیده خاصیت بکف اهرمن نگین

روزگار ناسازگار و سپهر پر نیرنگ حیله باز کاری بر سر
اولاد احمد مختار و جگر گوشه گان حیدر کرار آورد که خامه
زر تحریر و نطق از تقریر وی منفعل و شرمسار است نفسی
هرگز زیاد می نرود ماجرای شام ۱۰ آه از عناد شامی و داد از جفای شام
بسند معتبر منقول است که یزید حرام زاده نا قبول بیکسان بنت
آل رسول را در خرابه جای داده بود که سقفی و سایه بانی بدا
و آن فلک زدگان را از سرما و گرما محافظت نمیکرد بلکه رویهای
مبارک ایشان از تابش افتاب پوست انداخته بود پس
یزید ولد الزنا در مجلس خبیثش بساط عیش چیده و بشرب خمر
و باختن قمار مشغول گردید و در هیچ مجلسی با چهار
اهلبیت رسول خدا فرمان داد در نهایت ذلت و خواری
دل شکسته و بازو بسته آنها را بمجلس مشئوم خود طلبید

ملازمان آن ملعون با شمشیرهای برهنه بان خرابه که اسیران
آل محمد بود داخل گردیدند نعمه آنزمانها چکنند اسب بازار قیام
برو دربازار رو آئین نیز دربازار بست دختران را که جبریل امین
محرم نبود شمر در یک ریسمان چون لولو شهوار بست از بیمار کربلا
مرویست که ما اسیران را در وقتیکه بمجلس یزید پلید میبردند
دوازده نفر مرد که دو امام حضرت سید الساجدین و امام
محمد باقر و سه امام زاده حسن و هانی و عمرو و زید که پسران حضرت
امام حسن بودند و باقی از خویشان و خدمتکاران و جمعی
از زنان و دختران و کنیزان همگی را بیک ریسمان بسته بودند
و هرگاه یکی در راه رفتن کوتاهی میکردیم همه بروی هم می‌افتادیم
زینب دختر امیر المومنین با این خواری و اسیری بمجلس یزید
پلید میرفت ظلم در بازار یزید آه زینب چه کند با این ستم

آن سوخته کوکب چکند تا محرم و ذنب اژدها ظلم بهین تا خورشید رود

برج عقرب چکند چون بیمار کربلا را با اهلبیت رسول خدا بدربار

یزید ولد الزنا آوردند محضر بن ثعلبه لعین فریاد کرد که آوردیم

فاجران لئیم را بجهة امیر المؤمنین بیمار کربلا تا آن وقت

بکسی متکلم نشد از سخن آن ملعون بیتاب شد و فرمود ای

دشمن خدا و رسول علیم بدارم شکوه از کس کیم از گردش

گردون خدا و خلق میدانند فاجر کیست ای ملعون پس یزید

حرام زاده اول سرهای شهدا را طلبیده در حضور خود

بر روی طشت زرین نهاده و بعد اسرای آل محمد را در حضور

طلبید چون چشم عبد الرحمن بن حکم بر آن بیکسان افتاد

گفت ای یزید خوب کردی که نسل فاطمه را بر انداختی ع

نسل سمیه زانیه را زیاد کردی یزید سر پیش گوشت او برد

ولعنت این علیس حلبی این سخنان بشنید پس آن لعین متوجه

بیمار کربلا گردید و پرسید این جوان کیست گفتند علی ابن

الحسین است گفت شنیدم علی ابن الحسین را اعدا کشتند

بیمار کربلا فرمود خدا بکشد کسی را که علی ابن الحسین را کشت

ای ظالم آن علی اکبر برادر کوچکتر من بود که او را بظلم و ستم

کشتند یزید گفت یا علی ... اگرچه نیست سخن در شرافت

پدرت چه نفع داشت جز آفت خلافت پدرت سر از

کمند رضای خلیفه چون بپیچید سزای خلیفه شمشیر آمد و ناودید

دو تن خلیفه یک عصر خود شنیده کسی یکی بشام و یکی در

مدینه دیده کسی نداشت تاب تو یکلحظه استقامت من

کراست جز اینکه کار بر کام شمن اگر تو نیز بسر شورش

پدر داری هزار فتنه خوابیده را بسر داری خلاف رای من

از سر زد از نوای آل رنش ببین در آستینه باب خویش صورت
خویش حضرت سید الساجدین از غیرت هاشمی مو بر
اندام مبارکش راست شده فرمود ای یزید ای ظالم
ای زروز جزا بیخبر یزید ای داد از جفای تو بیداد گر یزید
نشناس باب بانی خویش اینقدر خفیف نام پدر مبر بکفور
پسر یزید پیغمبر بکفر نور زاوست جد تو یا جد بابم ای رخدا
بیخبر یزید از بهر ابن حسین که شادی زکشتنش در خون
نشسته شیر خدا تا کمر یزید با باشد کدام آیه دلیل امامت
فاسق کجا و مسند خیر البشر یزید از مکالمات بیمار کربلا
یزید بیحیا بغضب در آمد حکم بقتل آنحضرت نمود بیمار کربلا
فرمود ای منافق اگر مرا بقتل میرسانی حرم محترم پیغمبر خدا
محرمی ندارند ایشانرا که بمدینه خواهد رسانید آن ملعون

بیحیا حیا کرده گفت یا علی تو ایشان را بمدینه خواهی برد
پس سوهانی طلبیده بدست نجس خود زنجیر را از گردن
مبارک آنحضرت گشوده گفت یا علی هیچ دانستیکه چرا
خود متحمل برداشتن غل و زنجیر تو گردیدم حضرت فرمود
بجهة اینکه کسی از زنجیر تو منت بر من نباشد لطف زینب که
داشت سایه اش از مهر احتجاب شد سر برهنه داخل مجلس
چو آفتاب آن دختری که فاطمه را نور عین بود یعنی سکینه
عزیز حسین بود بر چهره اش چه دست تعدی گشود شمر
زد آنقدر طپانچه که نیلی نمود شمر پس آن ملعون چوب
خیزرانی طلبیده و بر لب و دندان نازنین مظلوم کربلا
میزد و میگفت ای کاش اشیاخ بنی امیه که در جنگ
بدر کشته شدند حاضر می بودند و می دیدند که چگونه

انتقام کشیدم از کشندگان ایشان و میگفتند که شل نشوی

ای یزید که خوب انتقام کشیدی پس یزید با متوجه

امام زین العابدین شد و این آیه را خواند که و ما اصابکم

من مصیبة فبما کسبت ایدیکم لازمه معنی انکه مصیبتی که

بشما میرسد بجهة آن چیزیست که کسب کرده است

دستهای شما حضرت فرمود این آیه در حق دیگران است

و این آیه در شان ماست که و ما اصاب من

مصیبة فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب

من قبل ان نبراها لکیلا تاسوا علی ما

فاتکم و لا تفرحوا بما اتیکم یعنی نمیرسد شما

مصیبتی نه در زمین و نه در جانهای شما مگر در دفتر ثبت

کرده ایم قبل از انکه خلق نمائیم شما را یا انچه از شما

فوت شود ازرده نشوید و آنچه بشما داده شود شاد نشوید
پس ابو هریره اسامی که از اصحاب رسول خدا بود در آن
مجلس حاضر بود دید که آن ولد الزنا هر لحظه چوب بر لب و دندان
فرزند فاطمه زهرا میساید فریاد کرد که ای یزید تباه کار و ای
پیحیای بد کردار لعنتم ای یزید آخر حیا کن از رسول عالمین
چوب بردار از لب و دندان فرزند حبیب این لب و
دندان که می سائی چوب ای بیحیا بارها دیدم که می بوسید
جدش مصطفی آتش خشم الملعون مشتعل گردیده
حکم کرد که او را زدند و از مجلس بیرون کردند پس
زینب خاتون بسخن درآمد و فرمود ای یزید آیا شاد
شدی که اطراف زمین را بر ما تنگ کردی و ما را با اسیر
شهر بشهر گردانیدی مسی و ستم جوانان بهشت را بالب تشنه

گشتی و کارهای دنیا نیز بتو منتظم گردید و پادشاهی بتو منتقل شد
بجد اقسم که بزودی باشیاخ پلید خود که در جهنم اند خواهی
رسید و آرزو خواهی کرد که ای کاش دست من از
مرفق خشکیده و مرتکب این عمل شنیع نگردیده بودم
یزید پلید گفت این سخنان از جگر سوختگان و ماتم
رسیدگان بعید نیست مرویست که شامی ملعونی
سرخ موئی در آن مجلس نشسته بود از جا برخواست و
گفت یا ایها الامیر این دختر ماه روی شیرین زبان را
بکنیزی بمن ببخش و اشاره کرد بسوی فاطمه نوعروس
نظم چه در حجله یکدم نیاسود قاسم ؛ دمی استراحت
نفرمود قاسم ؛ نهادند بر روی چون نام کنیزی ؛ ندانم در
اندرم کجا بود قاسم ؛ فاطمه ترسان و لرزان بر دامن

عمه اش زینب خاتون چه بید علیا جناب زینب فرمود
ای شامی قطع الله لسانک ای ملعون خدا زبان ترا قطع کند
دختران پیغمبر خدا خدمت کار زناکاران نمی شوند بخدا قسم
نه تو و یزید هیچ یک قادر بر این مطلب نیستید یزید لعین
گفت ای خواهر حسین اگر خواهم می توانم کرد زینب فرمود
والله نمی توانی مگر از دین بیرون بروی و بالکلیه
کفر باطنی خود را اشکارا سازی ان ملعون در خشم شد
و گفت ای زینب پدر و برادرانت از دین بیرون
رفتند شامی مرتبه دیگر همان سخن اعاده کرد یزید گفت
ساکت باش خدا ترا مرگ دهد و بروایتی ام کلثوم اورا
نفرین کرد یک دست و نصف بدن ان شامی خشک و
روی او سیاه و چشمهای او نابینا گردید یزید پلید را

مسخره بود ظهیر نام و آن مردود ازل و ابد را بصحبت او

میل تمام بود نفسم زهر جا قصه بنیاد میکرد،، از صحبت آن

شقی را شاد میکرد،، هد تا پای زبونی مسکنش را کند تا عندلیب

گلشنش را، نو اخوان تا شود هر دم بیک شاخ،، قدم ننهاد

در آن بزم گستاخ،، بمجلس بیخبر داخل چه کردید،، بپا کرده بده

شور محشری دید،، ببیکی دید تابان اختری چند،، بروی طشت زر

یعنی سری چند،، یکی پر خون عذار نازنینش،، صلابت در

تجلی از جبینش،، ز چشمش بر کنار افتاده خالی،، چه هندو از پی

وحشی غزالی،، هلال ابرو قمر طلعت علی چهر،، بلی مه کرده

کسب نور از مهر،، سر پر نور عباس جوان بود،، که سقای

سپاه تشنه کان بود،، سری دیگر لبش چون غنچه خاموش،،

دمیده تازه خطش زین بنا گوش،، دو گیسوی سیاهی در هم او،،

سیه پوشیده اندر ماتم او، خط از لب بسته عیش جاودانی، لبش آن
خضر آب زندگانی، بمیزان جمال از چشم و ابرو، رخش
با مصطفی همسر یک ترازو، که بود آن با امید از نوجوانی،
علی اکبر ذبیح الله ثانی، سر دیگر چه قرص آفتابی، ز عکس خون
برج گلگون نقابی، چه سر بر عارضش ابروی پرشور، چه
بسم الله بر سر سوره نور، شده زرد از رنج هجر یار جانی،
رخ چون ارغوانش زعفرانی، بناکامی که در آن انجمن با او نشست
همی رو بر عروس خود نشستن داشت، سر قاسم که روز شادی او،
کفن شد خلعت دامادی او، سر دیگر بعکس موسی از نور،
شده در بزم فرعون آتش طور، چه سر زینت فزای دوش زهرا
چه سر پرورده آغوش زهرا، چه سر در طشت پر خون آرمیده،
محاسن غرق خون خنجر بریده، نگاه حسرتش سوی اسیران،

زبان ناطقش در ذکر قرآن ** غمی کز روی سر شکلش بر جبین بود **
غم زنجیر زین العابدین بود ** گهی بهر یتیمان دیده تر داشت **
نظر بر دختران بی پدر داشت ** حسین آرام جان مصطفی بود **
که سر در شام و تن در کربلا بود ** ظهیر بعد از نظاره سرهای
شهدا متوجه اسرا گردیده خواتین سراپرده عصمت را
دید که از بی معجری موهای خود را بر روهای خود پوشیده اند
و از بی پناهی چون کبوتران پر شکسته سر در زیر بال فرو برده اند
دختران پوشیده ** زنان جمله روی خویش با آستین گرفته نهفته
رخ نیکو بموی خویش ** در ناله اهلبیت نبی اندران میان ** زینب
ز شرم بسته ره گفتگوی خویش ** زین العبا ز آتش جانسوز تب کباب **
کلثوم گریه کرده گره در گلوی خویش ** یکجا سکینه محو برخسار باب خود **
یکجا رقیه مات بروی عموی خویش ** ظهیر چون نظر بران زنان

اسیر کماشت ایشانرا از اسرای مخالف پنداشت و تخم تمنای

نا سد در مزرعه آرزو کاشت قدم به پیش گذاشت گفت

نظم توقعی است مرا ای امیر کل امیر «بمن به بخش کنیزی ازین

زنان اسیر» اشاره کرد بکلثوم کین ضعیفه زار «به مرا بجانه ضرور است

بهر خدمتکار» یزید ظلم کیش از خجلت سر بزیر افکنده جواب بر نداد

ظهیر سکوت او را موجب رضای او فهمیده دست دراز کرد

که بازوی کلثوم را بگیرد آن معصومه اسیر از حرکت بیجای ظهیر

خروش یا جداه از نهاد برآورده رو بمدینه طیبه نموده نظم

بگریه گفت که یا جدنا سلام علیک «انا دخیلک یا جدی النجات الیک»

خبر نداری ازین خواری و گرفتاری «نذ دختران اسیرت عجب

خبر داری» ببین یزید که خود را عزیز میخواهند «ز دختران تو

اعدا کنیز میخواهند» هنوز روی حسین تو در مقابل ماست

هنوز داغ علی اکبر تو در دل ماست ،، هنوز قامتی از بار غم کمان دارم ،،
هنوز ماتم عباس نوجوان دارم ،، هنوز کشتن قاسم نرفته از یادم ،،
من از کجا و کنیزی بر من بفریادم ،، پس ام کلثوم رو بظهیر کرده
فرمود ای مرد شامی نظم هستی آگه ز حال ،، دیده عبرت بمال
لال شوی زین سؤال ،، خصم نوازی مکن ،، عزت خود را بمین
نام کنیزی مبر ،، صید حرم را مگیر ،، دست درازی مکن ،، ظهیر
چون مکالمه جانگداز ام کلثوم را شنید اینها را عربی زبان
فهمید نزد بیمار کربلا آمد و عرض کرد ای جوان من شما را
از اهل فرنگ پنداشتم تکلم شما باسلامیان میماند
پس ظهیر سؤالی چند کرد و جواب شنید نظم بگفتا احوال را
پرسم کجاهی ،، بگفتا آری بپرس از آنچه خواهی ،، بگفتا کافری
یا ز اهل اسلام ،، بگفت اسلام از ما یافت انجام ،، بگفتا کیست

این ناشاد محروم، بگفتا عمه من ام کلثوم، بگفتا اشک حسرت
بر چنین است، بگفت از بی پرستاری چنین است، بگفتا
کیست سرخ در توز شام، بگفت این زن که باشد زینبش نام،
بگفتا از چه شهرید و چه اصحاب، بگفتا از حجازیم و ز اعراب،
بگفتا از چه اعراب ای جوان مرد، بگفتا از قریشیم از اقربا فرد،
بگفتا از چه شد رنگت چنین زرد، بگفتا هجر بابم این چنین کرد،
بگفتا کیست بابت ای صبورست، بگفت این سر که با شمع حضورست،
بگفت او را چه نام ای نور عینست، بگفتا شاه بی لشکر حسین است
بگفتا جد پاکت را چه نام است، بگفتا جد من خیر الانام است
بگفتا جده ام پرور تو، بگفتا دختر پیغمبر تو، طبیر چون اسرای
آل محمد را شناخت عمامه بر زمین انداخت و طپانچه بر صورت
خود زده از مجلس یزید بیرون رفت با خود گفت نظم جامی

اولاد پیغمبر چه نتوانی شدن ٭ رفتن از مجلس خویش از جان بایدن
خوشتر است ٭ پس ظهیر دستیکه بسوی ام کلثوم دراز کرده بود
بکوشته رفته قطع کرده دست بریده خود را با دست دیگر
گرفته داخل مجلس آن حرامزاده شد و عرض کرد که ای مخدره های
سراپرده عصمت و نوباوه های گلشن رسالت التوبه التوبه
من شما را نشناختم و دستی که بسوی شما به بیحرمتی دراز شد
قطع کردم نظم دختر پیغمبر خود را چه من نشناختم ٭ خرمن
عمر مرا برق آه آتشناک باد ٭ ظلم آخر شد بر افتاد از جهان
نام یزید ٭ از وجود اینچنین ناپاک عالم پاک باد ٭ پس ظهیر
رو بسوی یزید پلید نموده خطاب کرد نظم کی ظالم زرور جفا
بیخبر یزید ٭ جور و ستم بعترت خیر الامم چرا ٭ ندان گل شکسته
فاطمه کرد ابیاریش ٭ بهر خراش سینه کین شد قلم چرا

اخر نه دختران رسول الله این زنان، هیچ متی باین حرم محترم چرا،
پس ظهیر دست بریده خود را نزد یزید افکنده از مجلس بیرون رفت
و اثری از او ندیدند دراینحال آواز نوحه زنان ابو سفیان
از حرم یزید بلند شد ناگاه هنده دختر عبد الله عامر با سر
و پای برهنه داخل مجلس یزید شد و گفت ای حرام زاده
دختران فاطمه را اسیر میکنی و زنان خود را در پس پرده حجاب
می نشانی یزید از جای برجست و ردای خود را بر سر و
انداخت و گفت برگرد و نوحه کن برای فرزند رسول خدا
که لعنت خدا به پسر مرجانه باد که تعجیل کرد در قتل او و من
راضی نبودم پس هنده را از مجلس بیرون کرد الا لعنة الله
ع انفالهای اما یطلبا... مقصد هفتم مقدمه فرنگی در مجلس یزید
و خطبه خواندن امام زین العابدین در مسجد دوستان نوشته

بر سر خامه راند دارد امشب کرم و ترهنگامه رانند طبع سرکش را
هوای دیگر است * هر زمان فکرم بجای دیگر است * گاه یاد آرم
بچندین شور و شین * از لب عطشان شاه حسین * گه دل
غمگین بحرمان مبتلا * بهر ناحق کشتگان کربلا * خون فشاند دیده
چون آرم بیاد * از جفای کوفه و ابن زیاد * از اسیران کویم و
ز انقلاب * یا ز رنج کودکان و قحط آب * آتشم زد باز
نام شهر شام * آه آه از صبح و شام شهر شام * آفتاب مشرق
صبح ازل * مظهر نور خدای لم یزل * اصل ایمان قبله اهل
یقین * سید سجاد زین العابدین * رفت چون با عترت
شاه شهید * در حضور زاده سفیان یزید * غل بگردن همچو
طوق بندگی * سر بزیر افکنده از شرمندگی * آن زنان
کاندر حجاب از جبرئیل * در میان خیل نامحرم ذلیل * چون

اسیران فرنگ و زنگبار، جای معجر موپریشان بر عذار، دختران
بی بیچادر و معجر همه، کودکان عریان زپا تا سر همه، در بر آن خصم
آل بوتراب، سفرهٔ شطرنج و مینای شراب، چو هنگامه مختصر
بس است، زین حکایت بگذر این دفتر بس است. انجمن آرایان
محفل تجرد و تجرید، و مدحت سرایان گلشن وحدت و توحید
خطیبان اسرار ربوبیت، و عندلیبان شاخسار عبودیت
جگر خراش سینه های مستمعان و سوده الماس بر ریش جراحتهای
شیعیان کرده اند که چون فرزندزادهٔ یعقوب دین عرب
و یعقوب آل عبدالمطلب زین السموات والارضین مفخر
الزاهدین و سید الساجدین امام زین العابدین ع در مجلس
شهره چون هلال شب عید انگشت نمای خاص و عام گردیده
یزید ولد الزنا گرم شطرنج بازی بود دفعه که بر حریف غالب گردید

از زبان بریده آن مستحق عذاب قهاری این مصرع جاری
شد که الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها پس سه پیاله
شراب زهرمار کرد و درد آن شراب را در گوشه طشتی که
سر منور فرزند خیر الانام بود در ریخته باز شروع بخوردن شراب
میکرد نظم آندم که ریخت درد شراب آن تباه کار، در
طشت زر بنزد سر آن بزرگوار، افغان ز اهلبیت ز مجلس
برون نشد، تا کر نشد ستون عرش چرا سرنگون نشد، مرویست که
مردی از فرقه نصاری که در آنروز بعنوان رسالت
از جانب پادشاه فرنگ بنزد آن کافر بی نام و ننگ
آمده در آن مجلس حضور داشت چون نظر بنظاره آن
سرها و اسرای آل محمد گماشت ظلمی که بیانش نه در انجیل
ونه در توریت شنیده بود در بزم اهل فرقان مشاهده نمود

پرسید ای یزید این سر پرخون که از جبهه او آثار بزرگی
هویداست شمع فروزنده کدام ایوان و نسل ارجمند
کدام سلطانست نظم عارض است این یا که خورشید
جهان آراست آیین؛ کوثر است این یا لب جان بخش روح
افزاست این؛ یا رب این ابروست یا شمشیر بهرام فلک
یا رب این گیسوی مشکین یا شب یلداست این؛ شمع
معراج هدایت یا چراغ بزم قدس؛ آتش طور محبت یا ید
بیضاست این؛ طشت زر یا مهد مریم قرص خور یا راس
پاک؛ طلعت عیسی ابن مریم یا کف موسی است این؛
یزید پلید گفت ای نصرانی ترا آشنائی بصاحب
این سر نه و معرفت بحق آبا و اجداد وی نیست مقصود
از تفسیر احوال چه و منظور از این گونه سؤال چیست فرنگی

گفت ای یزید میخواهم از کیفیت تقصیر صاحب این بر
و مقدمهٔ فتح و ظفر مستحضر باشم تا در مراجعت سبب
سرور پادشاه عرب را بخدمت سلطان فرنگ حکایت کنم
تا او در عیش و عشرت با تو شرکت نماید ... گفت آن
ولد الزنای بی درد، بر شخص فرنگی جوانمرد،، این سر که
بطشت زر نهاده، مجبور بحکم سر نهاده،، تا بر تن خسته
نیم جان داشت،، این حرف همیشه بر زبان داشت،،
که اجداد یزید پست بینیاند اجداد منند فخر اجداد منداند
خلایق از که و مه،، که از باب یزید باب من به،، کی مادر او
چه مادر من،، یا خود به نسب برابر من،، این حرف آخر
بکشتنش داد،، فریاد ز حرف سخت فریاد،، ای مرد فرنگی
تقصیر آن شیخ و تنبیهش این و اگر از حسب و نسبش پرسی

با من خویش و با اسلامیان همکیش است نام کرامی حسن علیه السلام

و فاطمه را نور عین. نصرانی گفت ای یزید این فاطمهٔ پرده نشین

کدام دیار است و بانوی کدام شهریار است. ستارهٔ سوختهٔ

کدام آسمان. ستم رسیدهٔ کدام دودمان. منظورهٔ کدام

حور عین. مستورهٔ کدام سرزمین. داغدار کدام چمن

و بیقرار کدام انجمن. زوجهٔ کدام شهسوار. بضعهٔ کدام

شهریار است. یزید از خجالت سر بزیر افکنده پس از لمحه

سر بالا کرد و گفت ای فرنگی اگر خواهی فاطمه را بشناسی

والدهٔ سبطین. شافعهٔ دارین. مستورهٔ ایجاد. معصومهٔ

اولاد. دختر یک یحیی. مادر دو عیسی. سارهٔ یک خلیل

و هاجرهٔ دو اسمعیل. کوکب یک آسمان. آسمان دو کوکب

دختر یک معصوم. مادر دو مظلوم. نوبادهٔ احمد مختار علیه السلام

همخوابه حیدر کرار است. نصرانی آتشش جاری شده بی اختیار
از جا برخواست و گفت که ای یزید پس این حسین
نبیرهٔ احمد مختار است که پیغمبر شماست یزید گفت آری
فرنگی صدا بگریه بلند کرد و بحیرت بروی نگریست و گفت
اُف بر تو باد ای ظالم بی بنیاد شعر ای یزید ای کافر
بی نام و ننگ ای منافق تر ز کفار فرنگ چون تو خود
اقرار کردی از عناد خاندان مصطفی دادی بباد جرم
این سر زیک روشن شد بمن مرتبه پاکش معین شد بمن
ای ظالم در کلیسا امت عیسی همه گشته زوار سمی ترسا
همه گر حماری شد باین سم کان حمار عیسی مریم شدی
بروی سوار از خر عیسی سُمی در دست ماست آن سم
خر قبلهٔ اهل وفاست ما شعاع از نور شمع بیفروغ

تا خود انهم راست باشد یا دروغ ۞ این سر از اولاد احمد
زانیش ۞ نداده پیغمبر خود خوانیش ۞ آخر این احمد عرب را
سرور است ۞ آخر این احمد ترا پیغمبر است ۞ این زنان ناموس
این پیغمبر اند ۞ این اسیران اهلبیت این سر اند ۞ کرده
فرزند پیغمبر شهید ۞ دستت از مرفق شود خشک ای یزید ۞
گر ز روح الله ماندی دختری ۞ سجده میکردیم چون پیغمبری ۞
دین ما کامل تر است از دین تو ۞ لعنت حق بر تو و آیین تو ۞
یزید بی بنیاد از مکالمات فرنگی بغضب در آمده جلاد را
طلبید و گفت این فرنگی را شربت مرگ بچشان که در
همه فرنگ زبان بطعن و لعن ما خواهد گشود و آل ابوسفیان را
رسوای خواص و عام خواهد نمود جلاد بر بازوی فرنگی
چسبید فرنگی گفت ای ظالم ای یزید بخدا سوگند که

شب گذشته پیغمبر شما را در خواب دیدم نوید بهشت را
بمن داد و بدست وی مسلمان گردیدم اینک اثر
خواب ظاهر شد گفتم کافر بالله نه از اهل ایمان ای یزید!
من مسلمانم تو کافر نامسلمان ای یزید،، پس برجست
و آن سر خود آلود را از طشت گرفته بوسه داد و بر سینه خود
چسبانیده عرض کرد ای شمع شبستان رسول و ای میوهٔ
بوستان بتول گواه باش که اعتراف به نبوت جدت
محمد مصطفی(ص) کردم و اقرار بولایت تو نمودم و گفت اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله و ان علیاً
ولی الله گفتم گواه باش درین دعوی ز زبان فرنگی،،
که شد فدای لب تشنهٔ تو جان فرنگی،، گواه باش که دیگر
ز دین خویش ملولم،، شهید راه تو و کلب آستان رسولم،،

آن مرد تازه اسلام بر دور سر مبارک آن مظلوم شهید

گردش میکرد تا شربت شهادت چشید و خویش را با علی

درجات شهادت رسانید رحمه الله علیه پس یزید پلید اهلبیت

پناه شهید را بویرانه که زندان ایشان بود فرستاد و امام

عباد را با خود بمسجد برده خطیب را بمنبر فرستاد آن ناخردمند

بدتر از یهود زبان بذم آل عمران و مدح آل ابوسفیان

گشود حضرت سید الساجدین را طاقت طاق شده فرمود

بد خطیبی هستی ای ملعون خاک در دهانت باد که جهة خوشنودی

مخلوق خداوند را بخشم آوردی نظم ای خطیب ای از

سعادت بی نصیب خاک بادا در دهانت ای خطیب

ای علی کش خوانده خلاق مبین منبر جوانمردان امیر المؤمنین

آن حسینیرا که جدش مصطفی است این حسینی را که جدش خداست

انکه ترک خویش بی تشویش کرد ** جان فدای دین جد خویش کرد

انکه باشد مفخر آل خلیل ** انکه بودش مهد جنبان جبرئیل

تا سزا گفتی بحق کافر شدی ** رانده دین خصم پیغمبر شدی

پس حضرت رو طرف یزید نموده فرمود ای یزید مرا

مرخص کن تا بمنبر برآیم و زبان بحمد و نعت چند بگشایم

که خوشنودی خدا و رسول دران باشد آن ولد الزنا مانع

از وی و برگردانید امرای شام و حلب که دران جا حاضر بودند

زبان بالحاح گشودند و التماس نمودند که ایها الامیر

استدعای ما آنست که علی ابن الحسین را ماذون نمائی

که پای بمنبر نهد و داد سخن دهد تا بلاغت اهل حجاز

و فصاحت بنی هاشم گوش زد فصحا گردد یزید گفت

میترسم چون بر منبر قدم گذارد آل ابوسفیان را رسوا کنند

و فتنه بر پا نماید اعاظم شام مبالغه را از حد گذرانیدند
و گفتند ای خلیفه کامکار ازین جوان علیل تب دار چه برمی آید
آن ملعون چون مجلس را بطور دیگر دید لابد و ناچار رخصت داد
پس آنحضرت از جا برخواست و چون سکه زر بر عرشه منبر نشست
و آن خطیب ملعون از منبر بزیر آمده مضمون جاء الحق و زهق
الباطل بر صغار و کبار شهکار اگر دید نقش کرد چون بر فوق
منبر سید سجاد جای، بعقل گفتا مصطفی تنها در معراج پای
منبر ز عمری عزای سید بطحا گرفت، با فرزندش نشست
و حق بمرکز جا گرفت، پس خطبه در کمال فصاحت و بلاغت
مشتمل بر حمد الهی و نعت رسالت پناهی بیان فرمود
و زبان گوهربارش بمضامین این گونه گفتار گویا گردید
که ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد

بگویم تا شناسد، منم فرزند مکه و منی منم فرزند زمزم و صفا
منم فرزند یگانه گوهر مسافر سبحان الذی اسری. منم جگر گوشه
متوطن وکان قاب قوسین او ادنی. و متمکن منبر فاوحی
الی عبده ما اوحی منم فرزند شیر بیشه شجاعت و خورشید
آسمان خلافت منم فرزند یگانه آفاق و مردانه حجاز و عراق
نفسم حمد بیحد پادشاهی اسیر است، آنکه داتش عاری از چون
و چرا است، حامدان حمد را در هر نفس، حمد مخصوص خداوند است
و بس، بعد حمد کردگار بی نیاز، نعت احمد خسرو ملک حجاز
تحفه صلوات خلق عالمین، بر روان مصطفی جد حسین
ایها الناس از صغیر و از کبیر، گرچه اکنون هم غریبم هم اسیر
کیست جز من آنکه فخر اولیا ست، کیست جز من آنکه جدش مصطفی است
کیست جز من قرة العین رسول، کیست جز من میوه باغ بتول

باب من یحیای مظلوم شهید، کشته بیداد این پدرین یزید،،
کشتی بابم حسین تشنه لب،، کشته طوفانی بصد رنج و تعب،
چون من زار مصیبت فرد کیست،، همچو من مظلوم دل پر درد کیست،
من که بودم بی نیاز از جبرئیل،، هم غریبم هم اسیرم هم علیل،
کشته شد بابم حسین ممتحن،، کو سفند آسا به پیش چشم من،،
بهر این بیداد کرامت مکر،، جز هدایت داشت منظور دگر،
جرم بابم را که شد بیکس شهید،، ای مسلمانان بپرسید از یزید،،
باب من فرزند پیغمبر نبود،، یا عزیز خالق اکبر نبود،، ای مسلمانان
حسین تشنه لب،، پیکشته تشنه ات مردی از عرب،،
مثل اکبر نوجوان سیمتن،، تیرباران شد به پیش چشم من،
کشته شد عباس و آبش کس نداد،، غیر تیغ کین جوانش کس نداد،،
شش پسر عم هشت عم بی گناه،، تشنه لب خفتند بر خاک سیاه،

ممتحن زینب بگرد خانها مادر بدر کلثوم در ویرانها نه هیچ امت و
کرده ای قوم شریر بند ختر پیغمبر خود را اسیر نمودن من که کرد و ن زند
لباسم را به نیل ماتم هستم امروز ای مسلمانان ذلیل نما شدم
ویرانه آرامگاه من خشت بالش بسترم خاک سیاه من از کلمات
آن علیل تب دار خروش الامان الامان از حضار مجلس بلند شد
و صدای گریه و زاری بفلک دوار رسید. یزید ترسید
که مبادا شورشی برپا شود بموذن اشاره کرد که اذان
بگو موذن برخواست و گفت الله اکبر سید سجاد فرمود
نعم لا شیء اکبر منه، یعنی بلی هیچ چیز از خدا بزرگتر نیست
چون موذن گفت اشهد ان لا اله الا الله، آنجناب
فرمود شهد بها لحمی و شعری و جلدی و دمی، یعنی شهادت
بوحدانیت خدا میدهد گوشت و پوست و مو و خون من

چون موذن گفت اشهد ان محمداً رسول الله بیمار کربلا
عمامه مبارک از سر برداشت و بر زمین زد و چاک گریبان
درید و فرمود ای موذن بحق این محمد که نام گرامش بردی
لحظه ساکت باش پس رو بیزید کرد و گفت ای پسر
معاویه این محمد که نامش را برفعت مذکور میسازی جد تست
یا جد حسین است اگر گوئی جد من است دروغ گفته
و اگر گوئی جد حسین است پس چه تقصیر جگر گوشه پیغمبر
خدا را با لب تشنه شهید کردی نظم عرش میلرزد هنوز
زانچه رو داد ای یزید از تو فریاد از تو فریاد از تو فریاد
ای یزید نام این ظلمی که واقع شد بر اولاد رسول خدا
شرک فرعون است و نمرود است و شداد ای یزید نه باز میگوئی
مسلمانم با این ظلم و ستم نه نام پیغمبر برفعت می بری داد ای یزید

از صدای گریه و ناله اهل شام شورشی برپا خواست که مردم
گمان کردند قیامت قیام کرد بعضی طپانچه بر سر و صورت
میزدند و فرقه پشت دست بدندان میگزیدند و از
گروه ها پشیمان و نادم بودند و بر یزید لعنت میکردند
ان ولدالزنا چون حال را بقسم دیگر دید مضطرب شد
که مبادا غوغائی برپا شود مؤذن را نهیب کرد که
اقامت بگو پس یزید پلید برخواست و نماز ایستاد
الا لعنة الله علی الظالمین شعله ششم وفات رسیده
دختر سه ساله امام حسین علیه السلام و خواب دیدن سکینه
و هند و نادم شدن یزید پلید از قتل شهید چه شد
ویرانه ماوای اسیران، محزون کردید غمهای اسیران، یکی تنها
سر بر بستر خاک، یکی آهش گشیده سر بافلاک، یکی میگفت آه

ای نور علینم بیا ای شاه بی لشکر حسینم یکی میگفت عباس الجوانم
بیا بر باد بنگر خانه و مانم یکی کرده حوادث پایمالش علی اکبر
علی اکبر مقالش یکی میگفت ای ناشاد مادر کجائی قاسم اما
مادر سه ساله دختری از شاه مظلوم در ان بیت الحزن
مهموم و مغموم رقیه نام آن برگشته اقبال نغمش بهر پدر از
ناله چون نال بچه شد شایسته دیدار بختش شد از خواب
گران بیدار بختش شبی در خواب دید آن طفل معصوم
که آمد در برش سلطان مظلوم ببالینش پدر از لطف بنشست
ز رحمت نبض او بگرفت در دست بگفت ای بیمار هجر بابا چونی
چه بختت خوشتن در خواب جونی ز قید صحبت دنیا به پرهیز
پدر مشتاق سوی تست برخیز بکن جهد ای فدایت جان بابت
که فردا شب شوی مهمان بابت ببند صحیح مرو نیست که

زبیده دختر سه ساله امام مظلوم از روزیکه بدرد مفارقت پدر را به
گرفتار و سیلی خور دست قوم جفاکار گردیده شب و روز
میگریست و بهیئت ماتم زدگان میگفت یا عمتی این ابی
ای عمه پدر بزرگوار من که همیشه مرا نوازش میکرد در کجا است
در جواب آن صغیره زار میگفت نور دیده پدرت در سفر رفته
و فردا می آید و بانواع او را تسلی میدادند المعصومه زار
شبی پدر بزرگوار را در خواب دید و سراسیمه با دیدهای اشکبار
از خواب بیدار شده گریبان عمه اش زینب را گرفته میگفت
عمه جان پدرم را میخواهم یا پدرم را بمن نمائید یا مرا بسوی
پدر برید اهل حرم صدا بنوحه بلند کردند و میگفتند نور دیده
ساکت شو و شکیبائی پیش گیر المعصومه زار میگفت
عمه یعلم الله مرا تاب شکیبائی نیست طاقت دوری و فراق

وشب تنها نیست، و میگفت عمه جان ... زبابم
بیوفائی کی گمان بود، پدر با من بغایت مهربان بود، مگر عمه
جان رنجیده بابم، که کرد از آتش فرقت کبابم، اگر ویران
نشد کاشانه ما، چرا شد کنج مسجد خانه ما، اگر زنده است
باب تاج دارم، چرا از دست شمر سیلی بر عذارم، تو گوئی
در سفر رفته است بابت، کند امروز و فردا کامیابت،
کجا ما را امید وصل باشد، گمانم کین سخن بی اصل باشد،
ایعمه جان پدر بزرگوارم اگر بسفر رفته بود مراجعت فرمود
و حال مرا دلداری و نوازش مینمود و غبار ملال از آئینه
خاطرم میزدود دشمنها فکنده زنو در اضطرابم، بدیر آمد و
زود رفت بابم، آرام دل فکار من کو، بابای بزرگوار
من کو، از مکالمات آن طفل یتیم بی پدر داغ اهلبیت

تازه گردید فهمیدند که پدر بزرگوار خود را در خواب دیده
هرچند سعی و دلجوئی نمودند ساکت نشد و قرار نگرفت
ناچار صدای ناله آن بیکسان ماتم دار را اوج گرفته تا آنکه
دو آواز رسید یزید سنگدل از خواب بیدار شد پرسید
که باز چه فریاد و فغان است گفتند ای یزید دختر سه ساله
از مظلوم کربلا مانده و امشب پدر خود را در خواب دیده
الحال داغ اهلبیت را تازه کرده و گریبان آن غریبان را
گرفته پدر خود را میخواهد و میگوید آتونی بوالدی و
قرة عینی بیاورید پدرم را و نور دیده ام را یزید با وجود
سنگدلیها گریست و گفت زبیده طفلست مرده و
زنده را امتیاز نمیدهد سر پدرش را ببرید و بدو بنمائید
بلکه قدری تسلی یابد پس سر مبارک مظلوم آل عبا ع را

در میان ظرف طلائی گذاشته داخل خرابه اسیران نمودند

نقشه بر اهل حرم تیره شب هجر سرآمد؛ که ظلمت شب صبح سعادت

بسر آمد؛ مه محملی زرین به بط فلکی راند؛ خور مشعله افروز در زرین

طشت زر آمد؛ تقدیر مکافات توصل شه دین کرد؛ ظلمی که

بر ایشان ز قضا و قدر آمد؛ مایوس شد از پای طلب چون شه مظلوم

از بهر پرستاری طفلان بسر آمد؛ چون آن ظرف طلا را در مقابل

آن طفل بی پدر گذاشتند پرسید که این چیست اهلبیت گفتند

نور دیده آن چیزی است که طلب نمودی چون سرپوش

از روی بر گرفتند چشم آن طفل بر محاسن بخون خضاب شده

پدر بزرگوارش افتاد هر دو دست علم نموده بر سر زد و عرض کرد

یا ابتاه مَنْ ذا الَّذِی اَیْتَمَنی عَلی صِغَرِ سِنّی ای پدر کدام

سنگدل در این طفلی مرا یتیم کرد یا ابتاه لَیْتَنی کُنْتُ

لك الفداء یا لیتنی قبل هذا الیوم عمیاً ای پدر کاش
فدای تو می شدم و دیده ام پیش از این روز کور می شد و ترا
باین حالت نمیدیدم لطفم تا بناکامی ازین عالم سفر کردی پدر
دختران بیکست را بخون جگر کردی پدر با وجود مهربانیها که با ما
داشتی رفتی و ما را حقیر در نظر کردی پدر ای که چون بودی
پدر دایم بطفلان یتیم با یتیمان راغربت بی پدر کردی پدر
پس آن طفل لب بر لب پدر چون پدر بزرگوار خود گذارده
جان بجان آفرین تسلیم نمود انا لله و انا الیه راجعون
در انوقت صدای خروش اهلبیت امام مظلوم ساکنان
ملاء اعلا را از اوراد باز داشته یزید ولد الزنا را دل بر حم
بسوخت حکم کرد که اسیران آل محمد را از خرابه بحرم سرا
آوردند زنان آل بوسفیان زیورها و لباسهای خود

کندند و لباس سیاه در بر نموده بر گرد اسیران آل طه و یسین

حلقه ماتم زدند و بنوعی گریه و زاری مینمودند که مرغ و

ماهی را بگریه در آوردند و بس ازین وقایع یزید روسیاه

در باب حرمت داری اهلبیت بسیار میکوشید و شبها

بحجره خلوت رفته گریه و تضرع میکرد که مرا با اولاد رسول خدا

چه کار بود و بناحق خون اولاد پیغمبر ریختیم و همه روزها

سید سجاد را بر سر خوان خود میطلبید و عذرخواهی

بسیار میکرد لعنة الله علیه شبی سکینه نازپرور حسین مظلوم

نزد یزید آمد و گفت ای یزید شب گذشته خوابی دیده ام

اگر خواهی بیان نمایم یزید گفت بگو سکینه فرمود

ای یزید چون شب شد و از نماز فارغ گردیدم بر

احوال بیکسی خود گریه بسیار کردم از شدت گریه مرا

خواب بود در واقعه دیدم که درهای اسمان کشوده شد
و حوریان بسیار بزیر آمدند پس باغی بنظر من آمد در نهایت
سبزی و خورمی و قصری از یکدانه یاقوت احمر در صحن
آن باغ دیدم ناگاه پنج مرد نورانی داخل آن قصر گردیدند
و حوریه نزد من آمد و گفت ای سکینه جدت رسولخدا(ص)
ترا سلام میرساند پرسیدم که من انت تو کیستی
گفت از حوران بهشتم گفتم درود بر رسولخدا باد
ای حوریه این پنج مرد ماه رو کیان بودند گفت یکی
آدم صفی و دوم نوح نجی سیم ابراهیم خلیل چهارم
موسی کلیم گفتم ای حوریه نظم ان خسرویکه برهمه
زانها مقدم است کدام سروریکه قامتش از بار غم
خم است بهر رنگش چه ماه تاب و محاسن زاشک تر

یکدست بر محاسن و یکدست بر کمر مادر گرامم او چه محزون
برای کیست ،، رخت سیه نموده به بر در عزای کیست ،،
آن حوریه گفت ای سکینه آن جد بزرگوار تو محمد مصطفی است
که بجهة مصیبت پدرت حسین قدش چون کمان خمیده
و جامه سیاه پوشیده گفتم بخدا قسم که شکایت میکنم
از دست دشمنان پدر مظلوم خود بجدم رسول خدا
پس رفتم و عرض کردم یا جداه قتلوا والله رجالنا و
ذبحوا اطفالنا نظم ای سید سرور گرامی ،، ای جد بزرگوار
نامی ،، کردید شهید ظلم بابم ،، وز فرقت باب خود کبابم
بنگر ز جفای اهل کینه ،، نیلی شده صورت سکینه ،، بعد از پدر
بزرگوارم ،، سیلی زده شمر بر عذارم ،، غارت کردند
خانه ما ،، برباد شد آشیانه ما ،، یک سلسله از بزرگ و کوچک

کشتند شهید ظلم هر یک بتیغ از جور معاندین دین داد شور از مصیبت

ظالم تو فریاد ای حبیب خدا مرا در بر گرفت و فرمود ای پیغمبرا سخن خدا

بدانید که با جگر گوشه ام حسین چه کردند پس حضرت رسول گفت

ای سکینه رسول خدا را بگریه آوردی دست مرا گرفت و

بقصر داخل شد در آن قصر نیز پنج زن ماهرو در نهایت

حسن و جمال دیدم پرسیدم که این خواتین معظمه کیانند

گفت یکی حوا دیگر مریم سیوم خدیجه چهارم هاجر مادر اسمعیل

گفتم آن زن دیگر کیست که سیاه در بر و پیراهن

خون آلود در دست دارد و همه زنان احترام او را بجا می آورند

گفت ای سکینه نظم این زن که هست دخت نبی جور کشت او

این زن که هست جامه خونین بدست او این زن که همچو

سینه چاک در خروش این زن ز غم همچو طره حوران سیاه پوش

این زن عروس حجلهٔ ناموس کبریاست «این زن کل حدیقهٔ
سلطان انبیاست» «این زن که باشد از همه افزون بشور و شین
خیر النساست جدهٔ تو مادر حسین» سکینه گوید پیش رفتم و گفتم
ای جده حمیدهٔ من و ای مادر حسین و حسن چرا احوال
یتیمان خود را نمی پرسی و از دختران اسیر غریب خود خبر
نمیگیری ای جده بزرگوار پدرم را کشتند و مرا یتیم کردند حضرت
سکینه را در بغل گرفت و بسیار گریست و آن خواتین
دیگر همه گریستند و گفتند ای فاطمه خدا حکم کند میان تو
و کشندگان فرزند تو حسین برید پلید از کیفیت خواب سکینه
بسیار خایف شد گریست و طپانچه بر صورت خود زد
و گفت مرا با دنیا و آخرت خود را بباد دادم چه کار بود مرا با
فرزند رسول خدا چه کار بود مرا با شمع شبستان فاطمه زهرا

نظر کنم پدر یوای خانه عدل خداوندی چه خواهد احمد از من خون فرزندها
نشوم رسوا میان خلق محشر که لعنت بر عبید الله کافر باد زهی
شرمندگی از روی بابش نه ندارم هیچ عذری در جوابش نه زهی شرم
از حسین و لشکر او نه زهی خجلت ز سوی مادر او نه مرویست که
هند زوجه یزید نیز شبی در خواب دید که درهای آسمان
گشوده شد و ملائکه و پیغمبران فوج فوج نازل میشدند و نزد
سر مطهر مظلوم کربلا می آمدند و می گفتند السلام علیک
یا ابا عبد الله ع پس حبیب خدا صلی الله علیه و آله و سلم
سر مبارک را به سینه خود چسبانید و فرمود ای نور دیده
کشتند ترا و نشناختند قدر ترا جدت بقربانت شود
اینک پدرت علی مرتضی ع و برادرت حسن مجتبی ع و عموهایت
جعفر طیار ع و حمزه ع و عقیل ع و عباس ع بدیدن تو آمده اند

بعد از گریه بسیار اگرچه کیفیتش ظاهر نیست که آن شب یا شب دیگر
احمد مختار آن سر منور را با خویش برد و شکی نیست که آن
سر مبارک را جدش با خود برد بعد از آن کسی آن سر مبارک را
ندید هند لرزان و هراسان از خواب بیدار شد گفت
بروم یزید را از کیفیت خواب خود خبردار کنم هند گوید
چون بکاخ خواب او رسیدم آن ملعون را در رخت خواب
ندیدم بعد از تجسس بسیار او را در خانه تاریکی یافتم که در نهایت
خوف و بیم نشسته و مکرر میگوید مالی و للحسین مالی و للحسین
مرا چکار بود با حسین مرا چه کار بود با حسین هند پیش رفت
و خواب خود را نقل کرد الم آن بیحیای پلید زیاده تر شد
سر بزیر افکند جواب نداد و اشک ندامت از دیده ی نحسش
جاری شد چون آن شب صبح شد بیچارگی کربلا را با اهلبیت

احضار نموده چون وارد شدند در خلوت الملعون حکم کرد
پرده کشیدند و اهلبیت را در عقب پرده نشانیدند و
عرض کرد یا علی منم ستمکردار و بدکار و پریشان روزگار
زروی آل احمد تعالی شرمسارم من نکرده در جهان
شداد بیدادی که من کردم غلط کردم جفا کردم ستم
بر خویشتن کردم بخاطر مگذران ظلمی که شد بر آل پیغمبر با جسارت
کردن او ولی تو از تقصیر من بگذر یا علی از کرده های خود
نادم و پشیمانم بلکه منفعل و شرمسارم اگر در شام می مانی
ترا در نهایت عزت و احترام نگاه میدارم و اگر بمدینه
جدت میروی صاحب اختیاری آنحضرت گریست
و گفت ای بنده اکنون که بر سر لطف آمدی اگر رخصت
نمائی میخواهم بقیه عمر خود را در محل هجرت جد بزرگوار خود

بگذرانم و استدعای اول ما است که ما را مرخص نمائی و منزلی

برای تعزیه داری ما مقرر فرمائی که دلهای ما پر است بجهة انکه

تا امروز ما را فرصت ندادند که لحظه بر شهیدان خویش

گریه کنیم یزید اذن داده خانه بجهة تعزیه معین نموده

حکم کرد که زنان قریش و بنی هاشمی که در شام مند حتی زنان

بنی امیه هم در تعزیه داری یاری نمایند آل رسول ص را بیس

سرهای شهیدانرا نیز بجهة ایشان فرستاد ان عزیزان

ستم زده هر یک دویدند و سری را در بر کشیدند و بنواهای

حزین زار زار نالیدند نظم یکی میگفت ای شاه شهیدان ای

نور عین من ، یکی میگفت ای سلطان بی لشکر حسین من ،

یکی میگفت عباس ای بقامت سرو آزادم ، یکی میگفت

قاسم ای جوان تازه داما دم ، یکی میگفت پسرم کرد

غمهای علی اکبر، یکی میگفت حیف از قد رعنای علی اکبر، یکی میگفت
ابوبکر ای نا جوان کشته مادر، یکی میگفت عثمان ای بخون آغشته خواهر،
یکی میگفت عون ای سید بی‌دار پرست من، یکی میگفت
جعفر ای غزال شیر مست من، یکی میگفت بی بابا بیشتر بیکس و بی‌نوا تن
رفتن، یکی میگفت بیغیر زند باید از جهان رفتن، مرویست که
آن روز از گریه اهلبیت زنان شام بلکه زنان ابو سفیان
بنوعی گریستند که هیچ دیده ندیده و هیچ گوشی نشنیده بود،
پس اهلبیت تا هفت روز ماتمداری کردند و روز هشتم یزید
ایشانرا از تعزیه بیرون آورده اظهار شرمساری و عذر
خواهی بسیار نموده ایشانرا مخیر گردانید در باب رفتن از شام
بمدینه طیبه سید الانام و ماندن در شام با عزت و احترام
آن غریبان از وطن آواره رفتن مدینه را اختیار نمودند

یزید پلید اسباب سفر ایشان را مهیا نموده مرخص کرد

الا لعنة الله علی الظالمین شعله نهم مرخص شدن اهلبیت از شام

بکربلا آمدن پس از بلا و از آنجا بمدینه طیبه حضرت سید الشهدا روانه شدن

اولاد مصطفی چه ز دار الخلافه شام :: کردند رو ز شام سوی سید الانام

بر تشنه روزگار و عزادار و اشکبار :: دل پرملال و مضطرب الحال و تلخ کام

یکسو میان قافله زینب بسر زنان :: کی اهلبیت قافله سالار ما کدام

یکجا بناله سید سجاد کای پدر :: بعد از تو زنده کی بمن بی پدر حرام

لیلا بمحمل و علی اکبر بزیر خاک :: قاسم بکوفه مادر قاسم اسیر شام

کلثوم در شکایت عباس نوجوان :: کی نوجوان ز روضه رضوان برون خرام

دارم اراده سفر و نیست محرمی :: بنشان مرا بهودج زرین باحترام

در شکوه آه های مظلوم کی فلک :: من دختر رسولم و نوباوه امام

بی حرمتی جفاست بمن در کجاوه چون :: کردم سوار در نظر انبوه خاص و عام

یکجا سکینه کرم تضرّع که ای شبیر ما را ببر بقتلگه شاه تشنه کام
من با پدر شکایت اعدا نکرده ام عمرم تمام و درد دلم مانده ناتمام
روزم سیه نکن سیه قاسمم مقیم خاکم بسر چه گونه بمحمل کنیم مقام
بی مرهم است زخم عزای حسین مگر باید زمشک جوهری خسیه التیام
محمل سواران کاروان محن و مشتاقان ملاقات اهل وطن
گداخته گان آتش هجران و دل باختگان ورطه حرمان آتش افروز
سینهای محبّان کردید که چون یزید پلید از کرده های خود نادم
و پشیمان کردید روزی بیمار کربلا را طلبید و بعزت و احترام
در پهلوی خود نشانیده در آن لحظه خالد پسر یزید در پهلوی
پدر و عمرو طفل دوازده ساله امام حسن در پهلوی پسر عم بیمار
خویش الامام زین العابدین علیه السلام نشسته بود یزید رو بعمرو
کرده گفت ای نوباوه حسن مجتبی می توانی با خالد من کشتی

بگیری آن شاه زاده مظلوم در جواب آن کافر مشئوم فرمود کشتی گرفتن
کار سهل است اگر میل داری هر یک شمشیری در دست گرفته
در حضور تو با هم مقابله کنیم تا هر کس غالب شود مغلوب را
بکشد یزید گفت ای فرزند ارجمند امام حسن علیه السلام بنی هاشمی از
صغیر و کبیر شجاعند مرد افکن و شیرگیرند عیان است حسن خدا
داد تو شجاعت بود ارث اجداد تو پس یزید متوجه
سید سجاد ع گردید و عرض کرد یا علی اگر حاجتی داری از من بخواه
آنحضرت ع فرمود ای یزید لعنه الله ترک مقصد چون المقصد شناسیست
ناامیدی مقصد امیدهاست : گرچه ما نومیدیم زدنیای پلید
در جهان دارم سه حاجت ای یزید : رفته بی روی پدر نور علی
حاجت اول سر بابم حسین ، دوم اسباب زنان محترم
آنچه غارت رفته از اهل حرم ، سیمین گر قتل من مقصود نیست

وین عمل سرمایهٔ بهبود تست ٭ گر تو از من بگذری در روزگار ٭
من گذشتم از سر و جان مردوار ٭ زندگانی بی پدر بار دل است ٭
بلکه این مطلب بغایت مشکل است ٭ چون شهید در کربلا بی حد ما همه ٭
جان نثار نوجوان فاطمه ٭ بار سر در گردنم دین است این ٭
پیش کش در راه شاه دین حسین ٭ ظلم بعد از من مکن بر بیکسان ٭
با امینی سوی بطحا کن روان ٭ یزید حرام زاده عرض کرد
که ای مفخر عبا و سید سجاد از کشتن تو گذشتم و اهل بیت
رسول خدا را تو به بطحا خواهی برد اما ملاقات سر پدرت
امریست محال و هرگز نخواهی دید مصنف گوید الملعون
بی بنیاد این سخن را نه از راه عناد گفت بلکه دست رسی
با آن سر مبارک نداشت و حضرت رسول آن سر مطهر را گویا
با خویش برده بود اما جواب مطلب سوم عرض کرد

که آنچه از شما برده اند من از خود عوض میدهم بیمار کربلا
فرمود ای یزید مال نور را نمیخواهم بلکه اسباب خود را خواستم
از جهت آنکه جامه چند در میان آنهاست که تار و پود آنها را
جده ام فاطمه زهرا بدست مبارک خود رشته نظم چون گشته شد
آنجناب کاندر غم او جبرئیل دریده جامه در ماتم او آنجامه که
رشته تار و پودش زهرا از محرم او کرفته نامحرم او ای یزید
جامه را که فاطمه زهرا تار و پود او را بدست مبارک خود رشته
و نساج حکمت بافته و خیاط قدرت دوخته برای یکی کدام
سرور نظم آن سروریکه قطره آبش کسی نداد جز تیر و تیغ و نیزه
جوابش کسی نداد آن تشنه لبیکه تشنه بدریای خون طپید آن
سیدی که شمر سرش از قفا برید ای یزید انصاف بده مروت
پیشه کن جامه که ابا نش را فاطمه بیند و زنو خیاط قدرت

بجهة تن مبارک مظلوم کربلا بود و زد خاتم سلیمان شایسته

هر انگشتی نه و آستین موسی در خور هر دستی نیست بیت

آن جامه که زهرا بهزاران امید، اندوخته بهر بدن شاه شهید،

آن جامه پاک را جز اولاد حسین، جبرئیل امین نمی تواند پوشید،

یزید پلید سرداران سپاه را طلبید و گفت شما را بحق نمک من

قسم است که آنچه اسبابیکه در کربلا از اهلبیت رسول خدا بغارت

برده اید بیارید و واپس بدهید پس املاعینان یکیک اسباب

اهلبیت را می آوردند و بیمار کربلا می سپردند نظم یکی بر کتف

لباس گلعذاران، یکی خفتان و خود شهسواران، بکف

آن جوشن سلطان بی یاور، بدست این بیرق میر علمدار،

ستمگر کینه‌ئی بکف خفتان جعفر، بدست ظالمی شمشیر اکبر،

یکی دراعه داماد بر دوش، نبود از نوعروسش طاقت و هوش،

یکی آن گوشوار گوش اطفال ٭ بر یکی دیگری بدست خلخال ٭

یکی آورده با چندین تأسف ٭ یکی پیراهن پر خون یوسف ٭

چه یوسف یوسف آل پیمبر ٭ که بیجرمش بریدند از قفا سر ٭

چه پیراهن که بود از هر کناره ٭ بسان پرده گل پاره پاره ٭

چه پیراهن ز تیغ و تیر گستاخ ٭ هزار و نهصد و پنجاه سوراخ ٭

آن اسیر مستمند دلریش از ملاحظه اسباب بغارت برده خویش

فریاد یا جداه و وامحمداه و واعلیاه و واحسیناه بفلک رسانیدند

یزید ستمکردار عذرخواهی بسیار نمود و گفت خدا لعنت کند

پسر مرجانه را که تعجیل کرد در قتل حسین بخدا قسم که اگر حسین ع

فرزندم را میخواست مضایقه نمیکردم و بکشتن او راضی نمیشدم

پس قدری از اموال و چیزها بمقدار نزد اهلبیت اطهار آوردند

یزید گفت ای خواهر حسین اینها بعوض آن ستمها که بشما رسیده

ام کلثوم طاقت نیاورده گفت ای یزید چه قدر بیحیائی نظم
عالم بهای یکسر موی حسین نیست ، ای بیحیا حیا کن از این گفتهای خویش
پس نعمان بن بشیر و بشیر بن جزلم و جمع دیگر که بصلاح و سداد
مشهور بودند بجهة خدمت کاری و رعایت اهل بیت
برید ملعون سفارش بسیار با نها نموده محملهای زرین ترتیب
دادند علیا جناب زینب فرمود ببرند بگوئید که بجای و
مارا سیاه پوشند بعلت ما عزا داریم و ما تم دیده و دور
از دیاریم خیل ماتم دیده را با محمل زرین چه کار ما عزا داریم
و شغل ماست دایم ناله و آه ، گو بپوشانند محملها
چه بخت ما سیاه ، پس اسیران آل محمد بمحملهای
سیاه پوش سوار شده با تفاق کاروان
اشک و آه رو براه نهادند اما نعمان بن بشیر

با یاران خود در موکب فرزند بشیر و نذیر قبله اهل یقین امام
زین العابدین در نهایت خدمتگذاری بجای آورده تا بر
سر دو راهه رسیدند که یکی بمدینه طیبه و دیگری بلای
معلّی میرفت بنا بفرمایش حضرت سجاد و سفارش سایر
اهل بیت طاهرین روانه کربلا شدند مرویست که اوّل
کسی که بزیارت مظلوم کربلا رفت جابر بن عبدالله انصاری بود
که با جمعی از بنی هاشم و اقارب آنجناب و شیعیان بطواف
حرم آن قبله اهل اسلام و اسلامیان مشغول بودند که ناگاه
کاروان اسیران نمودار گردیده یکدیگر را ملاقات نمودند
پس اهلبیت خویش را بر روی تربت شهدا افکندند نظم
نه همین دیده اولاد نبی زار گریست ... بلکه از گریه ایشان
در و دیوار گریست ... روز و شب گشت بدرد دل آن غمزدگان

جای اشک از مژه خون ناب وبسیار گریست٭ پس از گریه و زاری
و تعزیه داری روانه مدینه عنبر سفینه گردیدند چون نزدیک شهر
بطحا رسیدند در مکان مناسبی خیمه اهلبیت اطهار را زدند
و سراپرده بجهه بیمار کربلا برپا نمودند پس آنحضرت بشیر جذلم را
طلبیده فرمود ٭ ای برهمه همگنان مقدم٭ فخر عرفا بشیر
جذلم٭ باب تو ز طبع نکته پرداز٭ بود از همه اهل نظم ممتاز٭
دانی تو در مقال سفتن٭ داری تو زبان شعر گفتن٭ گفتا بلی
ای مهین خداوند٭ میراث پدر رسد بفرزند٭ من افصح
خلق روزگارم٭ کامل تر از آن بزرگوارم٭ در شعر کسی نظیر من
نیست٭ منظور شما ازین سخن چیست٭ آنحضرت بسیار
گریست و فرمود ای بشیر شال سیاه بگردن بیند از
و قدم نه بمملکت حجاز و مژده آمدن این بیکسان بااهل وطن

برسان در کوچه و بازار لوای ماتم برپا کن و شعر جانسوز گدازی

در ماتم پدر مظلومم انشا کن نظم بگو دین رفت از دست

منهدم گردید ارکانش چون غلطید فرزند نبی با نوجوانانش

بگو عباس را کردند دست از تن جدا آخر بگو قاسم عروسی کرد و

اما شد عزا آخر گشودی چون بروی مرد و زن باب مصیبت را

باستقبال ما بفرست ارباب مصیبت را بشیر چون این کلام بفرموده

آن قبله عالم و آدم شال عزا در گردن افکنده روانه مدینه

خاتم الانبیا گردید چون بدر مسجد رسول خدا رسید عنان

مرکب کشید و عمامه بر زمین افکنده مترنم باین مضمون گردید

نظم ایها الناس از صغیر و کبیر درد ها دارد بدل پنهان بشیر

قاصدم از نزد شمس مشرقین سید سجاد فرزند حسین

قاصدم از کاروان بیکسان کاروانی با حوادث همعنان

کاروانی با غم و محنت قرین ** کاروان سالار زین العابدین ها

اشک چشمش از غم بابش روان ** پشتش از مرگ عموها بس کمان **

ای موالی زیر شمشیر و سنین ** تشنه لب شد کشته شاه دین حسین ها

پاره پاره اکبر یوسف جمال ** قاسم از سم ستوران پایمال **

عابدین کاهیده جسم لاغرش ** جامه کلثوم نیلی در برش **

غرق استیلای سیلاب بلا است ** دیده زینب که ناموس خدا است **

اهل مدینه چون قبل از این واقعه خبر شهادت امام مظلوم بایشان رسیده بود یکمرتبه و دیگر هم وقتی که مرغ خون آلودی آمد و بر سر دیوار خانه فاطمه صغرا دختر سید شهدا نشست زار زار نالید و خون حسین قطره قطره از پر و بالش میچکید مرتبه دویم مرغ خون آلود دیگر که بباغ یهودی رفت و آن یهودیرا دختری بود از دست و پا و چشم

و زبان عاجز بود در زیر درخت نشسته بود که آن مرغ آمد و بر
بالای آن درخت نشست و قطرات خون امام حسین بر اعضای
ناقص آن دختر چکید و از معجزه خون آن مظلوم شفای کلی یافت
مرتبه سیوم وقتی که ام سلمه زوجه پیغمبر خدا دید که آن خاکی که سید الشهدا
با و داده بود و شیشه ضبط نموده بود خون شد مرتبه چهارم وقتیکه
فتح نامه ابن زیاد بمدینه رسید اهل مدینه کمان زده ماتم شاه شهید نمودند
چون این کلمات جان گداز را از بشیر جذلم شنیدند مردان
و زنان بر گرد وی جمع شدند و گفتند ای بشیر نظم گشت چون
شام غریبان روز ما آخر سیاه : زین مصیبت داد زین ماتم فغان
زین ظلم آه : نطفه هند آخر ان ظالمیکه کس نشنفت کرد : زاده
مرجانه بیدادی که نتوان گفت کرد : میدهی ما خبر از قتل شاه بی نظیر
باز میگوئی ای بشیر مرم شرم بادت ای بشیر پس مردان و زنان قریش و

بنی هاشم و سایر اهل حجاز بر سر و سینه زنان و واحسیناه گویان
بسوی آن غریبان از خانمان آواره روان شدند بشیر گوید من
از عقب مردم اسپ خود را میدوانیدم و بایشان نمیرسیدم
و از کثرت ازدحام راه نمی یافتم که خود را بخدمت امام انام
برسانم چون اهل مدینه داخل سراپرده یعقوب آل عبا کردیدند
وان علیل تب دار را از یوسف حیات مهجور دیدند نظم
یکی میگفت دست بشکند ای زاده سفیان ٭ یکی میگفت ای
چرخ ستمگر خانه آباد ان ٭ یکی میگفت صید کینه اعدا شدیم آخر
یکی میگفت آه ای قوم بیمولا شدیم آخر ٭ پس زنان فوج فوج
در خدمت دختران زهرا و مردان گروه گروه در خدمت
بیمار کربلا میرفتند پس آنجناب بزبان حال میفرمود ایها الناس
نظم ز اشک و آه که باشد بهار آتش و آب ٭ شدیم لاله صفت

داغدار آتش و آب :: ز سینه و مژه خویش پس به تشنه وسیم :: که هر دو راست
مکان در کنار آتش و آب ::: ملامتم مکن از آب چشم و آتش دل ::
مگر بدست من است اختیار آتش و آب :: پس آن بزرگوار با اهل
حرم از آن منزل نیز حرکت نموده داخل مدینه گردیدند و چون
بنزدیک تربت مطهر پیغمبر خدا رسیدند هر یک از اهلبیت
از شتران پیاده شدند و دویدند و ضریح مقدس را با چشم
اشکبار در بر گرفتند و هر یک بزبان حال عرض کردند
یا جداه مائیم غریبان دور از دیار و ستمزدگان روزگار
که ما را بر شتران برهنه سوار کردند و شهر بشهر و دیار
بدیار گردانیدند و حسین ترا که همیشه حسین منی میفرمودی
در صحرای کربلا او را از دم تیغ و خنجر با یاران و برادران
و فرزندان پاره پاره نمودند جای مقال بود که بهار کربلا

عرض کند با جد آه نهفتم ببین ای جد پاک ناکامی من ناز جور سپهر
ناکامی من ٭ من بیکس که تب دار و حزینم ٭ اکل باغ نور زین
العابدینم ٭ ببین بر عمه های بیقرارم ٭ بپرس احوال باب
تاجدارم ٭ ببین بر کشته اقبال یتیمان ٭ خبر گیری کن از
حال یتیمان ٭ حسینی را که بود زینت دوش ٭ حسینی را
که پروردی در آغوش ٭ سرش را تشنه از پیکر بریدند ٭
تنش را بی کفن در خون کشیدند ٭ پس از وی در جهان ناکام
بودیم ٭ گهی در کوفه که در شام بودیم ٭ یکی میجست در قتلم
بهانه ٭ یکی میزد بدو شتم تازیانه ٭ یکی میکرد هر ساعت جفائی
یکی میگفت هر دم ناسزائی ٭ مگر ما زال پیغمبر نبودیم ٭ مگر ما
خلق را رهبر نبودیم ٭ اگر مقصود حق آل نبی نیست ٭ مراد
از آیه تطهیر پس کیست ٭ مگر بابم وصی مجتبی نیست ٭

ذوی القربی مگر در شان نیست آیات نفیس آنجناب ع و سایر اهلبیت
در دور قبر منور پیغمبر خدا ص بنوعی گریستند که تزلزل در عالم
ناسوت بلکه صوامع ملکوت و جبروت افتاد الا لعنة الله علی القوم الظالمین
شعله دوم گریستن سید سجاد ع و مقدمه مرد بلخی و خواب دیدن
زینب خاتون جناب فاطمه زهرا صلوات الله و سلامه علیها هنوز
رایت ظلم و ستم بپاست فلک این چه شورش است ندانم چه ماجراست فلک
حسین تشنه بدریای خون طپیده هنوز هنوز فکر دشمنی آل مصطفی است فلک
برای زاده مرجانه زنازاده ستم بآل پیمبر کجا رواست فلک
گذشت واقعه کربلا و کوفه و شام هنوز زینب و کلثوم در عزاست فلک
نمانده قطره آبی بچشم آل رسول ص هنوز دجله طوفان ز دیده هاست فلک
هزار سال فزون برگذشت زان ماتم هنوز منفعل از ظلم کربلاست فلک
ز گردشی که بکام یزید کرد هنوز ز انفعال بشکل کمان دوتاست فلک

سرشک نجست چهل سال عابدین شب و روز ها هنوز بستری از درد بید را فلک
نهفته نیست بر اهل جهان که تا محشر عزای سید سجاد بر ملاست فلک
بگردش فلک انجم هنوز سیارند چه پرجفاست کواکب چه بیحیاست فلک
فشاند خون ز نی کلک خود بجای مداد هنوز در دل جوهری بجاست فلک
مقیدان سلاسل علایق جسمانی و مجردان عوالم روحانی راه نمایان
اهل طریق و بیداردلان منازل تحقیق پرده گشای چهره شاهد
مدعا کردیده اند که چون از شهادت خامس آل عبا و اسیری
بیمار کربلا زمانی بیشتر گذشت یزید ولد الزنا شنید که آسمان
ملک پاسبان قبله عباد حضرت سید سجاد ملجا خلق دوران
و مرجع اهل زمان است کوچک و بزرگ بامامت آنجناب معترفند
آتش حسد در کانون سینه آن لعین مشتعل گردیده مسلم
عقبه را با لشکر بیکران روانه سمت مدینه نمود و سفارش کرد

که از خلق حجاز بخصوص از قریش بیعت بندگی بگیرد و منکر از این
که یزید بی بنیاد دعوی خدائی که فرعون و شداد کرده بودند نمود
تا بحدیکه خلق مدینه را غارت کرده چهارپایان خود را در مسجد
رسول خدا ص ببستند الغرض مسلم با مسلمان مردی از
قریش را طلبید که اقرار کن به بندگی یزید ان مومن دیندار
ابا کرده او را بقتل رسانید و در همان روز جناب سید سجاد ع
نیز همین تکلیف کرده آنحضرت ع گریست و سر با سمان
بلند کرده بزبان حال عرض کرد مناجات الهی پرستش تو ئی را کنز است
که ذاتت منزه ز چون و چرا ست خفاهای نمرود ثانی ببین
عیان گشته شرک نهانی ببین ستمها که نسبت بال رسول ص
رسیده است زین مشرک ناقبول ندارد رجوی خجلت و
انفعال خیال خدائی خیال محال کسی را که در بندگی کافر است

هوای الوهیتش بر سر است آنحضرت با آن ملعون که فرستاده یزید

فرمود که اگر اقرار به بندگی یزید نکنم چه خواهی کرد ملعون گفت

شربت شهادت که آنجه چشید تو نیز خواهی چشید حضرت ساکت فرمود

اقرار کردم با آن چیزی که از من سؤال کردی پس ملعون گفت محفوظ

خون خود کردی و از شرف و بزرگواری تو چیزی کم نشد مرویست

که مردی از اهل بلخ که اقرار بولایت حضرت سید الساجدین ع

داشت هر سالی یکبار با تحفه بخدمت مولای خود مشرف

می شد سالی چون از خانه بیرون میشد و هدیه نیز تهیه

بیمار کربلا ترتیب داده بود زوجه اش گفت ای مرد هر ساله

تحفه سید و مولای خود پیشکش می بری و آقای تو را ندیدم

که یکمرتبه انعامی بتو عطا فرماید مرد بلخی در مقام عتاب

و خطاب بر آمده زوجه خود را ساکت نموده روانه مدینه شد

تا نزد مولای خود رسیده بشرف پای بوسی سرافراز گردید

در وقتیکه آنجناب با جمعی از اصحاب چاشت میل مینمودند

همین که آن مرد بلخی سلام کرد حضرت جواب سلام داده تبسم

فرمود و بر بالحال بیان نمود که ای محب آل رسول ص نظمی از وجه ات

گفت وقت آمدنت ،، سخنی این سخن عتاب بمن ،، گفت مولا تو

بود کم لطف ،، با همه لطف بحساب بمن ،، بارها هدیه بردی و نرسید

عوض هدیه ز آنجناب بمن ،، ای جوان گر نفس کشیدی تو ،، نیست

پنهان ز هیچ باب بمن ،، خاصه نظمی عتاب نسوجه تو ،، هست

روشن چه آفتاب بمن ،، اما چون آنحضرت ع از چاشت خوردن

فارغ شد خادم آفتابه و طشتی بجهت دست شستن آنجناب ع

حاضر کرد آن جوان بلخی از جا برخواست آفتابه و طشت را از خادم

گرفته بخدمت امام آورد و عرض کرد فدای تو شوم میخواهم

باین فیض عظمی سرافراز شوم حضرت دست مبارک پیش آورد
و فرمود بریز آب که الحال معجزه بتو مینمایم که دیده ها بتو
روشن شود آن مرد بروی دست آن حضرت آب ریخت
تا ثلث طشت را آب گرفت آنجناب پرسید که ای جوان
در طشت نظر کن چه می بینی جوان نظر کرده گفت فدایت شوم
آب است فرزندزادهٔ ابوتراب فرمود نظم چون آب دست من
بجواهر برابر است نیکو نگر بآب که یاقوت احمر است ما را دگر
چه کرد با آب ای جوان نظر یاقوت سرخ دید در آن طشت
جلوه گر پس فرمود آب بریز آن مرد بلخی آب ریخت
تا ثلث طشت پر از آب شد حضرت فرمود در طشت
نظر کن که چه می بینی ای مرد گفت فدایت شوم آب است که گوهر است
تبسمی فرمود نظم خندید و گفت که ز معجز امام زمان بود زمرد سبز

ای جوان نه آب وان؟ مرتبه سوم حضرت فرمود بریز آن مرد
آب بر روی دست آنحضرت ریخت تا همه آن طشت مملو از آب شد
فرمود ای جوان در طشت چه می بینی عرض کرد فدایت شوم
آب می بینم آنجناب فرمود آب نیست بلکه در سفید است از
معجز دست مبارک آنجناب سه رنگ جواهر غلطان در آن
دید آنحضرت طشت پر از جواهر قیمتی را در دامن آن جوان
بلخی ریخت و فرمود ببر اینها را جهت زوجه خویش و سلام مرا
باو برسان و بگو که دیگر با ما عتاب نکند بعد از آن جوان زمرد
و یاقوت ریخت بر دامن: یکی چه خون حسین و یکی چه
رنگ حسن: در سفید که مثالش کسی ندارد یا: بر رنگ عارض
مهتابی امام عباد آن مرد بلخی دیده اش روشن شده مراجعت نمود
چون جواهرات را نزد زوجه خویش برد بر زمین نهاد و

شرح عتاب کردن او را از قول امام زمان در میان آورده

آن زن مومنه را اعتقاد زیاده شد بالتماس بسیار سال
دیگر باتفاق شوهر خویش بعزم زیارت مولای خود
روانه مدینه گردیدند چون بیک منزلی شهر بطحا رسیدند
ان ضعیفه مومنه صالحه بملاقات آن فخر کائنات سرفراز
نگردیده عالم فانی را وداع کرده رو بعالم باقی نهاد
آنمرد با چشم گریان بخدمت امام زمان رفته کیفیت را
بعرض آنحضرت رسانید آن جناب سر بسجده گذاشته
لحظه طویلی دعا کرده سر برداشت و فرمود ای مرد برو که
خداوند تعالی زوجه ترا حیوه نوبی کرامت فرمود
وسی سال دیگر زندگانی خواهد نمود آن مرد چون نزد
زوجه خود شتافت او را صحیح وسالم یافت نظم

خطاب کند که ای وجه حمیده سیر آمده ز واقعه ارتحال خلیلش خبر
کسی رفته سوی این سفر که بر گردد کسی نیامده کز حال ما خبر کرده
اجل چه دفتر عمر ترا بهم پیچید چه مرگ پیرهن زندگانی تو درید
کدام عیسوی انفاس گشت هادی تو که شد مرا داده روز نامرادی تو
ان ضعیفه صالحه گریست و گفت ایمرد چون چشم از حیات
پوشیدم و مسافران سفر پر خطر گردیدم قابض ارواح
چون در میان جسم و جان من جدائی افکند و روح مرا
باسمان اول رسانید خورشید فلک چهارم در آسمان
اول پرتو افکن بر سرم گردیده ماهی دیدم در فلک جلالت
تابان و آفتابی نظر آوردم رشک خورشید آسمان موسانی د
ابواب فتوح عیسائی اما بمنزله روح خلیلی آفسر محبین را
درة التاج احمدی لشوق دوست مهیای معراج الهم

بر فلک دیدم جوانمردی مقیم٭ چون بکوه طور موسی کلیم
نخل ایمن قامت دلجوی او٭ آتش طور محبت سوی او
محترم شاهی در اقلیم جلال٭ ماهی اما زرد و لاغر چون هلال
نی بجانش غیر جانان آرزو٭ در دلش حق در زبانش ذکر هو
ساکنان آسمان از خاص و عام٭ داشتند او را بغایت احترام
ای مرد چون ملک الموت بخدمت انجناب رسید سلام کرد
حضرت پس از جواب سلام فرمود ای قابض ارواح صغار
و کبار و ای فرستاده پروردگار برگردان روح ضعیفه
مومنه را بجسد او که من از خداوند درخواست کردم
که سی سال دیگر در دار دنیا زندگانی نماید ملک الموت
عرض کرد فدای شما شوم فرمان بردارم پس روح مرا
بر جسد من برگردانید آن مرد بلخی گریان شد و گفت

بخدا قسم که تنها نهائیکه ازان جوان میگوئی مولای من علی بن الحسین
نمیماند پس هر دو روانه خدمت آنجناب گردیدند چون چشم
ضعیفه بران حضرت افتاد خویش را بر قدم آنجناب افکنده گفت
بذات خداوند سوگند که همین بود که در آسمان ملاقات کردم
کسی کز وی شدم دلشاد اینست ؛ شفیع بنده و آزاد اینست
بدنیا مفخر زهاد این شخص ؛ بعالم سید سجاد اینست ؛ اما آن
بزرگوار با این جلال و اقتدار بعد از شهادت پدر تاجدار
تا چهل سال گریست و نالید تا همچو هلال لاغر شده و گاهی
غذائی میل نفرمود که باب دیده بیالوده باشد حتی آب وضوئیکه
حاضر میکردند از تشنگامی پدر شهید خویش یاد آورده آنقدر
میگریست که آن آب مضاف میشد روزی خادم آنجناب
عرض کرد که ای مولای من هنوز موسم آن نشده که اشک دیده

باز ایستد و ناله شما ساکن گردد آنحضرت فرمود وای بر تو یعقوب
پیغمبر چون بپدر مفارقت گرفتار شد با آنکه میدانست که یوسف
زنده است آنقدر گریست که کور شد گفتم یعقوب پیغمبر خدا را بخندد
گر شد زد و ازده پسر کم پسری :: با آنکه خبر داشت که یوسف زنده است
و ز رحمت او نداشت اصلا خبری :: آنقدر گریست در فراق پسر
کز گریه او گریست هر خشک و تری :: من یوسف و لا دینی را دیدم
غلطید میان خون چه رخشان قمری :: افغان نکنم چه سان که از ستم رفت
از یوسف یعقوب نکوتر پدری :: مرویست که علیا جناب
زینب خاتون روزی بخدمت بیمار کربلا آمد و عرض کرد که ای
یادگار رفتگان وای فرزند برادر من دیشب خوابی
دیده ام اگر خواهی از برای تو حکایت کنم حضرت فرمود عمه جان
حکایت خواب خود بفرمای و عقده دلم را بگشای زینب خاتون

عرض کرد یا علی زینب در واقعه مادرم را دیدم نظم چه مادر مادر
برگشته اقبال چه مادر مادر شوریده احوال چه مادر مادری چون
نی فسرده چه مادر مادری فرزند مرده چه مادر مادر محنت نصیبی
بسان دختر شش زینب غریبی چه مادر بیکس و معجر سیاهی
چه مادر پای تا سر نخل آهی چه مادر مادر افگار و نالان پوشیده
چون چشم غزالان گهی گفتی حسین ای نور عینم گهی میگفت ای بیکس
حسینم ای نور دیده ای زین العابدین چون نظرم بر مادر
خونینم افتاد پیش رفتم و سلام کردم چون جواب سلام شنیدم
عرض کردم که ای مادر چرا از دختران غریبت خبر نمیگیری واز
فرزندان اسیرت احوال نمی پرسی ای مادر نبودی در صحرای کربلا
که به بینی از لشکر مخالف چه ستمها دیدیم و چه جفاها شنیدیم
ای مادر تو گیسوان عنبرین حسین را در نوک سنان ندیدی

چرا اینقدر پریشانی ای مادر تو تیرباران شدن علی اکبر را مشاهده
نکردی چرا مانند ابر بهار گریانی ای مادر تو سیلی خوردن اطفال
و تشنگی حسین را ندیدی چرا رنگت پریده ای مادر در وقت
سوار شدن بازارهای شام با ما همراه نبودی چرا گیسوات
سفید کرده ای مادر جان در وقتیکه عباس از توسن بر زمین افتاد
دو دست بر کمر گرفتن برادرم حسین را ندیدی چرا قامت خمیده
صدای العطش کودکان ما نشنیدی مادر چهار جانب ما گرگ
و مار خصم ندیدی مادر تو همچو ما با اسیری بسوی شام نرفتی مادر تو دست بسته
به بازار خاص و عام نرفتی مادر نور دیده عابدین چون قدری
شکایت روزگار را مادر دل فگار خویش نمودم مادرم صیحه زد و
زار زار گریست و فرمود ای زینب ظلمهائیکه امت بیدینان
جد شما رسید از همه اطلاع بهم رسانیده ام بلکه خود همه جا حاضر